UNIVERSAL
LIBRARY
OU-232949
UNIVERSAL
LIBRARY

تاریخ هندوستان

ترجمه

کردهٔ دانشمند درایت گنجور،

مولوی عبدالرحیم متوطن گورکهپور،

از کتاب انگریزی موسوم به هسطری اف انڈیه

من تصانیف صاحب یکتاے زمن،

جان سي مارشمن،

بتصحیح و تنقیح

مولوی عبدالروف، و مولوی عبیدالله، و منشی عبدالرحمان،

بتاریخ

۲۲ ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۷۵ هجری

مطابق ۲۶ ماه اپریل سنه ۱۸۵۹ع

بدارالاماره، کلکته

درمطبع باپطسٹ مشن پریس، به پیرایهٔ طبع محلی گردید؛

To

His Excellency the Right Honorable

CHARLES JOHN VISCOUNT CANNING,

Viceroy and Governor-General of India,

&c. &c. &c.

THE ILLUSTRIOUS PATRON OF ORIENTAL LITERATURE.

This faithful Persian translation from Mr. John C. Marshman's History of India from remote antiquity to the Accession of the Mogul Dynasty,

COMPLETED

DURING HIS LORDSHIP'S AUSPICIOUS ADMINISTRATION OF

BRITISH INDIA,

By the late celebrated Oriental scholar Moulvee Abdoor-Ruheem, in an easy and homely style, agreeably to the instructions of the undernamed, with profound respect and in fervent hope of meeting with His Excellency's benign approbation, is dedicated by

His most obedient humble Servant,

MD. BAHARAMSHAH,

Grandson of the late Tippoo Sultan.

جناب مستطاب انتساب رفیع الشان، منیع المکان،
چارلس جان وَیکونت کیننگ نواب گورنر جنرل
بلاد هندوستان، وسرکردهٔ ارباب اشاعت علوم
شرقیان، بالقابه الشریفه، وصفاته المنیفه:

این ترجمهٔ صحیحهٔ تاریخ هند، مولّف جان سی مارشمن را (که
محتوی بروقایع و رودادهای عهد بعید پاستان، تا عروج
سلطنت خانوادهٔ مغول است، و در زمان حکومت
باسعادت نواب سبوق المدح درکشور هندوستان،
بقلم دانشمند بی همتا، مولوی عبد الرحیم متوفی، بعبارت
سلیس وآسان، و لطیف و روان، برحسب اشارت
آنکه نامش در ذیل ثبت میشود، حلیهٔ اختتام، و زیور انصرام،
پوشیده) بامید اینکه بلطف قبول امیر ممدوح شرف
گردد، باغایت تعظیم، و نهایت تکریم، بنام نامی، ولقب
گرامی آن سرور والامقام، بخلوص تمام، عز اختصاص می بخشد،
اقل العباد محمد بهرام شاه، نبیرهٔ طیپو سلطان خلد آرامگاه؛

فهرست تاریخ هندوستان

بهرهٔ نخست

طبقهٔ هنود :

ابواب صفحه

باب اول درحدود هندوستان ، وتقسیم تواریخ آن ، وقدامت هندوان ، وچارجگ ، و بیشرفه سرائی تواریخ هنود ، و بهارت ورسه ، و پاستنی گروه هند ، وترقی هندوان ، وقدیم تقسیم ملک ، وسنگسکرت ، والسنهٔ جمهور ، وتوالی عقاید و بزاید بیلها ، ودفتر افسانگی هنود ؛ . . . . . .

باب دوم درذکر دودهٔ شمسی وقمری ، واکسواکو ، ورام ، وراون ، وپرسرام ، وساگر ، وپانچاه وشش قبیله

ابواب صفحه

جادو، و بیان بید، و آئین منو، و جنگ بزرگ،
و کرشن، و پنڈوان، و جوراسندہ، و آوارگی
جودھستیر، و برارناش، و میدان کوروچھتر،
و بلرام، و نخستین شمائل ہندوان؛ ۳۳

باب سیوم در ذکر تاراج دارا، و خصوصیات ہندوان
در عہدش، و تاخت ضنّاك یا مارنژاد، و گوتم،
و کیش و آئین بدہ پنتھیان، و حقیقت تعالیم
و تلقین ایشان، و درآمدن اسکندر رومی، و فیروزمندیش
بر فور، و بغاوت افواج اسکندر، و بازگشتن او،
و خصوصیات خاصهٔ دین و آئین ہندوان در عہد
اسکندر؛ ۶۶

باب چہارم در ذکر مہانند، و چندرگوپت، و طبقهٔ
موری، و سیلوکس، و مکاستھینس، و پادشاہی بلخ،
و پادشاہان مگد، و اگنیکول، و سرکردگی دسنیاب
ساختهٔ برہمنان، و وسعت ریاست پرامر،
و غارہای بدہ در جزیرهٔ سیلان، و ئیلورہ؛ ۹۵

ابواب صفحه

باب پنجم در ذکر بکرماجیت، وسالباهن، وفوت
سومتر، وپیدایش مسیح علیه السلام، وشیوع کیش
مسیحی در هندوستان، وسفارت به روم، وپادشاهان
مگدا نندرزاد، ومهاکرن، وپولوم، ورام دیو،
وانندربهرت، وعنوان ریاست هندوستان، اززمان
بشنوپوران؛ ۱۱۴
باب ششم در ذکر راجگان چتّور، ونسل مسیحی ایشان، وگوه،
وباپا، وظهور اسلام، ونخستین یورش وتاراجهای
طبقهٔ اسلامیه، وحمله وحمایت چتّور، وخاندان
طوار، وبرهم خوردن ریاست اُجّین، وتاخت
برچتّور؛ ۱۴۲

بهرهٔ دوم

طبقهٔ اسلامیه؛

باب هفتم در ذکر طبقهٔ پادشاهان سامانیه، وظهور
ریاست غزنویان، وتاخت سبکتگین، وپسرش

ابواب صفحه

سلطان محمود در هند، وحال هندوستان دران
عزوزمان، وگوناگون نهب وغارت محمود در
تهانیسر، و قنوج، و سومنات، ومردن محمود؛ ۱۵۳
باب هشتم درذکر جلوس مسعود بجای محمود، وتاخت
سلجوق، وطغرل بیگ، ووارسیدن پرستش شیو
در کن، وقایم کردن سری چندر دیو پادشاهی طبقهٔ
راتهور در قنوج، وجلوس مودود برتخت غزنین،
وبازبحال آوردن هنود اقتدار خودرا، وسلطنت
ابراهیم، ومسعود، وعروج دودمان سلاطین غوریه،
وناپودگشتن دودهٔ سلاطین غزنویه؛ ۱۸۶
باب نهم درذکر راجگان بنارس، وراتهوران قنوج،
وتوماران دهلی، وعرب ملکی یا خانگی، وادّعای
جی چندرو پرتهی واج پسین فرمانفرمای دهلی،
وراجه بهوج، وخانوادهٔ شهاب الدین محمد غوری،
وتاخت او بر هندوستان، وجنگ کاگار، وفتح قنوج،
وگجرات، وفوت شهاب الدین؛ ۲۰۳

ابواب صفحه

باب دهم در ذکر فتوحاتِ چنگیزیه، و قطب الدین
شهنشاه دهلی، و تسخیر بنگاله بردست
بختیار خلجی، و عزیمت او به آشام، و هزیمت
و فوتش، و التمش، و سلطانه رضیه، و ناصر الدین
و غیاث الدین بلبن، و کیقباد، و فرومردن
چراغ این دودمان؛ ۲۲۹

باب یازدهم در ذکر بنانهادن جلال الدین شاهی خانوادهٔ
خلجیه، و لشکرکشیدن علاء الدین به ممالک
دکهن، و کشتن پدر خود را بردست عیاران
و برتخت نشستن خودش، و دستوراتِ
وی در ملک رانی، و یورش او به گجرات،
و چتور، و واکشادن کافور ممالک دکهن را،
و مرگ علاء الدین، و شمائل و عزایم وی، و نابودکشتن
نام شاهی از خانوادهٔ خلجیه، و برنشستن
غازی بیگ طغرل برسریر سلطنت
دهلی؛ ۲۶۹

ابواب صفحه

باب دوازدهم در ذکر غیاث الدین تغلق شاه ،
و محمد تغلق ، و ناهنجاریش ، و کوشش او بساختن
دولت آباد دارالملک حکومتش ، و استقلال
میوار ، و عصیان دکهنیان ، و فیروز تغلق ، و شمائل
آشتی دوست وی ، و ترقی هایش ، و بغاوت
بنگاله ، و پریشانی یابی انتظامی ده ساله پس از وفاتش ،
و عصیان مالوه ، و گجرات ، و خاندیس ، و جونپور ،
و آمدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان ،
و بازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ، و بنانهادن
خضرخان شاهی خانواده سادات ؛ ۲۹۵

باب سیزدهم در ذکر خانواده سادات ، و اقتدار عظیم
پیدا کردن بهلول لودی ، و جلوس نمودنش بر تخت
دهلی بعد معزول کردن او سید علاء الدین را ،
و سلطان هوشنگ پادشاه مالوه و چتور ، و نشستن
محمود خان خلجی بر تخت مالوه ، و شمائل
و یورشهای او ، و تاختنش بر گجرات ؛ ۳۳۱

ابواب صفحه

باب چهاردهم در ذکر بهلول لودی ، و منضاف شدن جونپور به دهلی ، و سکندر لودی ، و ابراهیم لودی ، و سلطان بابر ، و برپا گردیدن شان خانوادهٔ مغولیه چغتیه ، و بدر کرده شدن محمود شاه مالوه از گجرات ، و کنبهو رانای میوار ، و پژمرده حکومت غیاث الدین در مالوه ، و غزات فیروزی سمت محمود شاه گجرات ، و جنگ جهازی با پرتگیزان ، و گجراتیان ، و اسیر گشتن محمود پسین پادشاه مالوه ، و از پا در افتادن استقلال حکومت آن مملکت ؛ ۳۴۵

باب پانزدهم در ذکر تسخیر دکهن ، و ظهور ریاست ویجانگر ، و بغاوت دکهن ، و خانوادهٔ بهمنی ، و علاء الدین ، و محمود ، و مجاهد ، و فیروز ، و احمد شاه ولی ، و علاء الدین ثانی ، و همایون ، و نظام شاه ، و محمود شاه ، و رسیدن پادشاهی بر سمت الراس اقبال ، و قتل محمود گاوان ،

ابواب صفحه

و ازهم پاشیدن ارکان پادشاهی، و برپاشدن
پنج ریاست دیگر از مواد آن؛ ۳۸۵
باب شانزدهم در ذکر رسیدن پرطگیز، و ترقی جهازرانی
در فرنگستان، یا بلاد بیضان، و باز گردیدن قابش
کیپ گذهوپ یا راس امید، و استکشاف
امریکه یا گیهان نو، و آمدن واسکودیگامه
بهندوستان، و فرود آمدنش در کالیکط، برساحل غربی
ملیبار، و وصول کبرال، و الیدا، و البوکرك،
و تاسیس البوکرك حکومت پرطگیز را در
شرق، و بخواری معزول گردانیده شدنش،
و مردنش در گوه؛ ۴۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

تحائفِ حمد و ثنائے بی مُنتها، پیشکشِ بارگاه آن شاهنشاه بی همتا باد که زمامِ فرمانفرمائی همگی ممالکِ ماسوا، بکفِ قدرتِ اوست، و از ثرا تا ثُریّا، و از ارض تا سما، محکومِ سلطنتِ ابد مدّتِ او؛ از میانِ جمهور ساکنانِ نشیبستانِ خاک، و جمیعِ قاطنانِ فرازستانِ افلاک، کراست آن طاقت و مجال، که پیشِ آن شاهنشاه ذوالجلال، دم از استقلال یارد زد، یا رقبهٔ خود را از ربقهٔ اطاعت آن سلطانِ انس و جان متنابع تواند کرد، اگر ملک است حلقهٔ بندگیش در گوش دارد، و اگر ملک است غاشیهٔ امتثالش بردوش؛

زهی خداوندگارِ ماضی و حال و استقبال، که نه ذاتِ مُوبّدش را گاهی از تجدّدِ اوضاع روزگار تغیر است و زوال، و نه سلطنتِ پاینده‌اش را هیچگاه از گردشِ لیل و نهار انقلاب است و انتقال؛

مثنوي

سلّم گشته بردے پادشاهی
که مُلکِ اوست محفوظ از تباهی
جهانداریش مصئون زانتقال است
بری از ننگِ تغیُر و زوال است
توانائی که بهرِ نظم گیهان
ندارد حاجتِ اسباب و سامان
نه شمشیر و سپر خواهد نه لشکر
نه دیوان و دبیر و کلک و دفتر
برازِ اوست حیران فکر مردم
بکارِ اوست عقلِ ذوفنون گم

ای فیاض اعمّ جاویدمان، و بحرِ اتمّ ناپیدا کران، که برّ

وامتنانت بر تمامتِ ارکان واکوان ، هرجا و هرآن ، بی دریغ می پاشی ، ونعمای رایگان ، وآلای بیکرانت ، بر یکسر محتاجانِ عالمِ امکان ، بی منّت وضنّت می ریزی ، ما شتی بادسرانِ بندهٔ حرص و هوا ، و ماخولیانِ رهیِ جنون وسودارا که باغوای نفس ناهنجار ، از بهر دستیاب ساختن زخارفِ این دار ناپایدار ، بایذا و اغرارِ هم کورانه می پوئیم ، و طرحِ جنگ و پیکار ، وستیزه و کارزار ، بابنی نوعِ خود میریزیم ، وآنگاه درصورت غلبه وچیرگی ، ازغایت بی شرمی ، ونهایت بی آزرمی ، آنرا بنام نامیِ فتح وفیروزی ، وبسالت و پردلی ، عزّ امتیاز می بخشیم ، وسرمایهٔ نازش و افتخار می پنداریم ؛

نظم

مابادسرانِ سست رائیم پر هرزه دراو ژار خائیم
از رامشِ راستی گریزان باکاهش کاستی گرائیم
از مکر و دغا سپاه سازیم بر یکدیگر کمین کشائیم
از کبر وخودسری چوشیطان رانده زحضور کبریائیم

ثانی کرامت فرماکه پیوسته داستانِ تو سراید وگوید ؛

نظم

فراش گشته هر دستان که بوده
بجز دستانت کاسان تازه کردی
کهن گشتست هرشانِ زمانه
بجز شانت که هرمان تازه کردی

فجنانی عنایت نما که عنان توجه خود را از جمیع مشاغل این جهان فانی منعطف سازد، و همواره باوراد شکر و ثنای تو این چنین موظف باشد،

نظم

ای سپاس تو چو ملکِ کرمت بی پایان
تونی محمود و ترا حمد و ثناشد شایان
بحر فیضت نه میانش بود و نی ساحل
بر برت نه گریبان بودش نی دامان
در تقصیر زنم از سخن شکر و ثنات
که کلامم همه پایانی و آن بی پایان

.. وآلے کارساز بنده نواز ، ما غوایت پیشگان فرورفته
مستلذّات جسمانی ، و سرشاران بادهٔ نامرادافگن
ملاهی و مناهی را توانائی ده که برجادهٔ شرع شریف ،
و سجادهٔ طریقهٔ منیفِ آن سلطانِ ذیشانِ ممالکِ
حق و یقین ، و شاهنشاه مالک رقابِ کشور دین متین ،
که بفحوای کُنتُ نبیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْن ؛

بیت

آنگهه که نه لوح و نه قلم بود هنوز . واعیان همه درکتم عدم بود هنوز
لوای استی خود درنزهت آبادِ ملکِ قدم برافراشت ،
و بنوازش کوس رسالت و نبوّت گوش یکسر
تاریک نشینان ظلمتستانِ عدم رابنواخت ، قدم همت
بیفشاریم ، و باقتفای آثار واقتباسِ انوارِ او خودرا سر بلند
گردانیم ؛

مثنوی

ای چشمهٔ روح مهر پرور جان بخش و روان توان ده و فر

دے شاہِ زمین و آسمان ہم دارائے تن و خدیوِ جان ہم
ما را کہ بسی گناہ گاریم وز کردۂ خویش شرسساریم
ہردم سوئے کاستی گرائیم وز سوءِ عمل بزنند و خواریم
از وسوسہ ہائے نفسِ شیطان وز نیرنگ و فسون دوران
از لُطفِ عمیم خویش برہان و اندر کنفِ رسول بذشان
زین دیو لعین نفس خودرای در ظلِّ ظلیل او بدہ جای
عرزیکہ از دست امنِ عُقبی جز پیروئ محمدی نی
ای حامی دہم امامِ دارین وی سرور دہم شفیع کونین
بر مادرِ رحمتِ تو بکشای راہ ہدی و رشاد بنمای

صَلَوَاتُ اللّٰہِ عَلَیْہِ وعَلٰی آلِہِ الطَّاہِرِیْن ، وَاَصْحَابِہِ
قَوَامِ الدِّیْنِ الْمُبِیْن ؛

امّا بعد بر متفحصانِ احوال روزگار ، و پژوہندگانِ وقایع ہر دیار ، کہ از فوایدِ متوافرۂ صحایفِ اخبار ، و عوایدِ متکاثرۂ جرایدِ آثار ، نیکو آگاہ اند ، پوشیدہ مباد کہ این نامۂ بی بہا و نسخۂ دانش افزا را (کہ موسوم است بتواریخ ہندوستان ، و منقسم است بدو بہرہ ، کہ بہرۂ نخستینش ،

از خصوصیاتِ ریاستِ ہندوان، و بہرۂ دو مینش
از احوالِ ایالت اسلامیان، تا فرارسیدن جماعۂ
پرطگیزان بدیارِ ہندوستان، بر سبیلِ ایجاز اِخباری نماید،)
دانشمندِ یکتا، مولوی عبدالرحیم گورکھپوری متخلص
بہ تمنّا، حسبِ فرمانِ واجب الاذعانِ عالی نژاد والا
دودمان، فیّاضِ زمان، یکتائے دہر، یگانۂ عصر، خداوندرائے
رزین، پرورندۂ دانش و دین، اعنی سلطانزادۂ والا پایگاہ،
جمشید جاہ، جناب بہرام شاہ،

قطعہ

زہی شاہِ بلند اختر خجستہ خوی و فرزانہ
کہ از سیمای بدر آسایش تابد فریزدانی
بشان و شوکت و دولت بعزو حشمت و صولت
چو آبائے کرامِ خود ندارد در جہان ثانی
زرائے و ہمت و شان و شکوہِ او نمایان است
کہ داور ساختست اورا سزائے تاجِ سلطانی

اگر خورشید از رای مُنیرش عکس نگرفتی
مُنوّر کی توانستی نمود این گوی ظلمانی
بلائے حاجت و افلاس را دستِ گهربارش
زخطِّ دهر بیرون رانده از جود و زر افشانی
گدائی کش بدست آمد زریکروزه بذل او
رهائی یافت تا عمرش زننگِ کاسه گردانی
مدیح آن سکندر فر چگونه در بیان آرم
که وصفِ اوست بی پایان ومدحم هست پایانی
کنُون آن به که از بهرِ دعایش دست بردارم
بدرگاهِ برین قاضی الحاجاتِ ربّانی
خدایا آنچنان عمرِ ابد پیوند بخش اورا
که افزون باشد از حصر وشمارِ عقل انسانی

ابنِ سلطان جنّت نشین، جناب محمد یاسین،
ولدِ سلطان مبرور، فرمانفرمای مُلکِ میسور، اعنی سلطانِ
سعید، جناب طیپوسلطان شهید، از تواریخ انگریزی
موسوم به هسطري آف انڈیه که کارنامه ایست بس مختصر
وعباراتِ رایقه، ومضامین فائقه آن، نزدیکسر مهارت

پیشگان بلادِ بیضان، وجمیع انگریزی دانان برّاعظمِ هندوستان، بغایت معزّز و معتبر، یکی از گزیده تصانیفِ صاحب دانشپناه، درایت دستگاه، ماهر هرفن، جان سی مارشمن، باتمامتر رعایتِ فصاحت وسلاستِ مبانی، و لطافت درشاقتِ معانی، بزبان پارسی ترجمه نموده، قبل وضع دیباچه ازین دارفانی بعالم جاودانی رحلت نمودند، چون اکنون آن سلطانزادهٔ والامقام، از بهرفیض رسانی جمهور انام، عزم جزم نموده اند که این کتاب مستطاب بقالبِ طبع درآید، بنابران احقرقلیل البضاعت، فاقد جوهر لیاقت همیچمدان عبدالرحمان، که یکی ازخوشه چینان خرمن افکار آن سخن پیوندِ سحرالبیان است، برحسب اشارتِ سلطانزادهٔ ممدوح، این چند سطر مزخرف بارقام درآورده، واتکا برعفو وبخشایش دیده وران نکته کار، وحذاقت پیشگان اولی الابصار نموده، خطبهٔ نسخهٔ مذکوره ساخت؛

برهوشمندانِ سخن شناس، ودوالامنشانِ درایت اساس، پوشیده مباد که اگرچه بسیاری

از مورّخانِ باستان ، و کارنامه نگارانِ گذشته زمان ، چندین جرائد مبسوطه ، و دفاتر ضخیمه ، حاکی از مآثرِ تاجداران و ناموران هندوستان ، و وقایع و رود اد های آن بلادِ جنّت نشان ، بزبانِ دری برنگاشته اند ، و داد سیر نویسی دران داده ، و با آنکه این همه اسفارِ تاریخی ، هم از جهت مشتمل بودنِ آنها برکمال فصاحت و لطافت ، و سادگی و سلاست عبارت ، و تنقیح و تدقیقِ روایت ، و نیز بسبب مشحون بودن آنها از فوایدِ جلیلهٔ دانش اخبار ، و عوائد نبیلهٔ علم آثار ، مانند نامِ نامحوشدنی مصنّفان آنها ، هنوز پایمالِ گردش لیل و نهار ، و تبدّل ادوار روزگار ، نگردیده اند ، و تا حال موجود اند ، و برای پویندگان جویای احوالِ هند ، مطالعهٔ آن کُتُبِ ارجمند ، کافیست و بسند ، و هیچگونه حاجت به ترجمهٔ کُتُبِ دیگر زبان که سرایندهٔ همان داستان است ، بپارسی لسان نیست ، ولیکن ازین جهت که ضخامتِ آن اسفار گزیده ، و کلافی هجم آن نامه های پسندیده که بخطابِ هریکِ آنها بایلمان توان گفت ،

بیت

بدین دو دیده ز حسنت چه می‌توان دیدن
هزار چشم نداریم صد هزار افسوس

تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق کثرت اشغال این جهان که گوئی عرض عام نوع مستمند انسان است ، و هریک از افراد آن ، فراخور حوزهٔ احتیاج خودش ، چار ناچار بدان گرفتار ، فرصت مطالعهٔ آنها بالاستیعاب نمی‌دارند ، و بناچار از اکتساب فوائد تامهٔ آنها محروم می‌مانند ، بنابران دانشمند سطور ، برای تسهیل طرق استفادهٔ جمهور ، برطبق ارشاد سلطانزاده مرحمت گنجور ، این نسخهٔ مختصر را ، از رسالهٔ مزبور انگریزی که خوانندگان آنرا برجمیع رودادهای هندوستان ، از اوائل عهد سلطنت طبقهٔ هندوان ، تا فرارسیدن جماعهٔ پرتگیزان ، بالاجمال آگاهی می‌بخشد ، در عهد دولت طبقهٔ عالیهٔ برطنیه ، که بمزید دانش و هنر پروری ، و گوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ، و به دلیری و مردانگی ، و چستی و چابکی ، شهرهٔ آفاق ؛

مثنوي

بنام ایزد چه دانشور گروهی — هنر پرور غرد گستر گروهی
زدانش مرد و زن سرمایه دارند — به حکمت هر همه اُعجوبه کاراند
بهرکار اند چست و چابک و تیز — ظریف و هوشیار اند و سبکخیز
بگرد اگردِ جرمِ خاک چون باد — بسیّاحی همی گردند آزاد
چو مرغانِ هوا یکجا نپایند — ز اِقلیمی با قلیمی درآیند
گزارند این دو روزه زندگانی — بناز و خرّمی و کامرانی
زلطف و فیض عامِ پاک یزدان — بدورِ عدل این فرخنده خویان
جهان هنجارِ دیگر گون نهاده — سرور و سور را درو اکشاده
نسیمِ معدلت در جان نوازیست — بهر جا مرحمت در چاره سازیست
بجز داد و دهش کاری ندارند — بجز تخم ولا در دل نکارند
براهِ آشتی و صلح پویند — جز آزرم و وفا چیزی نجویند
بهم آمیزگار و غمگسار اند — عجب بیدار بخت و کامگار اند

بزبان دری ترجمه نمود ، تا هرگونه مردم از معزول و شغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعهٔ آن منتفع شوند ؛

تاریخ هندوستان

بهرهٔ نخست

طبقهٔ هنود:

باب اوّل

در حدودِ هندوستان، و تقسیم تواریخ آن
وقدامتِ هندوان، چارجگ، وبیصرفه سرائی.
تواریخ هنود، وبهارت ورسه، وپاستانی گروه
هند، وترقی هندوان، وقدیم تقسیم ملک،
وسنسکرت، والسنهٔ جمهور، وتوالی عقابل
وجرایل بیلها، ودفترِ افسانگی هنود.

هندوستان (که اخبار آثارِ آن باختصار، مطمح انظار
ماست) ملکیست وسیع، واقع در میان جنوبی ممالک
برّ اعظم اشیه یا بلادِ سمران، بر جانب شمال و شمالی
شرق، محدود است بسلسلهٔ کوهستانِ همالهٔ،

و برسمت جنوب ، بہ دریاے ہند ، و بسوے مغرب برودخانۂ سند ، و برحدّ شرق بدان جبال کہ از رودخانۂ برہمپوتر تا راس نگریس ، میکشد ،

اخبار و آثارِ ہندوستان ، از رہگذرِ اختلافِ ازمنۂ آن در سہ بہرہ منقسم میشود ، بہرۂ نخستین وابستہ بعہدِ ہنود ، دومین بعہدِ سلمانان ، سیومین بعہد مسیحیان ؛ عہدِ ہندوان ، ازان قرون مدیدہ کہ بیرون حدودِ تعیین نہادۂ کتب معتبرۂ تواریخ است تا قربِ سال یکہزار و ششصت و سہ مسیحی ، فرو میکشد ، کہ دران اوّلا افواج اسلامیہ برکنارۂ رودِ سند رسیدہ ، ہمّت بر تسخیرِ این مملکت برگماشت ، و عہدِ اسلامی از اول فتح سلطان محمود غزنوی در ہندوستان ، می آغازد ، و بجنگِ پلاسي کہ در سال ۱۷۵۷ع رو داده ، و ازان باز اساس دولتِ برطنیہ در ممالکِ شرقیۂ ہندیہ نہادہ شده ، می انجامد ؛ و بناچار سیومین عہد کہ عبارت از عہد حکومت مسیحیانِ برطنیہ در ممالک شرقیہ باشد ، از زمانِ فیروزی پلاسي ، تا باوان حال ، امتداد می یابد ؛

پارسانی کارنامه‌های هنود، پراست از روایات اشتباه انگیز، و افسانه آمیز، زیرا که دفاتر قدیمه، حاکی از چگونگی عهد پارستان هندوستان، (بر تقدیر بودن آن درازمنهٔ سالفه) بمرور ادوار روزگار، و انقلاب دول دریاسات، تلف گشته است یا از دست تواریخ نویسان هوابندهٔ پارسین مسخ گردیده؛

در عهد دولت اسلامیه، تواریخ مبسوط برنگاشته شده است که تا حال موجود است، ولیکن در عهد دولت برطنیه بتخصیص اسفار تاریخی، پراز وقایع و آثار واقعی، با کمال تنقیح روایت، و تدقیق حکایت، بکثرت نبشته شده است، و هنوز می شود؛

از پارسانی اخبار هندوستان و مآثر طبقات مخالفهٔ رایان این بلدان، آنچه درخور وثوق باشد، در دست ما چیزی نیست، چه مآثرنگاران پارستان، همین شاعران افسانه خوان بودند، و مورخان آن زمان، برهمنان هیئت دان، آنان، صحت روایات را برهمزده بنمطهای شاعرانه، داستان را پیرایهٔ افسانه پوشانیده اند،

وایشان، قرون و مبادیِ تواریخ سرگذشته هاے زمینی را،
برخیالی دوراتِ بعضِ اوضاع اجرامِ آسمانی حساب کرده
یا بنانهاده اند، و بناچار نه پندارهاے ایشان، شایستهٔ
اعتقاد است و نه افسانه هاے آنان، درخور اعتماد؛

ادّعاے قدامتِ ناپایان پذیر که براهمنانِ تاریخ نویس
میکنند، ابتنا بر اساسِ متین یا اصل مبین نمیدارد،
بلکه آنرا از نتایج نخوتِ قومی یا نیرنگِ کیشگران که عرض
عام اصناف انام است، می توان شمرد، ولیکن درین
بابِ حضراتِ براهمه بدین مبالغه مخصوص نیستند، زیرا که
درمیان اصنافِ اُمَم پاستان، یونانیان می لافند که
ایشان از ماه کان سال یا معمّرترند، و عراقیان یا بابلیان،
تواریخ خودرا تا پانزده یا یکصد و پنجاه هزار سال، بالا می برند،
و تواریخ چینیان، دعویِ آن مقدار قدامت میکنند، که
ازحیز اعتقاد بیرون است، ولیکن برهمیان درین امر
از همه شان گوی سبقت برده اند، و راهِ مبالغه تا سرحدِ
ریشخند سپرده. نسبت بتقادمِ شان، آنِ هنود
همین دیروزیست، چه، ایشان میگویند که عمر پاستانیان شان

آنقدر دراز بود که عددِ سنینِ آن ، برابر می باشد
با عددِ همگی قطره هاے باران که در مدّتِ سه سال ،
برتمامی روے زمین می بارد ؛ همانا یکسر این روایات و ابستهٔ
قدامت ، خواه ازآنِ یونانیان و عراقیان باشد ، خواه
ازآنِ چینیان و برهمیان ، افسانگیست نه تاریخی ، و
در نمایانستگیِ اعتماد ، سادی با آن ندارد ، چه اینها از عالم
دستانِ افسانه سرایان است ، نه داستانِ رویداد
نگاران ، بجز اخبارِ فرقهٔ یهودان که در صحائفِ پاک یعنی
کتبِ سماویهٔ قدیمه مندرج است ، تواریخ صحیحِ هیچ
امّت ازامم قدیمه یا اقوام پاستان ، از دو هزار هشتصد
سال از زمانِ حال ، بالاتر نمی رود ؛

دستانسرایان نمود ، عمر دنیارا در چار عهد یا روزگارِ
دراز ، تقسیم میکنند ، و هر عهد راجگ می نامند ، و عهدِ
چارمین راکه روزگار حال باشد ، بنامِ کلیي جگ ممتاز
میکنند ، و میگویند که عمر این جگ که پیش ازین بچند
هزار سال زاده یا پدید آمده ، ۴۳۲۰۰۰ سال است ،
وعهد سیوم دواپره جگ ، سنینِ عمرش دو برابرِ آنِ

چارمین است ، یعنی ۸۶۴۰۰۰ ، و عدد سالیان عهد دوم تریتة جگ ، برابر است با مجموع سنین هردو عهد بالا ، یعنی ۱۲۹۶۰۰۰ ، و عهد نخست ستیة جگ ، عمرش چار چند آن چارم است ، یعنی ۱۷۲۸۰۰۰ ، مبلغ سالیان این عهدهای چارگانه ، ۴۳۲۰۰۰۰ سال میشود ؛ افسانه نگاران هنود ، هنوز بالاتر گام زده می نویسند ، که دورهٔ زمانهٔ خیالی که بنام کلپة اش میخوانند ، محتویست بر یکهزار عهد یا دوره ، که هریک برابر است با جمله سالیان چار جگ مذکور ؛ برخوانندگان این نمط داستان ، نیکو روشن خواهد بود که این حسابها ، تعداد گذشته قرانات اجرام سماویست ، که هیچگونه پیوند و ارتباط با ادوار رودادهای این خاکدان ، و سرگذشتهای دبرینهٔ وی ، نمیدارد ، چنانچه این معنی از همین لفظ جگ که مرادف لفظ قران است ، روشن است و مبرهن ؛ هیئت دانان قدیم هنود ، حساب کردند که درین دورات متوالیه ، اجرام آسمانی را قرانی خاص صورت گرفته ، سپس این عهدها را تواریخ این عالم قرار دادند ، یا پنداشتند ؛

" چون برهمنان هیئت دان ، پیشوایان دین بوده اند ، و این طبقه از طبقات مردم ، در هر قوم از اقوام هنود ، در سوالف ایّام ، نیرومندی و اقتدار تمام ، می داشتند ، و طبقات عوام یکسر نادان بودند ، این تواریخ قبول عام یافته ، یکی ازان عقائد دینیه برشمرده شده که چون و چرا دران مطلقا نارواست ؛

این تواریخ مبالغه پرور ، ظاهرا ساخته و پرداخته پسینیان است ، و اصل و بدایتش مجهول است با دفتر افسانگی حالی ، که آن تواریخ جزو اعظم ویست ، بنای آن دفتر افسانگی ، بران گونه داستان ندرت انگیز شگفت آمیز ، نهاده شده است ، که در دلهای سادهٔ مردم عامی ، درگیرد ، و کار کند ؛

اگر تواریخ هنود ، از فضول و بیهوده سرائی ایشان اخبار میکنند ، چندان مقام استعجاب نیست ، که این فصلیست ازان دفتر که تمامی بهرهٔ پیش درین خصوص مساوی الاقدام اند ، و از یک سرچشمه آب خورده :— عرصه و مدّت عمر انسانی کم گاه (در عصور تهای اتفاقی نیز)

از حدود صد سال بسیار تجاوز مینماید، مگر دفترِ افسانگیِ ایشان، آنرا بدان حد میرساند که بیشتر است از ده هزار سال؛

عدد اولادِ یک کس از نوع بشر، بندرت از ده در میگذرد، ولیکن داستان نگارانِ هنود، تقریر میکنند که پادشاه ساگر شصت هزار پسر داشت که زاده بودند در کدوئی، و پرورده در قمقمانِ شیر که بدعاے بدِ فرزانهٔ یاپارسائی، سوخته خاکستر شدند؛ — مردم در سرشت یا فطرت، دو دست دارند و یک روے، و سخن پیوندانِ این مملکت بیان میکنند که بعضِ یلان که ایشان وصافِ کار و کنشِ شانند، بیست دست و ده روے میداشتند؛

پسینیان اهل فرنگ، گرداگردِ زمین در سفائن گشته، و روزنامچه هاے سیاحت دوریِ خودرا درست کرده، دریافته اند، که زمین گوے پیکر یا گردانام است، و مساحتِ محیطِ عظیمه اش ۲۱۰۰۰ میل قدرے بیش است، و در کتبِ هنود سطور است که عظیم کره خاک، چهل چندِ مقدار مذکور است؛

بلندی کلانترین جبال دنیا ، که با غایت تدقیق و درستی پیموده شده ، همین پنج میل کسری بیش یافته شده است ، مگر سخن سنجان هنود میگویند که ارتفاع کوه سمیرو ، ششصد هزار میل است ، اگرچه کسی از ایشان آنرا بچشم سر ندیده است ، تا به پیمودن چه رسد ، و از اینجا نیکو عیان است که تمامی چیزها که درین دفتر افسانه پرور مسطور است ، خواه وابسته تواریخ عالم ، و عمر اولاد آدم باشد ، خواه وابسته ساحت کرهٔ زمین ، و ارتفاع جبال ، و عدد رؤس ، و ایدی مردم ، همه شان در یک سلک زیاده گوئی یا ابله فریبی ، منظوم است ، بنابران صحت یا سقم یکی ازین روایات ، از خصوص معقولیت یا نامعقولیت دیگر بخوبی توان دریافت ، یا قیاس کرد ؛

اگر حساب وابستهٔ بلندی جبال ، درست و مقبول است ، تواریخ عالم نیز همچنان خواهد بود ، و اگر بر کرهٔ که طول قطرش همین کسری کم هشت هزار میل است ، آنقدر جای باشد ، که کوهی که سرش ششصد هزار میل از روی زمین

باندتر بالا باشد ، و قاعده اش یکصد و هشتاد و هشت هزار پائین آن فرود ، فرا تواند ایستاد ، در اینصورت عدد سنین که از برای چهار قرن یا عهد بزرگ ، تعیین کرده شده اند ، نیز مقبول و منقح خواهد بود ، ولیکن اگر مساحت کوه سمیرو ، از دراعتسانه است ، تواریخ پوران نیز از همان قبیل خواهد بود ، بنابران مدت سنین که از بهر قرون چارگانه تعیین رفته ، یکسر بی بنیاد یا نامتصل می نماید ، و اگر در اینمقام احتیاج بدیگر دستاویزی بیرونی باشد ، می توان گفت که این تمادی مدت ، خلاف میدارد با مبادی صحیحهٔ تواریخ تمامی ممالک که اکثر دفاتر پاستانی آن ، نزد ما موجود است ،

با این همه این معنی معقول می نماید که این قرون چارگانه را ، در کارنامه های پاستانی این ممالک ، وجود واقعی بود ، و خطا همین در عظیم امتداد آن است ، که بدان غایات ، عمداً امتمادی ساخته شده است ؛

مانند دیگر اصناف مردم ، هندوستانیان ، از برای ایضاح مرام ، کارنامه های خودرا در عهدهای مختلف منقسم ساخته اند ، مگر استکشاف درست از منهٔ این عهدها

دشوار است ، ازین جهت که از بهر آنها هانا دوره های نامتناهی تعیین کرده شده است ؛

مسطر پنطلی که تواریخ هنود را باهتمام خاص مطالعه نموده ، می پندارد که عمر عهدهای چارگانهٔ ایشان را ، برابهمهٔ پیشین ، بسوی ماضی عمداً دور انداخته اند ؛ او بطور خود حساب میکند که عهد نخست ستیه ، از زمان طوفان نوح تا ، ۱۵۲۸ سال ، پیش از مبدای تاریخ مسیحی رسیده ، و عهد دوم تریتة ، ازان سال آغازیده ، بسال ۱۹۰۱ ، پیش ازان مبدا تمام شده ، و عهد سیوم دواپره ، درین سال زاده ، و بسال ۵۴۰ پیش از مسیح منقرض شده ، و عمر عهد چارم کلنی ، برابر است با آن دوره که درمیان سال مذکور ، و این سال ۲۹۹ ، است ، قبل از آغازیدن سنه مسیحی ، این تخمین اگر چه ظاهرا معقول می نماید ، قبول عام نیافته است . ولیکن اگر چه این تخمین مشکوک باشد ، هنوز می توانیم که تواریخ هنود را بجای برسانیم که با تواریخ معتبرهٔ دیگر اقوام موافق گردد ؛

در پاستانی تواریخ یهودیان و عراقیان و مصریان

و یونانیان ، مقدمات معلومه میداریم که بر طبق آن ، تعیین آن عهد که پس از طوفان نوح ، آن طوایف انام ، نخست بود و باش نمودند ، و ساکن خاص اختیار کردند ، می توانیم کرد ، و از برای نخستین بود و باش هنود ، عهد یا روزگاری قدیمتر نسبت بنخستین عهدهای ایشان ، ما را تعیین کردن نمیرسد ؛ تاریخ تعیین نموده از برای کلی عهد چهارم ، عموما مطابق می افتد با تواریخ معتبرهٔ دیگر امم بعد طوفان ، بنابران می توانیم گفتن که حساب این دوره یا عهد هنود ، بتقریب درست یا صحیح است ، و بناچار آنهه رودادها را که حضرات براهمه وقوع آن را در عهدهای پیشین می اندازند ، درین عهد پسین می توانیم درآورد ، پس از منهٔ حکومت و عهدهای فرمانروائی اکسواکو و ساگر و رام و جودستهیر ، همه ازین عهد پسین است ؛

ولیکن اعتراف کردنیست که پس از نیکوکاوش و پژوهش ، کارنامهٔ هندوستان ، وابستهٔ عهدهای پاستانی هنود ، یکسر بسته و نامفهوم می ماند ، که خورانی استک شاف نمیدارد ؛ قدمای اهل هند ، این ملک را بنام بهارت ورسه

می خواندند ، منسوب به بهارت پادشاه ، که میگویند که بر سرتا سر این کشور ، فرمانروا بود ؛ اگرچه این امر خیلی شبیه است که او بر تمامت هندوستان حکمران بوده است یا نه ، ولیکن از تمامی وجوه محتمله می توان پنداشت که او نخستین پادشاه هندوان بود که در میان شان ، بگونه عظمت شان و نامداری ، اختصاص داشت ، ولیکن استکشاف این قدر حقیقت و واقعیت ، بچه کار می آید ، چه درباره او گفته شده است که ده هزار سال پادشاهی کرد ، و هنگام مرگش بآهو منتقلب گردید ، یا انجام کارش بمیان بود که از کالبد بشر ، در هیکل این وحشی جانور ، درآمد ؛

چون تمامی کارنامه پارستانی ، از این چنین داستانها وجود پذیرفته است ، بنابران اگر از سخنان وابسته اصل ونسب پادشاهان این دیار ، یکسر دست بداریم ، هیچ چیز از باب مقدمات معلومه ، که از ان استنباط تواریخ می توان نمود ، باقی نمی ماند ، واگر از عهد یکیک ازان فرمانروایان ، چند هزار سال دراندازیم ، درین صورت نیز سرمایه شایسته

پرداختن کارنامه ، نخواهیم داشت ، چه ، درکارنامهٔ پاستانی شان ، همین اندرو داد ، وچند نام تیره وتار ، می یابیم ، که آنرا باکمال اشتباه وبی اعتمادی می خوانیم ، و هیچگونه صحیح تاریخ یا رابطه باآن ، تشخیص نمی توانیم نمود ؛

درمطالعهٔ این کارنامه ، کورانه راه ظلمات وشبهات ، می پوئیم ، وبرهرقدم ، بافسانهٔ دوچار می خوریم ، وکار تحقیق وتنقیح ما ، خام می ماند ، بتلفیق وتخمین می انجامد ، وحینیکه برو دادی میرسیم ، یا استکشاف می نمائیم ، که ازفضولی عریان است ، وبپیرایهٔ احتمال عقلی برودش دارد ، نمیدانیم تادر سلک کدام نوع سخن آنرا منظوم سازیم ؛

مقام استعجاب است که هندوان باوجود شستگی وفصاحت زبان شان ، ودقامت شیوهٔ نوشت وخواند ، یک دفتر تاریخی ، وکارنامهٔ پاستانی ، که صحت دراستی روایات آن ، شایستهٔ وثوق باشد ، درمیان نمیدارند ؛

خستست سوال درکارنامهٔ تاریخی هنود ، این است ، که آیا آنمردم که علانیه اعتراف بکیش هندوان میکنند ، قدیم

بناکنانِ این دیار اند ؟ جوابِ این سوال ، از راه آزمون که همواره بمشاهده می آید داده می شود ؛

شک نیست که پس از طوفانِ نوح ، کشورهای گوناگون این دنیارا ، آن شعبه ها آباد کردند که از اصلِ خاندان بشری که در حدودِ غربی رودخانهٔ سند جائیکه سفینهٔ نوح قرار گرفته ، سکنا اختیار کرده بود ، منشعب شده ، بممالکِ دور و دراز ، ارتحال نمودند ، همگی دفاترِ هندوان بریں معنی اتفاق دارد ، که سرچشمهٔ نسلِ بنی آدم ، در سرزمینِ مغرب بوده ، وازان منبع سیلابی که برخاسته فضل آن بریں ممالک فروریخته ؛ پس نخستین مردم که دریں کشور ازبلادِ غربی آمده سکنا اختیار نمودند ، کیش هندو نداشتند . چنانچه ازان نخستین شعبه ، عشائر و قبائل بسیار که در نمط درویشِ زندگانی ، از دشتبانِ بیابانی ، کمتر ممتازاند . هنوز در جنگلستانِ نربده ، و سونی ، و مهانندی ، و در لوامستان سرگوجه ، و کوچک ناگپور ، بود و باش میدارند ، و بدین اسماء والقاب ، بهیل ، گونڈ ، مینا ، کول ، چواڑ ، خوانده می شوند ، و این قبائل را زبانیست .

که زنهار مناسبت با سنگسکرت ندارد ، و ناتراشیده کیشی ، که هیچگونه شابهت باعقاید هنودنه ، و سبب راه نیافتن تغیر و تبدیل درزبان و ایمان این طبقه ، جزاین نمی تواندبود ، که چون گوناگون طبقات متوالی مردم که بعزم تسخیر این کشور درآمدند و دردی بود و باش برگزیدند ، ایشان تاب مقاومت عساکر ظفرمند آن نیاورده ، بکوهستان وبیابان دوردراز ازآباد بوم ، گریخته ، متحصن گردیدند ، واولاد واحفاد ایشان را همان جای مفر ومناص آباو اسلاف ، وطن مالوف گردید ، وبناچار ازرهگذر عدم اختلاط وآمیزش با بیگانگان که به تسخیر این ممالک پرداختند ، از راه ورسم ودین وعادت اینان ، دور ماندند ، ومانند بقیه مردمان این دیار ، با ایشان مختلط نگردیدند ، بلکه همان سادگی طریقه ، وزبان وعقیده خود را ، بحال اصلی نگاه داشتند ؛

اگرچه هندوان برنمط عبان ، نخستین سکان این ممالک نیستند ، ولیکن با این همه بی شائبه ریب توان گفت که ایشان اوائل آن طوائف امم اند

که این کشور را تخلص کردند ؛ هرچند در خصوص تعیین زمان تسخیر ایشان ، این بلاد را ، فوض کردن ، باتضییع اوقات پرداختن است ، با این همه اینقدر توان گفت ، که ایشان از ممالک غربی ، دران عهد که درمیان مردم ، تهذیب و تمدن نیکو ترقی کرده بود ، درین بلاد آمدند ، و پس از عبور رود خانهٔ سنده ، در شمالی بهره های این کشور پاشیده شدند ، و متفرق گشتند ، و در سنین متوالیهٔ آینده ، دیگر طبقات متعربه ، از همان ملک درین کشور شاید باعتقاد دینیهٔ جدید درآمدند ، و این عقائد با شرائع پیشین منضم شده ، بتدریج سلسلهٔ ونظام عقائد دینیهٔ هنود ، گردیده ؛

والحق بدون تجویز این معنی که مردمان دیار غربی ، بر سبیل توالی ، این ممالک را تخلص کردند ، استکشاف اسباب پیدا گردیدن قبائل وطبقات مختلف درمیان هنود ، دشوار است ، چنان می نماید که هندوان اولا همین در بهرهٔ شمالی هندوستان ، استیلا می داشتند ، واگرچه بارها دست یغما وتاراج ، بر ممالک جنوبی می کشادند ، ولیکن پس از مدت مدید تسلط ایشان در کشور جنوبی رو ندهاده .

صورت گرفته ؛ از بهر تصحیح این امر ، بسیاری دلائل قاطعه در دفاتر ایشان میتوان یافت ، و این خود روشن است ، که چون ضوابط و قواعد صنو ، بمقام تدوین درآمدند ، و فراهم آورده شدند ، حکومت ایشان همین در شمالی بهرهٔ این ملک که مستقر دیوتایان ، و مادای مردم جلیل القدر هندوان ، در عقیدهٔ ایشان است ، محصور بود ، مادامیکه دیگر اقطار و نواحی آن ، در گمان شان سکن ملیچهان یا دیو مردم بود ، که بعقیدهٔ ایشان ، سکان پاستان ، و باشندگان قدیم هندوستان اند ، چارگانه معبد مقرری عهدهای اربعهٔ ایشان ، همه شان در بهرهٔ شمالی واقع اند ، اگرچه در روزگار پسین ، بسیاری بقاع متبرکه ، و معابد مقدسهٔ ایشان ، در بهرهٔ جنوبی نیز متعین گردانیده شدند ؛

مقر دولت یادارالملک دو خاندان شاهی که بر ممالک هندوستان ، تا سالیان دراز ، فرمروا بودند ، نیز در حدود شمالی بود که از میان آن ، رود گنگ غرباً شرقاً عبور میکند ،

ازین حقایق و رویدادهای صحیحه ، درستی و صحت گفتار آنمردم ، نیکو پندا میکردد که میگویند که تسخیر ممالک دکن

از هنود ، در اواخر روزگار ، نسبت بدیگر دیار ، صورت گرفته ، ولیکن با این همه تعیین کردن زمانه که هندوان دران ممالک جنوبی رود نربده را در تحت تصرف خود آوردند از دیر امکان نیست ، اگرچه احتمال قویست که این فتوحات در اواسط عهد چندرگپت و بکرماجیت ، بعمل آمده باشد ، بسطر طاق در کتاب خود که درباره دارالملک هندوان برنگاشته ، وبعض نویسندگان دیگر ، تقریر میکنند که پیش ازین بدو هزار سال ، خاندانی جدید از نژاد پهلوانان جنگ جوی که بلقب اگنیکول ، یا نسل آذری اختصاص می یابد ، پدید آمد ، و همت بر ضبط و تصرف ملک بالا از هندوستان ، برگماشت ، چنانچه رایان و کارفرمایان آن دیار ، از سطوت ایشان تاب مقاومت نیاورده ، بصوب دیار دکن فرار نمودند ، ورود نربده را عبور کرده ، حکومت جدید را در ممالک دکن بنا نهادند ؛

همانا هندوان را درین عهد تهذیب یافته پسین نیز ، که دران این دو کتاب مهابهارت ، و راماین ، تالیف

کرده شدند، از ممالک دکن نیکو آگاهی نبود، و در افسانه‌های
شان، بنام مستقر نساسان و میمونان، در تحت
چندین پادشاهان و لشکرکشان ایشان یاد کرده می شد،
و همدران حدود بود که سپه سالار خرسان، و خدیو
دیو مردمان یا عفریتان، سکونت میداشتند، و این روایت،
نیکو تصدیق این گمان میکند، که این نساسان و خرسان
و عفریتان، همین در عهد پسین بود که بشعار و دثار کیش
و کنش هندوان درآورده شدند، برحسب روایت
بعض کتب هنود، بپارت کیشکنا در زمان سلف محتوی
بود برده سلطنت یا ریاست، ازین ریاسات دگانه،
نخستین سرستی است، مشتمل بر ملک پنجاب،
دوم قنوج، محتوی بر دهلی و اگره، و سرینگر و اودهه،
و سیوم تروهت که از سرحد کوسی تا رود گنداک میکشد،
چهارم گوز یا بنگاله و بهره از بهار، پنجم گوزاره در گیرنده
گجرات و پاره خاندیس و مالوه، ششم اوتکل یا اوذیسه،
هفتم مرهطهواری یا مملکت مرهطه، هشتم تلنگان
که واقع است درمیان رود گوداوری و کشطنه،

نهم کرناطك ، جنوبی کشطنه و سرزمین بالا گهاط ، دهم دراویره یا کشورِ تامل ؛ برحسبِ این تقسیم ، ده تا زبان یا لهجهٔ مشهور ، برشمرده شده است ، که درین بلاد جاریست ، یعنی پراکرت و هندی ، و متهیله ، و گوزیه یا بنگالی ، و گجراتی ، واودیسه و مرهطهی ، و تلنگی ، وکرناطکی ، و تامل ؛ ازین زبانهای دهگانه بلکه از میانِ تمامی زبانهای متعارفِ هندوستان ، سنگسکرت را اصل و ماخذِ همه شان ، می پندارند ؛

پژوهش وابستهٔ اصل و ماخذِ این زبانِ پاک* ، و ارتباطش با دیگر لهجاتِ این ملک ، درکارنامهٔ بلادِ هندوستان ، امریست که خالی ازگونه گرانمایگی نیست ؛ بعضی میگویند که این زبان از لهجاتِ عامیهٔ این ملک ، بتلطیف و تکمیلِ براهمهٔ اهلِ علم ، این چنین نیکو ساخته شده است ؛ ولیکن این سخن تجربه درست نمی نماید ، و یکسر مخالف می افتد ، چه لهجاتِ ممالکِ جنوبی و شمالی هندوستان ، از یکدیگر خیلی متفاوت اند ، وبناچار ازانچنان

* هندوان بسبب بودنِ کتب دینیِ ایشان بزبان سنگسکرت ، به تقدس و پاکیِ آن ، اعتقاد دارند ؛

السنهٔ متباینُ الاصل، چگونه این چنین زبان گرانمایهٔ علمی، پرداخته شده باشد، که تمامی دانشمندان را، اگرچه از یکدیگر بر بُعد المشرقین ازین ملک، مقام میدارند، یکسان و برابر مفهوم گردد، و نیز اگر سنگسکرت همین لهجهٔ پرداخته از السنهٔ ملک هندوستان بوده باشد خاص کرده شده از برای اِخفای اسرار پنهانی دین؛ پس چگونه تصوّر توان کرد که از فهم عامهٔ مردم یکسر مهجور ماند، پس ازانکه سالیانِ دراز با لهجاتِ شان قرابتِ قریبه و مانائی تمام داشت؛ و علاوهٔ این اگر سنگسکرت از لهجاتِ عامّه صدور کردی، یا مصدر و مولدِ آن السنهٔ عامیه بودی. هرائنه لُغاتِ کتب قدیمهٔ سنگسکرت که در زمان آغاز خروج آن از السنهٔ عامیه، مؤلّف گشته بود، قوی مناسبت و مشابهت با لغات آن السنه داشتی، ولیکن حقیقتِ حال برین منوال، نیست، چه می یابیم که لُغات پاستانی اسفارِ سنگسکرت با بیل های آن، با آن السنه تمامتر مباینت و مغایرت میدارد، ولیکن سنگسکرت حالی، باکتابی زبانِ بنگالی، قرابت و مناسبتِ تمام می دارد،

این معنی خیلی قرینِ قیاس می نماید که پیش ازانکه حضرات براهمه درین کشور رسیدند ، در هندوستان ، دو تا یا بیش زبانِ اصلی متداول بود ، و بنگالی و هندوستانی و مرهطواری و گجراتی واوریه وغیره که همه شان درممالکِ شمالی گفته می شوند ، وباهم مناسبتِ کلّی می دارند ، البتّه شُعبه های یکی ازان دو زبانِ اصلی که حالی مذکور شد ، بوده باشد ، تلنگی و تاملی و کرناطکی ، و دیگر زبانهای خطِّ جنوبیِ هندوستان که همه شان باهم مُتلایم ، و زبانِ یک خاندان از خاندانهای بنی آدم ، می نمایند ، از دیگر زبانِ اصلی صدور کرده باشند ؛ وچون براهمنان از رودِ سند عبور نموده درین ممالک افتادند ، ظنّ غالب است که با خود زبانی از آنِ آبادِ اسلافِ خویش ، آورده باشند ، پس ایشان بزودی در شمالی بهره های هندوستان ، متفرّق گشتند ، و زبانِ بیمل و دینِ خود را شایع و ذایع گردانیدند ، و سنگسکرت که زبانِ عقایدِ دینی بود ، به نیکو اهتمام و سعی ایشان ، مقدّس زبانِ این ممالک پنداشته شد ، و تا تقدّسِ خودشان ، و مجدِ عقایدِ واصولِ دینیّهٔ ایشان ، نیکو محروس ماند ، درازِ پنهان از پرده

برملا نیوفتد ، آوازه درانداختند که آموختن و خواندنِ آن ،
برعامّهٔ مردم یکسر نا جائز و منهی است ؛

برخی میگویند که آنچه درمیانِ ایشان ممنوع بود ، نسبت
بجمهور آنام ، همین نظر کردن بود دران اسفارِ دینیّه که
دران زبان برنگاشته بودند ، نه خواندنِ آن زبان ، مگر
این سخن از یاد نباید داد که هنگامیکه پیشوایان دین ،
مردم عوام را از خواندنِ فصلی از فصلهای بیبل نهی نمودند ،
احتیاط را بکار بردند که نحو و صرفِ آن زبان را نیز یکی از
بهره های بیبل ساختند ، و بدین نمطِ پیش بینی و عزم ، قاطبهٔ
خلایق را سوای براهمه حاملِ الویهٔ دین ، از اکتسابِ مبادیِ
زبانِ دینی نیز نهی فرمودند ، تا بخواندنِ اصلِ بیبل چه رسد ،
ولیکن هر قدر که براهمنان در اواخرِ ازمان با عامّهٔ مردم
درآمیختند ، زبانِ ایشان که در تلطیفِ آن همواره
میکوشیدند ، با السنهٔ ناتراشیدهٔ عامّهٔ مردم بیخبرانه پیوند
گرفت ، و درآمیخت ، و چون دینِ هنود در شمالی
صوبجات پیشتر بچندین صد سال نسبت به ممالکِ
جنوبی ، شایع و ذائع شده بود ، زبانِ سنگسکرت بمرورِ ایّام ،

آنچنان با السنهٔ ملکی طوایف انام شمالی ، مخلوط و ممزوج گردیده که آخرکار ، آنها نام و نشان خاص خود را گم کردند ، اگرچه آثار آن ، هنوز در بسیاری الفاظ که یقیناً هندی الاصل اند ، محفوظ و باقی مانده است ؛ ازین جاست که در هرگونه تالیف و تصنیف که برنهج تنقیح ، در السنهٔ شمالی هند ، برنگاشته شده ، سنگسکرت ، جزو اعظم آن یافته میشود ، ولیکن ازین جهت که در ممالک جنوبی هندوستان ، استیلائے اقتدار هندوان ، وشیوع دین و آئین ایشان ، در اواخر ازمنهٔ پاپس از روزگار دراز صورت پذیرفته ، سنگسکرت باز بانهای آن ممالک کمتر امتزاج یافته است ، چنانچه میگویند که در زبان تلنگی و لهجه های قریبه اش جز از بهر تعبیر بعض رسوم و عقائد دینی ، از برای ادای هرگونه مقصد ، هیچ احتیاج باستعارهٔ الفاظ سنگسکرت نمی افتد ؛ این است حال سنگسکرت که پس از انکه اولا با اصول وعقاید بیمل در هندوستان آمده ، با عقائد دین هنود پاشیده شده است ، کم بیش با السنهٔ ملکی مخلوط و آمیخته گردیده ؛ این زبان بتدریج بیکو ترقی داده شده است ، و شاید

همین است وجه تسمیهٔ این زبان، بدین نام سنگسکرت، یعنی نیک تهذیب داده؛ در نخستین منزل یا درجهٔ تهذیبش، طرز و اُسلوب وی از اصل کتاب سوتره‌های پیل که دران زمان اوّلا برنگاشته شده، ظهور می نماید، و لهجه اش آنچنان در زمانِ حال، مهجور الاستعمال است که آنمردم که سنگسکرتِ حدیث که در اواخرِ روزگار، رواج یافته، بآسانی تمام تواند خواند، آن مقدّس صحایف را، بدونِ یاریگری شرح یا فرهنگ نمی تواند دریافت، و در دومین منزل یا درجهٔ تهذیبش، طرز واُسلوبِ این زبان، ازکتابِ رامایین و مهابهارت که منظومات بس گزیدهٔ این زبان اند، حاکی از پسین سلسلهٔ افسانگی، — وابستهٔ دیوتایان یا بزرگانِ دینِ هنود، پیدا میگردد، عهدِ تالیفِ این اشعارِ نامدار که غالبا بدو یا سه صدسال پیشتر از میلادِ مسیح است، عهدِ همین تهذیب و تکمیلِ این لسان بود، زیراکه تا امروز عبارتِ این دو کتاب مستطاب، درست وکامل معیارِ این زبان می پنداشته شده است؛ قریب بدو صدسال بعدِ این

عهد ، جماعتی از سخن پیوندان گرانمایه ، در زمان سلطنت راجه بکرماجیت ، ظهور کردند ، وتصانیف ایشان درزبان سنگسکرت اشعار بر سوم درجهٔ تنقیح و تلطیف وے می نماید ؛ و این معنی بنهج صریح نمایان است که آن صحایف هندوان که بنام پوران اختصاص می یابند از تالیفات بس جدید اند ، و نسبت بدیگر تصانیف ، متاخرتر ، و از جمع وتالیف آن ، مطمح نظر مولفان شان ، تقویت و تاسیس آن فرقهای مختلف است از اهل دین هنود که درین ممالک مستولی شده بودند ، وعزت و اعتبار ، نزد مردم این دیار ، پیدا ساخته ؛ تعیین زمان و تاریخ تصنیف نخستین یا پاستانی پوران از حیز امکان ما بیرون است ، مگر عهد ظهور پسین یا آخرین آن را ، بیشتر از پانصد سال توان تعیین کرد ؛

اگر سوال کنند که ایا سنگسکرت گاهی در گفتار و حوار این دیار بود ، جوابش این است که قرین قیاس است که این زبان در محاورهٔ مردمان این بلدان بوده ، چه ، معهود همین است که اصناف مردم اولا بزبانی متکلمند

میکنند ، سپس آن را بقیدِ کتابت درمی آرند ، واگرچه بعضی ازالسنه چون لاطن ، اکنون ازحیزِ استعمال بدر رفته اند ، ولیکن بدشواری لسانی ازالسنهٔ بنی آدم توان یافت که هیچگاه درتخاطبِ اهل آن نبوده ؛ سنگسکرت عرفی یامشهوررا ، آنگونه مردم که از عهدِ طفلی و گهوارگی ، بدان مالوف شوند ، بآسانی به محاوراتِ خود ، مانند دیگرزبان ، استعمال کردن می توانند ، ولیکن سنگسکرتِ نیکو پرداختهٔ علمی ، که دران یک جمله بسا اوقات بریکصد و پنجاه جملهٔ مرکّب ، محتوی می باشد ، اصلا ازبرای مصالحِ تعبیر زبانی و تقریرِ لسانی ، درخور ساخته نشده ؛

دینِ هندوستان ، دیگر گرانمایه بهرهٔ شایستهٔ نیکو پژوهش است ؛ درکارنامهٔ این مملکت ، ولیکن در مطاوی اوراقِ اخبار و آثارِ این ملک ، آن قدر عقایدِ مختلفه ، واقوالِ متنوّعه ، وابسته کیش وکنش یافته می شوند ، که خاطرِ پژوهندهٔ آن نوع مقاصد ، دربارهٔ تعیین تواریخ آن ، در بیدای پریشانی وحیرانی ، فرومی ماند ، دین نخستین ساکنان این دیار ، که زمان ظهورش بیشتر است اززمان پیدایش بیمل ،

از شهر و دیارِ این مملکت دور انداخته شده است ،
و همین فرقِ کوهستانیانِ ناتراشیده ، اکنون بدان اعتراف
می نمایند ، وعقاید مندرجهٔ بیل که در عهدِ پیشین ، برین ممالک
استیلا ، و در هر کشور و معموره شیوع داشت ، اکنون مردود است ،
و پرستش بوم‌ها نیز حالا از میان رفته است ، و نابود گشته ،
وعقیدهٔ بلاهه پنتهیان یا پروان بُلاهه ، از کشور هندوستان
بسوی جزیرهٔ سراندیپ و دیگر ممالکِ بعیدهٔ شرقیه ،
بطریق جلای وطن انتقال نموده ، ومعتقدان کیش جیشو ،
همین تنی چند اند از تلامذه اش که باقی مانده اند ؛ ولیکن
پرستشِ بشن و خصوصاً عبادتِ کرشن نایب یا نمینده اش ،
وطاعتِ شیو که در قریبتر زمانهٔ حال درمیان آورده و رواج
داده شده ، اکنون برگزیده کیش و کنشِ هندوستان است ،
و دران دایر و سایر ، جز دران مقام از بنگاله که دین جدیدتر
آن چُوئتن ، دران رایج شده است ؛ آن نحو پرستش
و عبادت که کُتب بیل تعلیم آن میکنند ، نخستین صورتِ
عبادتِ کیشِ هندوان است که در هند یکسر رواج
داشت ، و شک نیست که این نحو پرستش را

طبقهٔ از پیشوایان دین که از کشور غربی رود خانه سند درین
ممالک آمدند ، اولا آورده بودند ، خواه اینان در جمع
پیروان کشورکشائی آمده باشند ، خواه جداگانه درزی
پیشوایان دین ، از بهر اشاعت آن در هندوستان ؛
آری صحایف بیل ، ماخذ و منشای کیش این کشوراست ،
ولیکن زنهار مبداے این بت پرستی نیست که حالا
درین ملک شایع و ذایع گردیده است ؛

مظاهر الهیه که دران صحایف ، بپرستش شان فرمان داده
شده است ، اشیای جلیلهٔ عالم طبیعت اند که همه شان بسوی
این سه ، آتش و هوا و آفتاب بازگردانیده می شوند ، و اینها
همین مظاهر خاص هستی واجب یا وجود حقیقی بودند ،
مقاصد صحایف بیل همین منحصر در محامد ادعیه و شرایع بود
که در اوائل حال ، بروایات زبانی محفوظ داشته شده ،
هریک پیشوای دین یا برامن ، سوتره یا احکام دینی را
بعبارت زبانی شاگردان خود رامی آموخت ، تا زمان
کرش دوئپایان ویاس که از نژاد پادشاهان هندوستان
بود ، وادِ چهار برامن دانشمند را معین کرده تا همه شرایع

متشتّت بیدل را کسوت نظم و ترتیب پوشانند، چنانچه ایشان آنهمه را در چهار بیدل تدوین نمودند، و این صحائف مقدّسه، مخصوص اند بلقب سُروتی یا آنچه شنیده شده، و این لقب صریحاً دالّی نماید که این صحائف تا مدت چند سال، بروایت لسانی نقل کرده شده بودند؛ درمیان این صحائف بیدل هیچ اثری از این افسانه ها که خاص است بدان طبقهٔ هنود که کرشن و لنگ رامی پرستند، نیست، در هیچ بهرهٔ ازان صحائف جز در فصول پسین اتهوپ بیدل که آنرا بنام بدروغ ساخته یا بیدل بی بنیاد، میخوانند، ازان جنس چیزی نیست که دلالت کند بر پرستش بشن در هیکل یا شخص رام و کرشن؛ بهرهٔ بزرگ ازانچه صحائف بیدل می آموزد، متروک و مهجور گردیده است؛ و بجای آن دیگر احکام دینی و رسوم کیش جدید تراشیدهٔ پسینیان، برنشانیده شده؛ مقام افسوس است که صحیفهٔ که بنیادش بر اصول پوران و رسوم برگرفته شده از تنتر های ناپاک، نهاده شده است؛ عقاید قدیمه را محو و منسی گردانیده باشد، و پرستش رام و کرشن و شیو، نائب مناب پرستش عناصر و ستارگان

شده ، چنانچه درین ملک که هنوز صحائف مقدسهٔ ببیل را ، هواخواهان آن ، یکی از گرانمایه ترین اسباب فخر و نازش وی می شمارند ، اکنون اگر کسی بطریقهٔ ببیل قدیم بشتابد ، یا احکام آنرا کاربندد ، مرتد و بیدین پنداشته خواهد شد ؛ بعد مرتبهٔ دین و عقیدت ببیل مرتبهٔ پرستش بودها میتوان نهاد که مانند دیگر مظاهر الهیه ، بی مشارکت دیگری ، گوئی شخص روحانی بود ، وجای پرستش این روحانیت را ، پرستش یلان نامور برگرفته است ؛ واز ینجا می توان گفت که ، بت پرستی عامیانه درین کشور آغازیده ، واین کیش بدین دو گرانمایه منظوم دینی ، رامایین و مهابهارت ، بنیاد نهاده شده ؛

شاید مرتبهٔ دین بُدھ پنتھیان و جینس پرستان ، از پس این ، صورت وقوع پذیرفته باشد ، ولیکن تحقیق این امر آسان نیست ، و پس ازانکه حضرات براهمهٔ کیشکر ، احکام ببیل را برگران انداخته بودند ، معبد دیوتایان و دیبیان را به نحوے از انتظام بنا نهادند ، و طریقهٔ بُدھ را از ممالک خود بدر کردند ؛

باب دوم

در ذکر دودهٔ شمسی و قمری، و اکسواکو، رام و راون — ، و پرسرام ، و ساگر و پنجاه و شش قبیلهٔ جادو ، و بیان بید و آئین منو ، و جنگ بزرگ ، و کرشن ، و پنڈوان ، و جوراسندهه ، و آوارگی مجودهستیر و برادرانش ، و میدان کوروچهتر بلرام ، و نخستین شمائل هندوان :

کارنامه نویسان هنود ، دو تا دودمان شاهی را می نگارند که در هندوستان از اوائل عهد یا بغایت پاستانی روزگار ، حکمران بوده اند ، یکی ازین دو دوده را بخانوادهٔ شمسی ممتاز میکنند ، و دیگر را بقمری ؛ میگویند که ابو القبیلهٔ خاندان شمسی اکسواکو نخستین پادشاهان هندوستان بود ، که از ملک مغرب بسوی بلاد شرقیه در حرکت آمده ، اساس پادشاهی دران بنیاد نهاده ؛ در پندار ایشان ، همین پادشاه بانی شهر اجودهیا یعنی اودهه است ، و این شهر تا مدتهای دراز ، دارالملک دودمان شمسی بوده ، سپس بودهه متغربی دیگر ، بعد اکسواکو ، از مغرب

زمین درین کشور آمده ، ایله یکی از قربیان اکسواکو را ،
درعقدِ نکاح خود درآورده ، بنای خانوادهٔ قمری درهندوستان
نهاده ، پریاگ که حالا بنامِ الهاباد خوانده می شود ، خواه درعهدِ
حکومتِ وی خواه بعد ازان ، دارالحکومتِ این خانواده
مقرّر کرده شده ؛ حقیقتِ این امر که این دو شهر پادشاه
نشین یا دارالاماره ، انچنانزدیک هم قرار داده شده بودند ،
بتصریح وامی نماید ، که عرصهٔ مملکتِ این پادشاهانِ
پاستانی روزگار ، چندان وسیع وفراخ نبوده ؛ میگویند
که پنجاه وهفت تن از پادشاهانِ دودهٔ شمسی ،
برتختِ حکومتِ اودهه از عهدِ اکسواکو تازمانهٔ رام
جلوس نموده اند ؛ شگرف رویدادیست که هرگاه که
شاعران هنود ، درافزودنِ عددِ سالیانِ حکومتِ
این پادشاهان ، راه مبالغه پیموده ، مدّتِ ریاستِ
بعض از فرمانروایان را ، تابیش از ده هزار سال ممتد
ساخته اند ، درتکثیرِ اسمای این ملوک نکوشیده ،
الحق درکارنامه های هندوستان ، همین شجره های
پادشاهی ، دستاویز صحیح می نماید که بدونِ انکه دران ،

تصرّف و تغیّرِ بسیار راه یافته باشد ، بمار سیده است ،
چه باستعانتِ آن بهمین مقدمات از بهرِ روایات
باد ریدنی ، در قدیم تواریخ هندوستان می توان استنباط
نمود ؛ اغازِ عهد اکسواکو را ، اربابِ تاریخ فرنگستان
عموما ، درحدودِ ۲۰۰۰ یا ۲۲۰۰ سال پیش از مبدا ے
سنینِ مسیحی قرار می دهند ، و مدّتِ حکومت آن
پنجاه و هفت تن را ، که برسبیلِ توالی بجایش نشستند ،
پیشتر از ظهورِ رام ، قیاساً قریب هزار سال تخمین
کرده اند ، اگرچه درین مقام گونه خلاف دربارهٔ شمار
اعمارِ اشخاصِ مختلف واقع است ، ولیکن بغایت
منقح است اینکه می پندارند که تاریخ ظهورِ رام قدیمترین
پادشاهان هنود که اخبارشان بگونه اعتماد مندرج دفاترِ
تواریخ یافته ایم ، درسال ۱۲۰۰ پیشتر از مبدا ے
سال مسیحی است ؛

سطرِ بنطلی که مطالعهٔ هیئت هنود را وجههٔ اهمّت
خود ساخته بود ، پس از نیکو پژوهش صورتِ طالع یا
زایچهٔ رام که والمیک برنگاشته است ، تاریخ تولد رام را ،

۹۶۱ سال پیش از مبدای سال مسیحی ، می نویسد ، ولیکن از دیر امکان نیست درین مقام یکسر طریق صواب پیمودن ، یا از گونه تخالف در امور وابستهٔ پاستانی تواریخ هندوستان ، پرهیزیدن ، زیرا که تاریخ های مندرجهٔ اسفار ایشان ، از دو حال بیرون نیست ، یا افسانگی مبالغه آمیز است ، یا فاسد الاصل نا اصلاح پذیر ؛ داستانهای پُردلی رام که خیلی نامدار است درمیان پاستانی دلاوران هندوستان ، جنگنامهٔ والملك از کیف وکم آن نیکو می سراید ، و قریب یکصد کس از شاعران این کشور ، دستبردهای روز جنگ ، وکارهای وابستهٔ نام و ننگ ادرا ، بدفتر خُلود برنگاشته اند ، و از بهر پس آیندگان این دیار ، یادگاری واگذاشته ؛ الحق رام در دودمان شاهانهٔ شمسی ، آیتی بود گرانمایه ، او پسر دسرت پادشاه اودهه ، بود ، در اوائل عمرش دختر پادشاه میتیله را که دیگر شاخ از خانوادهٔ شمسی بود ، بعقد نکاح درآوردند ، واز رهگذر سازش و فسون زن پدرش ، آخرکار بران آورده شد که با حلیلهٔ خود بسوی جنگل ارتحال کند

وازانجا راون پادشاهِ سراندیپ یا سیلان ، زنِ
او را بزور در ربوده بدارالملک خود برده رام ، ازین رویداد
برآشفته شده ، مردم دیارِ خود را بجنگ جوئی و سلاح
آرائی فرمان داد ، و از پادشاهان دکن کمک طلبیده ،
با سپاهِ جرّار ، متوجّهِ دیارِ آن بدکار ، گردید ، و بندابی کلان ،
بران شعبهٔ دریا که درمیان جزیرهٔ سراندیپ و براعظم
حائل بوده ، بربسته ، بران جزیره بتاخت ، و بقبضهٔ
تصرّفِ خود درآورد ، و پس از کشتنِ راون ، سیتا
زنش را دستیاب ساخت ؛

ظاهرا این کارزار از معظّم مهماتِ پرخاشخری و دشمن
شکنی ، در اوائل عهد برشمرده شده است ، ولیکن چون
رویدادهای قدیمهٔ بنی آدم ، از ره گذر تمادیِ ایّام ، مانند سوادِ
کوهستان ، از جهتِ دوری مسافت ، تیره و تاریک نماید ،
یا از درجهٔ امتیاز و اشناخت فرو می افتد ، ازبرای مدشوار
است که حقیقت و راستی را ، از زبان افسانگیِ
این سرگذشتِ بزرگ ، یا واقعهٔ سترگ ، استنباط
کنیم ؛ شاعرانه و مبالغه پرور بیانِ سخن پیوندان هنود ،

مارا برآن میخواند که اعتقاد کنیم درینکه پادشاهِ اودهه دران روزکار فرمانفرمای تمامتِ هندوستان بود؛ مگر حقیقتِ حال وانموده در راماین پیدا میسازد که حکومتِ رام دران عهد بسیار مقصور ومحدود بود، و همین برمسافتِ چار روزه از اودهه دارالملکِ پادشاه مستقلِ میتهیله واقع بوده؛ و نیز گفته اند که درمیانِ پادشاهانِ بیگانه که درقربانیِ عامِ اسپ، پدر رام، دسرت، دعوت میکرد، پادشاهِ کاشی یا بنارس بود، که دارالملکش دور ترک از یکصد و پنجاه میل از اودهه نبوده، بنابران این معنی وثوق کردنیست که الوالعزمی رام خودش، هرچه بوده باشد، حکومتِ آبائیش بغایت محصور ومحدود بود؛ و نیز نامداری پاینده اش دابستهٔ ترک وتازِ لنکا، بیشتر منسوب کردنیست بنیروی طبع والمك شاعر، نسبت بجرأت وجلادتِ خودش، یا نامداری موبّدش دربارهٔ نهب وغارتِ مقامِ مسطور، آنقدر ستودنی نیست که زبانِ مبالغه پرورِ والمك شاعر، آن را میسراید؛

در راماین وانموده شده است که او خداوند قوّتِ

قدسیست ، یا نیروایست یزدانی ، در پیکر انسانی ، و
این خود صفتیست که هندو شاعران ، پهلوانان خود را اکثر
بدان اختصاص میدهند ، و مردم به همین اختصاص ، در غرورت
افتادند که دشمنان ادرا در زمرهٔ شیاطین انگارند ، زیراکه
دیوتایان ، با انسان جنگیدن را عار دارند ، بهرصورت
اینها مبالغهٔ شاعرانه است که سخن سنجان تمامی عهد ،
بجز این زمانهٔ ما ، همین طریقهٔ مبالغه اختیار کرده اند ؛

الغرض این معنی درخور تذکار است که لشکر رام
درین یورش ، دَنْدَك بِرُونِیَه یا جنگلستان جنوبی را ، که
منتهی می شود بساحل رودخانهٔ کاوِیرِیْ ، طی کرده بود ، میگویند
که این جنگلستان ، مأوای جوگیان و مرتاضان ، و غرس
و بوزینگان ، بوده ، یعنی آن انسی ها که بر حالت طبیعی
واگذاشته شده اند ، و دور تر از بود و باش آدمی زاد ، زندگانی میکنند ؛

لشکر سطور ازین رودخانه درگذشته ، به جنستهان
یا معمورهٔ مردم رسید ، که سرحد مملکت بری راون ،
فرمانفرمای سیلان بود ، که مردم کشور او ، چنان می نماید
که نسبت به رعایای رام ، بیشتر دستگاه به هنرمندی

میداشتند ، و این امر را شاعران آن زمانه ، به قوّتِ اهریمنی نسبت میکردند ، و اگر نیکو پژوهش رود ، روشن خواهد گردید که سرحد جنوبی هندوستان ، دران عهد در تصرّفِ مردمان بیگانه بود ، که بدان جزیره از راه دریا می آمدند ، و با خود شیوه های مردمِ تهذیب یافته که معلوم شمالیان نبود ، درمی آوردند ؛

نسل قمریِ هندوان ، چنانچه پیشتر یاد کرده شد ، بیاریگری بُلده پیغمبرِ ایشان که از ملکِ توران ، (اصل و ماوای هندوان) درین جاپای نقل آمده بود ، قایم کرده شده ؛ دران زمان که شجرهٔ خاندان شمسی دو شاخ گشته درنشو و نما بوده ، و همین درخت های کوچکِ اَوَده و متیلله یا تِرهت ، محصور ، شجرهٔ دودهٔ قمریه که پدرِ بزرگِ آن بُلده بود ، نیکو بالیده ، و در پنجاه و شش شعبه منشعب گردیده ، فنون و غصونش سرتاسر شمالی هندوستان را برگرفته ؛ و سلسله داران شمسیه ، تمسّک بدان عقاید نامتناهی می داشتند که آخرکار دینِ غالب هندوستان گردیده ، و جزو اعظم آن این است که مرتبهٔ برهمنان

بالاے دیوتایان است ، ولیکن اصحاب سلسلهٔ قمریه ، از آغاز نشو ونمای خود ، همین اعتراف بعقیدهٔ بُدّه می نمودند ، و زنهار خدا زادگیِ برهمنان را قبول نمی کردند ؛ از رنگارنگ روداد که دران دو منظوم نامی سطور است ، چنان می نماید که در اوائل عهد کیش هندوان ، درمیان این دو فریق کهتری و برهمن ، دربارهٔ مهتری و بالائی بسیاری جنگ و پیکار ، بر روی کار آمده ؛ بچند بطن پیشتر از رام ، مردی قوی دلاور بنام پرسرام ، از شاهی خانوادهٔ شمسی پیدا شده ، که میگویند او گویا یکسر کهتریان را استیصال گردانید ، و برهمنان را بغایت والا پایگی در شمالی هندوستان رسانید ، و حضرات برهمنان بمجازات یا سپاس گزاریِ این هواخواهی نمایان ، و خدمات شایان ، اورا بلقب دهرما اوتار ، یا مظهر یزدانی در قالب انسانی ، اختصاص بخشیدند ، و اکنون این لقب آنچنان مبتذل گردیده است که هرکس از اینان محسن خود را بدو یاد میکند ؛

با این همه چنان می نماید که کهتریان زود تر بحال تاب و توانائی اصلی خود باز آمدند ، و ساگر را ، که یکی از اجداد

رام بود، وبعقیدهٔ شان رب النوعِ آب است، بسوی کوهستان همالهٔ از ملک خود براندند؛ پیکار و جنگِ آن زمانه، در آنچنان پرده های تیره و تار پنهان ساخته شده است که ازان، استنباط نمودنِ سخنی معقول، یا داستانی درخور وثوق، ازآن ناشدنی یا ازعالم محال است، مگر از قرائن بیرونی می توانیم جزم کردن که ساگر که بسر بناش خوانده می شود، پادشاهی عالیشان بود، خداوند افواجِ کثیر که بسیر و سیاحت دریا، بوسیلهٔ حلقه های جهاز یا یا سنگار، می پرداخت؛

پندارِ ما چنانست که کیش هندوی در جزائر شرقی، در همان عهد پیشین پاشیده شده بود، و اگرچه تسلطِ مسلمانان آنرا از دیگر جزائر، از بیخ برکنده، یا مقهور و ناتوان گردانیده، ولیکن در جزیرهٔ بالی، نزدیک جاوه هنوز آنرا سطوت و بالائی هست؛ درین کوچک جزیره، عامه و جمهور ساکنانش هندواند که هیاکل و اصنامِ هندو را می پرستند، و بهیئت اجتماعی بیرون می آیند، پیشوایے ایشان، در امور دینیه، برهمنان اند،

و بیوگانرا برسم ستی ، با اجساد شوهران شان می سوزند ،
درین جزیره ، درمیان دیگر دیوتایان ، ساگر را نیز باعتقاد
رب النوع آخشیج آب ، می پرستند ؛ و ازینجا ستبعد
نمی نماید که درعهد ساگر اولا ریاست و دین هندوان بعبور
بحر محیط بجزائر شرقی درآورده شده ، اگرچه درآن جزائر
هیچ معبد و بقعه نیست که تاریخ بنای آن از سنه هشتصد
مسیحی تجاوز کند ؛

بزرگ نیازادهٔ بُدّه ، جاطی نام ، سه پسر داشت ،
اورو ، پورو ، جادو ، از نخستین یادگاری نمانده ، و اولاد
و احفاد پورو ، بکثرت افزوده ، در اراضی دوردو نزدیک
پراگنده شدند ، و هستی که یکی از اعقاب پورو بود ،
پیش از وقوع جنگ عظیم پانصد سال ، شهر
هستناپور را بنانهاده ؛ و جوراسنده بادشاه مگد ، و پنڈوان
صفدران نامدار آن بزرگ پیکار ، از احفاد وی بودند ، از اولاد
جادو خیلی مهتر و نامبردار کرشن و برادرش بلدیو یا بلرام ،
معاصر جودستهیر بودند ؛ تواریخ خانوادهٔ قمری ، تیره و تار تر از
آن دودمان شمسی است ؛ مادامیکه از اکسواکو تا رام ،

اینجا پنجاه و هفت تن میگویند که بر تخت سلطنت نشسته اند،
آنجا همین چهل و شش تن اند که از زمان بانی خانواده
قمری، تا عهد پنتوان، زمام ریاست را بکف کفایت
خود داشته اند، ازین حساب لازم می آید که عهد کرشن،
وجودستهیر، پیشتر باشد از زمانهٔ رام، بقرب دو صد سال،
و این خود ناممکن است، بعضی از مهین پژوهندگان آداب
و رسوم ممالک شرقی، چنان می پندارند، که چندین عهدهای
حکومت را، البته اهل تواریخ هند واگذاشته اند،
یا یاد نکرده، و این پنداریست عام، مبنی بر بهین مقایسه
و روایات وابستهٔ تواریخ، که جنگ بزرگ در حدود ۱۱۰۰
سال، پیش از مبدای سنین مسیحیه، یا درون صد سال
پس از عهد رام، بظهور پیوسته، ولیکن این پندار را،
صورت حالی که دران بزرگ جنگ نامه مذکور است،
شبهت آمیز میگرداند، یعنی هنگامیکه این واقعهٔ عظیمه
صورت گرفته، اجودهیا از بزرگ پایگی دارالملکی یا
تختگاهی فروافتاده، و شهر قنوج بدین والا رتبگی سر
برافراخته، یعنی بجای اجودهیا، قنوج دارالاماره مقرر گشته،

بنابران تسلیم کردنی است که روزگاری معتنبه درمیان
زمانه رام وعهد کوشن ، گذشته باشد ، که دران یک
دارالملک از پا درافتاده ، و دیگر برپا ایستاده ؛ بنطلی
که باحتیاط تمام ، حسابها یا تواریخ برنگاشتهٔ گرگ را ،
که هیئت دان نامدار روزگار خود ، و آموزگار پنڈوان بود ،
پژوهش نموده ، ثبت میکنند ، که کارزار بزرگ که موضوع
کتاب مهابهارت است ، زنهار پیشتر از سال ۵۷۵
قبل از مبدای سنه مسیحی ، بوقوع نیامده ، بنابران نمیدانیم
که چگونه درمیان این تواریخ مختلفه توفیق دهیم ؛

پیش از روایت وقایع جنگ عظیم ، بمقام اعلام
درمی آریم که قبل از آغاز یدن آن بروزگی چند ، بیاس
که از جانب پدر گرامی نژاد ، از شاهی خاندان پورو بود ،
و آموزگار شاهزادگان آن ، و مادرش زن ماهیگیر ،
صحایف بیل را فراهم آورده ، بدین ترتیب که امروز دیده
می شود ، تنظیم داد ؛ میگویند که او درتدوین این اسفار
نامدار ، این چارکس پائل ، وائیسمپین ، وجائمنی ، وسومنتو
را ، که دانشمند ترین مردم آن روزگار بودند ، باستعانت

خود خوانده بود ، و بیاریگری ایشان این کُتب نام دار را ، بدان پیرایه و کسوت آراست که حالا در برشانست ؛ شاید اینمعنی نامناسب شمرده نخواهد شد اگر تدوین قوانین یا شرایع منو را ، نیز بهمن جزو زمانه نسبت دهیم ، و این امر که آن صحیفه ، برنگاشتهٔ خامهٔ منو خودش نیست ، در اول باب این کتاب جامع ، بدان اشعار کرده شده است ؛

چون صحایفِ بیدل ، مجمع آن شرایع دین و اعتقاد بود ، که بروایاتِ زبانی شنیده یا پذیرفته شده بودند ، بنابران از قیاس بعید نمی نماید که آن کتاب که بنام منو زبانزدِ مردم است ، و محتویست بران نحو احکام شرعیهٔ نانگاشته ، و از مقولهٔ رسوم عرفیه ، که از اسلاف بتدریج روایت کرده ، و یاد داشته شده است ، از بهر زیاده تر افزایش دادنِ تقدّسِ آن ، و برای پیدا کردن مزید اعتماد و اعتقاد مردم دران ، آوازه درانداخته شده باشد که کتاب مسطور ، تصنیف کرده یا فراهم آورده منو ، ابوالاهالد یا پدر بزرگ هندوان است ،

.. حالا وقت است که سخن از عهد جنگ عظیم باز رانیم ، که مرورِ دهور ، و کرورِ سنین و شهور ، دو هزار و پانصد سال بیش ، تذکارِ آن رویداد بزرگ ، و کارزار سترگ را ، از صفحهٔ روزگار ، هنوز محو نساخته است ، و داستانهای آن ، تا امروز نزد مردم هندوستان ، بیشتر معروف ، و برالسنهٔ شان زیاده تر مذکور اند ، نسبت بدان وقایع جنگ و جدال که درون هفتاد سالِ پسین درین ممالک سانح شده ، و بدان گونی تمامی هندوستان در قبضهٔ تصرف قومِ بیگانهٔ بعید الدیار درآمده ؛

رویدادهای این پیکار نامدار ازانجمله سرگذشتهای گرانمایهٔ پاستانی روزگارِ دلاورانست که در هندوستان ، همچنانکه در ممالک دیگر ، یاد ازکارنامه های ارجمندِ نامحو شدنیِ زمانهٔ گذشته ، می دهند ، و بلند نامی و بزرگواریش ، تامدت مدید ، و زمانهٔ بعید ، پاینده می ماند ، مادامیکه گونگون انقلابِ ریاست ، و تغیر خاندانهای شاهی ، و عقاید مختلفهٔ دینی ، سپری شده ، و ازایشان نام و نشان ،

بر صفحهٔ روزگار نمانده ؛ درین روزگارِ انقلاب عام ، خانوادهٔ شمسی را ، منحصر ، در خطهٔ طولانی ، واقع درمیان کوهستان سُشلی درود گنگ ، و اولاد و احفاد جادو را ، بر تمامی ممالک کشورِ فسیح الفضاء هندوستان ، پاشیده می بینیم ؛ درمیان بغایت نامبردار و ارجمندگانِ این دودمان بودند ، جوراسنده فرمانفرمای مگد ، و وابستگان خانهٔ کنس ، حاکم متهره ، و ارالملک سوراسنیان ، که در کُتب تواریخ یونانی و هندوستانی ، هردو مذکور است ، و پورو شهریار هستناپور ؛

این یلان نامبردار ، مهین رزم آرایانِ این جنگِ عظیم بودند که بدان سرتاسر شمالی هندوستان ، تا نافِ آن ، تارومار گردید بودند ؛ کنس فرمانروای متهره ، دختر جوراسنده را (که شهریار ذی اقتدار مگد بود ، و چندین پادشاهان همعهد را از هواخواهان خود می شمرد ، و درمیان شان پادشاه حشمت پناه جاونس بوده) در حبالهٔ نکاح خود داشت ؛ اگرچه بیکو تعیین کردن نمی توانیم که این فرمانروای نامور ، عبارت از کدام پادشاه است ، و نفس نفیس ستوده

بدین صفات جلیله ، درحقیقت کیست ، ولیکن از تجربه
وآزمون نیکو می توان دریافت که پادشاهان و فرمانفرمایان
ممالک غربی رود خانهٔ سند ، اگر حکمران هندوستان
نبودند باری اقتداری عظیم درآن میداشتند ؛ خیر اکنون
باید شنید که چون کرشن که شهزادهٔ از شاهی خانوادهٔ جادو
بود ؛ بتقریبی که در تواریخ مذکور است ، کنس را کشت ،
و مملکت او را بزور بتصرّف خود درآورده برتخت نشست ،
جوراسنده از بهرانتقام این ستم ، بر متهوره لشکرکشید ،
ومیگویند هیژده بار بمحاصره اش پرداخت ، وآخرکار آنرا
مستخلص ساخت ؛ کرشن واتباع او بساحل دریای
شور گریختند ، وطرح شهر دوارکه درآنجا ریختند ؛ جد وجهد
کثیر که درین حمایت و مدافعت اعادی ، بکار رفت .
از دربیان مبالغه شمرده نخواهد شد ، اگر بیاد آریم ، شجاعت
وجلادت مشهورِ سوراسنیان را ، که دربارهٔ ایشان منو
میسراید که هرادلی سپاه جنگ را ، باید همواره بجلادت
وجرأت ایشان واگذاشته شود ؛

بیچترخلف الصدقِ سانتن فرمانروای هستناپور ، فرزندی

نرینه نداشت ، او را همین دوتا دختر بانوزاده ، ویکی دیگر کنیزک زاده پانڈیه نام ، بودند ، بیاس را ، که پیرو مرشدِ خاندان پادشاهی بود ، و پسر سانتنو ، از بانڈیه زوجه اش ، که از دیگر سو هم برادر زادهٔ او بود ، و هم دختر روحانیِ او ، (یعنی نسبت ارادت بوی داشت ،) پسری پیدا شد ، که او را بنام پانڈو اختصاص دادند ، و او بجای جد بزرگوار خود سانتنو ، بر سریر سلطنت جلوس نمود ، پانڈو ، کُنتی را ، که خواهر باسدیو ، و عمهٔ کرشن و بلرام بود ، بزنی گرفت ، از ین زناشوئی پنج فرزند نامور بوجود آمدند ، که بنام عام پانڈوانِ پنجگانه خوانده می شوند ، و اسمای خاص شان اینست ، جودستهیر ، بهیم ، ارجن ، نکول ، سهدیو ؛ اگرچه در بعض اخبار چنین گفته شده ، که دو پسر پسین از بطن زوجهٔ دیگر زاده بودند ؛

از تذکرهٔ بزرگان پیشین هندوان ، چنین فهمیده می شود ، که کنتی از رهگذر جراثیم وی که در نشانات نخستین مرتکب آن شده ، تا اینکه بناز و کرشمهٔ نازنینانه ، دیوتا یانرا مایل خود ساخته ، درین نشأت سنرون یا نازاینده گردانده شده بود ، و این

پانڈوان پنجگانه ، پانڈو زاده نبودند ، بلکه فرزندان آسمانی ؛ شک نیست که دران جزو زمان ، درین خاندان پادشاهی گونه نامنجاری یابی ضابطگی بوده ، (چنانچه در اکثر مقام صورت گرفته) و از بهر پنهان داشتن نا حلال زادگی ، یا ولادت نامشروع این فرزندان نا بروجه حلت زادهٔ کنتی را بسوی آسمانی نیرو نسبت دادند ، و ایشانرا آسمان زاده نام نهادند ؛

نیز از اسفار شرعیهٔ هندوان ، حالی ما می گردد که بیاس مذکور را ، از برادر زادهٔ دیگر انبیکه ، خواهر پانڈیه ، پسری دیگر زاده ، دهرت راسطر نام ، که اکمه بود ، چون بعد مردن پانڈو ، دهرتراسطر از رهگذر کوریش ، صلاحیت جلوس برتخت نداشت ، پسر خودش درجادهن را ، از تاج و سریری بهره ساخته ، برادر زادهٔ خود جودستهیر را ، برتخت هستناپور نشانید ؛ برحسب روایت مورخان دیگر درجادهن بزور صاحب تاج و سریر گردید ؛ و ازین جهت نیران جنگ خانگی درمیان بنی اعمام آنقدر برافروخت که همه پنج برادر ملک خودرا واگذاشته ،

بصوب رودخانهٔ سند جلا نمودند، قضارا درهمانزمان بهادران هندوستان، بسوی کنپیل نگر شتابان میرفتند از برای خواستگاری دُرپدی دختر بادشاه پنجاب، که از نژادِ جادو بوده، واین برادران نیز خواستگاری بودند،

آخرکار سخن بران قرارگرفت که هرفریق که در صلحشوری ودلیری فایق آید، دختر ازآنِ او باشد، پنبرد کمانِ ارجن که درکمانداری یگانهٔ آفاق، ودر مردانگی و جنگ ازمائی طاق بود، بازی را ازمیان برد، ودختر شاهی برسبیل اشتراک ازآنِ برادرانِ پنجگانه گردید؛ اگرچه اهل تواریخ هند این روداد نازیبارا، تاتوان می پوشند، ولیکن درحقیقت این واقعه تقویت می بخشد آن پندار را، که میگویند اصل این جادوان ازملکِ تورانست که درآنجا رسم مشارکتِ چند برادر دریک زن، سمت شیوع داشت؛ از رهگذر ظفرمندیِ ارجن، آوازهٔ پردلی وصفدری برادران پنجگانه، گوش زدِ مردم بلاد دور ونزدیک گردید، ودهرت راسطر ایشان رابازِ بهستنا پور خواند، واز برای بربستنِ رخنه های نزاع وپرخاش،

ممالکت را درمیان پسرش دُرجادهن ، و پنج برادر زادهٔ نامدار ، منقسم ساخت ، هستناپور بتصرّف درجادهن واگذاشته شد ، و جودستهیر دارالملک خود را برساخت قلیل در انلار پرستهه قرار داد ، و آنشهر در اندک روزگار ، آنچنان آباد و پررونق و بهاگردید که دم برابری با دارالملک قدیم میزد ؛ شوکت و مکنت جودستهیر روزبروز درافزایش بود ، در آخرکار خودبینی و افتخارش بجائی رسید که عزم تقدیم نمودن اسوامیده ، یعنی قربانی اسپ ، که یکی از رسوم جلیلهٔ توران ، و در هندوستان خاص پادشاه بسیار جلیل الشان بود ، جزم نمود ، مردم را درین خصوص گمان آنست که این قربانی شعر است برانیکه خداوند آن ، مالک شوکت عظیم و صولت فخیم است ؛ چنان می نماید که تقدیم این رسم ، آتش رشک و کینه ، در کانون سینهٔ جوراسنده ، بزرگ پادشاه مگدا ، برافروخت ، زیرا که پندار او آن بود که مهین خدیوی یا شاهنشاهی هندوستان ، از آنِ او است ؛ میگویند که کرشن که از دستبرد و تغلّب جوراسنده ، غیربادِ

وطن گفته ، رخت بملک غربت کشیده بود ، درینوا قعه انتهاز فرصت نموده ، جودستهیر را ، بزور بران آورد که لشکر گران بدو سپارد ، تا دمار از روزگار دشمن قدیمش برآرد ؛ چنانچه بهراهی بهیم ، و ارجن ، و کرشن ، افواج جنگی از راه دوری کوهستانی ، کشان ، همچو بلای ناگهان ، بر شهر مگدهٔ فرو ریخت ، جوراسنده اگرچه ناگهان محصور گشت ، با این همه تا سه روز جنگ را با کمال جلادت و پردلی برپا داشت ، ولیکن در آخر بدست بهیم کشته شد ، اگرچه بعضی میگویند که کرشن و برادرش بلرام ، او را پاره دو پاره کردند ؛

درین روزگار ، ساز و سامان قربانی اسپ در دولتسرای جودستهیر برچیده شد ، و همه فرمانروایان شمالی بهرهٔ هندوستان ، برسم مهمانی خوانده شدند ، تا درین تقریب یاریگروی باشند ؛ بمشاهدهٔ متکبرانه استبداد جودستهیر ، بدینگونه شان شکوه ، دلهای کوروان ، که از کلانتر شاخ شجرهٔ این خاندان بودند ، برآتش رشک سوختن گرفت ، و دُرجادهن ، چون یارای ممانعت نداشت ، بدین

خذیعت رو آورد ، یعنی چون میدانست که جودستهیر
شیدایا دلدادهٔ قمار است ، او را در قماری سنگین درکشیده ،
و از یک بازی بیازیِ دیگر برده ، کارش بجائی رسانید ،
که اوّلا زنش و سپس مملکت خود را بگرو نهاد ، و همه را
بیک داو درباخت ؛ و آخر کار او را باضطرار بران آورد که از
برای مدّت دوازده سال جلای وطن نماید ، چنانچه جودستهیر
و چهار برادرش ، با کرشن و بلدیو در عالم غربت آواره
گشتند ، و درین ضمن بممالک مختلفِ هندوستان ،
دلیری و جلادت خود بر عالمیان عیان میکردند ، و در هر کشور
و دیار که می گذشتند ، آثار مردمی و مردانگی خود بیادگار
باز پس میگذاشتند ؛ و چون پس از انقضای دوازده سال
که عهد جلای وطنِ شان تعیین کرده شده بود بساحل رود
جمن باز گردیدند ، و جودستهیر نصیب خاص خود را از
مملکت باز خواست ، دُرجادهن دست رد بر سینهٔ
ملتمس وی نهاده ، بطریق استخفاف گفت که او بقدر
سرِ سوزنی بهرهٔ از زمین نخواهد یافت ، و پس از مطارحات
بسیار ، چون هیچ صورتِ تسلیم پیدا نگردید ، بناچار

۲۱۴۶

رجوع بجنگ و پیکار افتاد ؛ این نبردِ بزرگ مرد آزمای ذر میدان کوروچهتره (یعنی جائیکه پس از روزگار دراز ، پسین راجگان هندوستان ، از یورش آورانِ اسلامیه ، هزیمت خورده) واقع شد ؛ ودرین پیکار روان ادبار ، همگی شعبه های شاهی دودمان جادو نژاد که پنجاه وشش قبیله بودند ، برخی از ایشان در سلکِ یک فریق جنگی ، وباقی درآنِ دیگر ، انتظام داشتند ، چون جودستهیر وبرادرانش درمدّت مدیدهٔ غربت ، بسیاری خاندانهای ریاست را یار خود ساخته بودند ، درهنگام پرخاشخری ، خیل خیل افواج جرّار بیاریگری و کُمکِ ایشان درآمدند ، ویکیک سردار نامدارِ کوهستان همالهٔ تا دریای شور ، جنود خود را از برای این کارزار سخت فراهم آورد ؛ میگویند که آسیای عرب تا هیژده روزگردان بود ، و کُشت و خون بیشمار از طرفین صورت گرفت ؛ دُرجادهن درآغرکشته شد ، و نسیم فتح و فیروزی ، بر پرچم علم جودستهیر وزید ، مگر چون سرتاسر دشتِ رزم و پیکار را ، از اجسادِ کشتگانِ خویش و بیگانه ،

نکه همه شان شعبه های یک شجره ، و فنون و غصون یک اصل بودند ، که در یک خصومت خانگی این چنین کشته شدند ، پُردید ، نیک تنگ دل گشت ، و ازین عالم دون ، وهواهای زبون نوع بشری ، اورا انزجاری تمام حالی گردید ، و عزم جزم کرد که از دنیا کناره گیرد ؛ پس بهستناپور رفت ، و برسوم وابسته تجهیز و تکفین درجادهن ، که هم خویش و یگانه ، وهم حریف وبیگانه اش بود ، پرداخت ، و پرچهت نیازاده ارجن را بر سریر سلطنت انار پرستیه نشانیده ، باکرشن و بلرام ، بوطن مالوف را گذاشته ، بسوی دوارکه مراجعت نمود ؛ چون نبرد و تاب ایشان درین جنگ عظیم نیکو کاسته شده بود ، فرقهٔ بیابانیان که بنام بهیل خوانده می شوند ، برایشان حمله آوردند ، ویکی ازایشان ، کرشن را در چشمهٔ لوتس کشت ؛ جودستهیر ازین پیش در هندوستان اقامت کردن شایستهٔ شان خود ندیده ، با بلدیو رودخانهٔ سند را عبور نموده ، بکوهستان همالیه بالا رفت ؛ چون هردو درانجا از نظر مردم نشیبستان ، پنهان شده بودند ،

ازین جهت ارباب سیَر هندوستان بر می نگارند که ایشان بآسمان برشدند ، ولیکن از یاری بسیاری دلائل می توان دانست که اینان از زابلستان درگذشته ، بملک هند وتوران که مهد طفولیت خاندان شان است ، درآمدند ، و درانجا مصدر خاندانی شدند که اهل آن درعهدهای آینده ، بر سواد اعظم هندوستان ، دیگربار فرو ریختند ،،

این دورو داد ، لشکر کشیدن رام بر جزیرهٔ سرانديپ ، و جنگ کوروچهتر ، گرانمایه ترین سرگذشتها است که در کتب سیَر هر دو خاندان شمسی و قمری ، مندرج گردیده اند ، و این هر دورو داد ، درین دو صحیفهٔ منظومه ، رامایین و مهابهارت ، که از مهین و گزین تالیفات است که اهل ادب هندوستان را بدان نازش و افتخار می زید ، پیرایهٔ دوام و تابید ، پوشانیده شده اند ، و بذریعهٔ فطرت عظیم سخن طرازی ، این آثار نامدار ، تا امروز که دو هزار سال پیش می شود ، زنده مانده اند ؛ مصنّف رامایین که از چگونگی جنگ وجدال که درمیان رام و راون واقع شده ، روایت میکند ، فرزانه والمک است که سپاسگزاری مردم همدیارش ،

اوزا بتاج و اکلیل تابید، متوّج و مکلّل گردانیده، و در زمرهٔ نفوس باقیه که فنا و زوال را بدیشان راه نیست، برشمرده؛ میگویند که او منظومهٔ خود برنهج پیشگوئی، قبل از ولادت ممدوحش که موضوع سخن اوست، برنگاشته، مگر این پندار از باب فسانه شمرده شد نیست؛

احتمال قویست که او در حدود سیوم قرن یا صد سال پیش از آغاز سنوات مسیحیه، در گلزار همیشه بهار هندوستان، برشگفته؛ همانا از روی نوشتهٔ او که در بارهٔ زایچهٔ خود بازپس گذاشته است، تعیین کردن پیشین ترعهدی از برای او ازانکه بالا برنگاشته شد، از حیز امکان بیرون می نماید، و مولّف مهابهارت که بعض آنرا پنجم بید می شمارند، فرزانه بیاس بود، که او را شاید از راه نادانی و جهل یا از رهگذر چاپلوسی، بدان خدیو بیاس که از تبار پادشاهی، و مُدوّن و مرتّب صحایف بید است، غلط کرده اند، یا بدروغ آن فرزانه را، این خدیو یگانه، پنداشته، ولیکن این سخن بدروغ یا بجهل ساخته، زنهار خورائی وثوق نمیدارد، زیراکه آن بیاس که مُدوّن یا گرد آور

بیلدها است ، پدرکلان دلاوران نامدار کوروچهترا است ؛

ازان عبارت که بدان ، فرزانهٔ سطور ، خصوصیات جاون آشور را ، که با کوشش ستیزد آویزداشت ، گزارش میکند ، نیکو جزم میتوان کرد که منظومهٔ غرّایش هرانیه پس از زمان تاخت و تاراج نمودن سکندر هندوستان را ، صورت نگارش پذیرفته است ؛ تعیین کردن درست زمانهٔ تالیف این منظومه ، امریست دشوار ، زیراکه ارباب تصنیف هندوان میگویند که بیاس در هرعهد ظهور میکند ، ولیکن دربنجا دلیلیست نیکو که بدان می توان باور کرد که این دو گرامی شاعر همعهداند ، و این خود دور نیست که امتداح و نیکو ستایش والملك دودمان شمسی را ، دل بیاس را گرم و افروخته کرده باشد برانیکه او کردارهای جلیلهٔ دودمان قمری را ، بطراز حُسن تبیان آراسته ، پیرایهٔ تابید پوشاند ؛ بهرصورت بوسیلهٔ این دو منظومه ، زبان سنگسکرت نیکو پایداری پذیرفت ، و نیز بذریعهٔ ایشان ، بیگمان توان پنداشت که پرستش دلیران نامدار هندوستان ، یکی از ارکان عقاید دینی گردانیده شد ؛

کرشن پس از مرگ در سلک آلهه یا دیوتایان منظوم گشته ، ما هیچ نمی دانیم که بچه وسیله ، با ستکشاف تاریخ این واقعه پی بریم ؛ هرائنه کتاب مهابهارت ، که بدان محامد ومناقب کرشن اشتهار یافته ، کمتر باعثهٔ این معنی نشده است که عامهٔ ناس او را بخدائی بپرستند ؛ پرستش کرشن که درین روزگار در سرتاسر هندوستان سائر و دائر است ، شاید نسبت بپرستش دیگر دیوتایان متأخرتر است ، و دراز منهٔ پسین صورت گرفته ، و همانا برهمه جیپورت پوران ، که امت مصنف آن مقصور است بترفیع شان کرشن ، پس از تاخت اسلامیه درین بلاد ، برنگاشته شده است ، (چنانچه این معنی از شهادت امور درونی یا مضامین مندرجه اش پیدا است) وزمان تالیفش از چار صد سال بیشتر نمی باشد ؛

میگویند که بلرام یا بلدیو ، که نسبتش درمیان دیوتایان هندوان ، همان نسبت هرکیولس است درمیان دیوتایان یونان ، بانی ریاست پاتالی پوتر بوده است ، واو آن شهر را بر ساحل رود جمن بنا نهاده ؛ این شهر

بعد از عهد او خیلی معمور و آباد ، و یکی از مهین مدائن نامدار این کشور گردیده ، ولیکن بانقلاب روزگار ، اکنون امارات و آثارش آنچنان محو و نابود شده است که در تعیین محل و مقام آن ، در میان مردم گفتگوها است ، که آنجا بوده یا اینجا ، با این همه احتمال قویست که موقع این شهر قدری پائین تر بمجمع سوهن ، و گنگ (یعنی آنمقام که این دو رود باهم می آمیزند ،) بود ، بقرب آنمحل که امروز شهر جدید عظیم آباد یا پتنه ، در انجا آباد است ؛ تاسیس دو شهر دیگر را نیز یعنی مهولی پور در ملک کرناطك ، و بالیپور در دیار بیلار به بلهرام نسبت میدهند ؛ اگر بانی این دو شهر ، واقعاً این بل نامدار بخدائی پرستیده ، بوده باشد ، پس گمان غالب است که بنای شان دران روزگار صورت گرفته که او همپای پانڈوان ، در عالم جلاوطنه بدوشی ، در سرتاسر هندوستان ، آواره میگردید ؛

اخبار و تواریخ هندوستان ، وابستهٔ عهدهای متوسط میان جنگ عظیم و زمانهٔ مهانند معاصر سکندر رومی ، بغایت تاریک و پراشتباه اند ، و این خود از درمحال

دغدغه نیست که رویدادهای مختلف را که باهم هیچگونه
اتصال و پیوند ندارند، بایکدیگر پیوسته، صورت کارنامه
دلپسند دهند، یا آنرا از سرگذشتهای تاریخی برشمارند؛
در زمانیکه اولاد واحفادِ پرچهت، نیازاده ارجن حکومت
اندرپرستهه را، از آنِ خود میداشتند، چنان می نماید
که تخت‌گاه مگل در تصرف منتسبان پس ماندهٔ جوارسنده
بوده، از کتب شاستر چنان دانسته می شود، که بیست
و سه نفر درمیان جوارسنده و ریپونجیا، پسین کس
این خاندان که بر دست وزیر خودش سونک (که تخت
شاهی را بغصب گرفته) کشته شد، بودند؛ از جیزامکانِ
این رساله که بطریق ایجاز نظر براخبار وآثار این دیار
برمی گمارد، بیرون است که از قدیم و پاستانی حالاتِ
این ممالک که در بارهٔ آن تخمینات دانش پژوهانِ
ژرف نگاه، مختلف وگوناگون است، اندکی از بسیار
برنگارد، بنابران از خوض کردن درین بحث باشش قرن
یا صد سال (که دران احتیاج به بیش یا کم تخمین می افتد،
بطیبِ خاطر سرانجام برتافته، بنگارش آن وقایع و اخبارِ

هندوستان میگرائیم که بمشعله داری کارنامهٔ یونانی که درین باب نوشته اند ، راه این ظلمات بآسانی طی کرده شود ؛

از کتب اسلامیه معلوم می شود که از غایت پاستانی روزگار ، مردم ایران نه همین درکشورهای شرقی رودخانهٔ سنند ، سکن و مادا بدست آورده بودند ، بلکه از راه کشورکشائی ، فتوحات عظیمه درین ممالک نموده ، این اخباربدان عهدِ بعید وادوارِ قدیم اشارت میکنند که بیرونِ دسترس تاریخهای بادرکردنی است ، بنابران از تضمین آن گونه داستانها درینجا برهمین قدر اکتفا میکنیم که بگوئیم که از قدیمترین زمانه ، ملکِ هندوستان گاهی یکسر و تمامتر استقلال درریاست ، نداشت ، یا ازگونه باجگزاری و فرمان برداری از جمیع وجوه گاهی آزاد نبوده ؛ شاستر هندوان ، رودخانهٔ سنند را ، سرحد غربی کیش شان می شمارد ، وعبورکردن هندوان را ازین رود ، زنهار جائز نمی انگارد ، مگر نه شاستر هندوان ، و نه فرمانفرمایان ایشان را ، هیچگاه آن اقتدار بود که طوائف امم غریبان را ، که همواره از رودِ سنند عبورکرده ، بینما دتاراج هندوستان می پرداخته اند ،

ازین عبور نهی وممانعت نمایند ، و همانا چون پندار ما آنست که هندوان از نژاد تورانیان ، یا شعبهٔ منشعب از ایشان اند ، تخییل این معنی بسیار آسان خواهد بود که دیگر قبائل که در همان حدود نشو و نما یافته بودند ، در اقتدای پیشروان خود ، بعبور کردن سند ، و درآمدن بهندوستان ، ازخود بتصور راضی نشده باشند ؛ اما درین باب که عبور هندوان از رود سند ، از روی شاستر ایشان در اوائل روزگار ممنوع نبود ، نزد ما دلیل مُبین یا حجت متین است ، زیراکه ایشان تا عهدِ بغایت قریب بدین زمانه ، رود سند را عبورکرده بباد افراه دشمنان بغاگیرِ خود پرداخته اند ، و نیز حکم ممانعت از عبورکردن رود اطک ، یا سیاحت دریای شور فتوائیست حدیث نه قدیم ؛ در زمانهٔ پاستان ، پیشتر ازانکه برهمنان چهتریانرا مقهور کردند ، و بُدهه پنتهیانرا از ممالک خود براندند ، هندوان مردم رزم آور و نامجویا اولوالعزم بوده اند ؛ شاید درهمان عهد خواهد بود که ایشان از رود اطک درگذشته مملکتِ توران را تاراج کردند ، و براهِ دریا بجزائر شرقی رفتند ،

وکیش کنش خود را در سرتاسر مجمع الجزائر شرقی ،
پراگنده و شهر ساختند ، این معنی همین در اواخر عهد یا
پسین روزگار نکبت بار صورت گرفته ، که مردم این
ولایت یا هنود فدائی عقائد باطله که بدوئی رهنمایند ، گردیده ،
دل و همت خاصه خود در باخته اند ، و می ترسند که مبادا از
جهت تجاوز کردن حدود ممالک خود ، و آمیزش و اختلاط
مردم دیگر کیش وکنش ، آلوده گردند ، و پاکی و تقدیس خود گم کنند ،

باب سیوم

درذکر تاراج دارا ، وخصوصیات هندوان درعهدش ،
وتاخت ضحاك یا مارنژاد ، وگوطم ، وکیش و آئین
بُدهه پنتهیان ، وحقیقت تعلیم وتلقین ایشان ،
و درآمدن اسکندر رومی ، و فیروزمندیش بر فور ،
وبغاوت افواج اسکندر ، وبازگشتن او ، وخصوصیات
خاصه دین و آئین هندوان در عهد اسکندر ،

نخستین عزیمت ولشکرکشی از ملک مغرب در هندوستان ،
که روایت درخور وثوق آن ، در اسفار برنگاشته

میگذاریم ، عزیمتِ دارا فرمانفرمای ایرانست ؛ او در ۵۱۸
سال ، پیش از مبدای سنین مسیحی ، بر تخت کیخسروی
جلوس فرمود ، و فتوحاتش از بحیره‌های یونان در مغرب ،
تا سواحل رود سند در مشرق کشید ؛ برین ممالک
وسیعُ الفضا قناعت ناکرده ، خواست که کشور عظیم
هندوستان را که حکایت فراوانی نعمت ، وگوناگونی اسباب
ثروتِ آن ، نیکو گوشگزار وی شده بود ، نیز ضمیمهٔ آن
سازد ؛ قبل از لشکرکشیدنش بانفس نفیس ، از راه پیش بینی
امیرالبحر خود سیلکس را ، فرمان داد که چندین سفاین در بندتر
سواحل رود سند بسازد ، وازانجا تا بحیره که مصبّ دیست
دران رود ، حرکت کند ، سیلکس اگرچه آخرکار بر مهمات
مامور ، فیروز و نیک انجام گردید ، ولیکن آنقدر موانع
وعقبات سنگ راه مقصدش بود ، که در عرصهٔ دو و نیم
سال حلقهٔ سفائن یاسنگار خود را ، ازمقام برنشستنش
درکشتی ، تا دریا ، برد ، سیراب بیانی امیرالبحر
وابستهٔ ناز و نعمت ، وغنا و ثروتِ آن حدودِ هندوستان
که او سرتاسر آن گذشته بود ، دارا را بر تصمیم

عزیمت تسخیر آنولایت آورد ، چنانچه بزودی با لشکر گشن بهندوستان درآمد ، و پس از فتح و تاراج آن ، بوم و بر واقعهٔ حدود رود سند را ضمیمهٔ مملکت خود ساخت ؛ امّا تعیین اینکه او ممالک هندوستانرا تا کجا تسخیر کرد ، یا چقدر ازین ممالک در حیّز تصرف خود درآورد ، دشوار است ، اگرچه از قراین می توانیم دریافت که آنمرز بوم هندوستان که منضاف مملکت ایران شده ، همانا بغایت فراخ و وسیع بوده باشد ، چه آن ألکا نسبت بدیگر ألکات ایران ، خیلی پر بهاور و گرانمایه شمرده می شد ، زیرا که باج و ساو آن تنها ؛ سه یک مبالغ تمامی خراج و باج مملکت ایران بوده ، و این امر گونه خوراکی تذکار دارد که مادامیکه دیگر حوزه های غربی رود سند ، خراج و باج در نقود سیمین وا میگزاردند ، ملک هندوستان در نقود زرین ادا میکرد ، هیرودوطس که مورّخ نامدار یونانیان است ؛ برحسب روایت سپه سالاران دارا ، نقل میکنند که دست تطاول دارا ، تا بسکنهٔ جنوبی بهرهٔ هندوستان ، نرسیده ، ایشان سیه جرده بودند ، و از ، کشتن

هرگونه جاندار احتراز میکردند ، و مدار زندگانی شان مقصور بود
بران دانه و ثمر که از زمین برمیرُست ، اغلب غذای
شان برنج بوده ، و درکشتنِ آنگونه رنجوران سخت که کار
شان از امید بهی درگذشتی ، دریغ نمی داشتند ، و
اسپانرا که ایشان نگاه میداشتند ، کوچک نژاد بودند ،
و از پنبه که در دیار ایشان میرُست ، رشته برتافته ،
پارچه می بافتند ، آنطبقه از هندوان که این بیان حسب حال
شانست ، بیگمان آن گروه بودند که در صوبجات مجاور
سواحل رود گنگ ، بود وباش میکردند ، واز اینجا جزم میتوان نمود
که همانخصوصیاتِ ممیّزه که هندیانرا از دیگر طوائف امم
درین روزگار ، ممتاز میسازد ، پیشترازین به بیست و سه
صد سال ، از صفات احوال شان نمایان بود ،

چنان می نماید که قریب بششصد سال پیش از مبدای
سنین مسیحیه ، شاید قدری پیشتر از تاراج دارا ، جماعتی
نواز مغرس توران ، رود سند را عبور کرده ، در ممالکِ
هندوستان ، مصدر فتوحاتِ عظیمه گردیده بودند ، و در
همان دوره از روزگار ، جم غفیر دیگر از تورانیان یاتاتاریان ،

شاید از همان خاندان، بر شمالی بهرهٔ ممالک فرنگستان،
فرو ریختند، و در اسکاندنوبه سکنا برگزیدند؛ بسوی این
اجتماعی ارتحال که از همان یک جبل مردم تاتاری، بسوی
مشرق و مغرب رو داده، میتوان منسوب کرد، آن
اتحاد یا توافق رسوم و عادات را، که درمیان سکنهٔ
اسکاندنوبه، و آنطبقهٔ تاتاریان که در هندوستان بود و باش
برگزیده اند، مشاهده میرود؛ خاصه اتحاد رسم قربانی زن،
چنانچه میگویند که سابقا در شمالی فرنگستان، در عهدهای
پیشین ناتهذیب یافته، مرسوم بود، و در هندوستان،
ظن غالب ماست که درین عهد از تاتار درآورده شده،
ولیکن این تخمینی است صرف؛ تاتاریان که از وطن آواره
شده در هندوستان آمدند، و اینجا سکنا اختیار کردند، بنام
مارنژاد اختصاص یافته بودند، زیرا که میگویند که نشان عام
یا علامت قومی ایشان، شکل مار بود؛ در سرکردگی
پیشوای خود سهسنگ، شاید ایشان ممالک شمالی
هندوستان را، پامال و غارت کردند، و بمرور ایام با آن
شعب و قبائل که پیشتر از ایشان درین کشور آمده بودند،

باهم پیوسته انبوهی عظیم گردیدند، پس به تسخیر سلطنت مگد پرداختند، چنانچه تختگاه آن سلطنت تا دو نسل در تصرف مادر نژادان مانده، ظاهر حال ایشان، دلالت بران داشت که برکیش و کنش بُدهٔ پنتهیان، می شتابند؛ بسیاری روایات در شاستر موجود است که حکایت میکنند از چندین کارزار مردم اوبار، که هندوان را با این یغماگران بیگانه، که بنام ماران یا دیوان خوانده می شوند، اتفاق افتاد؛ ازین دودمانِ مارمگدی بود، مهانند که در تواریخ هندوان می خوانیم که در پالیپاتهره برتخت نشست، هنگامیکه سکندرِ فیلقوس که سیر نویسان یونانی، اورا پادشاهِ مشرق می خوانند، در هندوستان بعزم تسخیرش درآمده؛ برحسب عقیدهٔ اکثریه در حدودِ زمان یغماگری سکندر رومی، بوده، که فرزانه گوطم در هندوستان ظهور کرده، و اصول و فروع آن کیش و کنش را که بنام بُدهٔ پنتهه شهرت میدارد، تحدید و تعیین نموده، ولیکن برخی را گمان آنست که یکصد سال پستر ازآن، این تحدید صورت پذیرفته؛ محتمل است که پنجاه و شش شعبه

جادوان ، و در حقیقت تمامی خانوادهٔ قمری ، از زمان باستان بر سبیل استمرار ، براه و روش عقایدِ بُدّه ، که مبتنی است بر احکام بیدل ، و یکسر مباین کیش جدید برهمنان و پوران ، سلوک می نموده اند ؛ چنان می نماید که فرزانه گوطم که هفتم بُدّه ، برشمرده می شود ، شرایع و احکام عقایدِ بُدّه را ، نُضج یا پختگی بخشیده است ؛ مولد او در مملکت مگد یا جنوبی بهار است ، ولیکن اقامتگاه اکثریش ، در گیا بود ؛ مشهور است که ولادتش در سال ۴۰۰ پیش از مبدای سنین مسیحیه ، صورت گرفته ، ولیکن بر وفق تواریخ تبّتیان یا اهل تبّت ، که بعقائد او اعتراف می نمایند ، چنان پنداشته می شود که هر آینه ولادتش درین سال ۴۳۰ پیش از سنین مسطوره بوده است ؛ در بارهٔ خصوص مولدش نیز اختلاف است ، اهل چین و سیئم و جیپان ، و دیگر طوائف شرقیه که پیروِ کیش وکنش اویند ، میگویند ، که او در مگد زاده است ، و سفیران بادشاه برمها که در ینولا بسوی ملک بالا ، بحضور فرمانفرمای هندوستان لارد ولیم بنطك رفته بودند ،

ذز معبد بُدّه که در گیا واقع است ، فرود آمدند ، تا وظائف پرستش در اصلی آستانهٔ پیشوای یگانهٔ خود ، واگزارند ؛ مگر تواریخ تبّت میساید که زادبوم او کپیلاوسطا (که شهریست از کوسل یا اوده) بوده ؛ این اقوال مختلفه را میتوان توفیق داد ، بتصوّر کردن اینکه در عهد ظهورش ، بادشاهی مگد گویا برتمامی بلاد شمالیه ، احاطه داشت ، و ریاستِ کوچک اوده ، از آنِ خانواده شمسی ، نیز داخل آن بادشاهی بوده ، بنابران توجیه شایسته درین مقام آنست که گفته شود که فرزانه گوتم در مملکت مگد زاده ، و بنام بُدّه یعنی ابوالقبیلهٔ خاندان قمری ، از رهگذر تمیز و تکریم خوانده شده ؛ در عهد حیاتش طریقهٔ بُدّه ، در شمالی بهرهٔ هندوستان سائر و دائر گشته بود ، مادامیکه کیش برهمنان (که در پایان کار در سرتاسر هندوستان پاشیده شده) ظاهرا مقصور بود برهمان کوچک بادشاهی قنوج ، و شاید بران ریاست که تابع وی بود ، و این سخن را ، که کیش و کنش بُدّه ، برتمامی بلاد وسیع الفضای هندوستان ، استیلا داشت ، بایراد دلایل تجربی ، می توان منجلی یا

استوار ساخت ، زیراکه غارهای ایلوره ، در اوائل عهد همین از بهر پرستش بُدّه ، مخصوص بودند ؛ و از اسالیب و اوضاع آن غارها ، چنان می نماید که همانا بمساعی همان بادشاهان نامدار ، و فرمان روایان خداوند اقتدار ، که بدین بُدّه ، اعتقاد داشتند ، ساخته و پرداخته شده باشند ، بلکه درآنجا می بینیم که از بهر تابید آثار ، و تخلید آمارات این دین ، بفرمان تلامذه اش که از دودمان بادشاهی بوده اند ، سنگهای خارا را کاویده ، و معبدهای شگرف ، بجهد و کوشش موفور برآورده ، و تمثال بُدّه در اطراف و اضلاع کوه برتراشیده اند ؛ ولیکن در ازمنهٔ پسین ، هنگامیکه دین برهمن و شیو ، بتضعیف کیش بُدّه پرداخته ، و تعصب حاکمان معتقد آن ، پیروان اینرا از حدود ممالک بدر انداخته ، آن غارها بنام دیوتایان خاصهٔ فریق مظفر مخصوص گردانیده شدند ، و ازینجا است که در اکثر معابد ، تماثیل دیوتایان و دیویان پسین فرقهٔ هنود را ، با اتباع آنان ، همپهلوی تماثیل بُدّه نهاده می بینیم ، با این همه آنان که بتفصیلی مطالعهٔ آن غارها پرداخته اند ، چنان رسم میزنند که هیاکل دانمایندهٔ دیوتایان ، با کمال استادی تراشیده ،

و دقایق هنرورزی در آن بیشتر نمایان گردانیده شده است،
نسبت بدان هیاکل که حکایت از بُلَه میکنند؛ و
بناچار آنان دال اند برین که ساختهٔ عهد جدید اند (که صناعت
صنّامی دران گونه تکمیل یافته بود) و اینان، بران که پرداختهٔ
ازمنهٔ پاستان، بنابران ازان معبدها که از کوه کاویده ساخته اند،
توان دریافت که پرداختهٔ پیروان بُلَه اند؛

شرایع یا دستورات دینیهٔ بُلَه پنتهیان، آنچنان
مبانی شرایع برهمنان بودند که هیچ مقام شگفت از برای
ما نمی ماند؛ درآنهمه عناد و پرخاشجوئی نمایان که اینان
نسبت بآنان بکار بردند، تا اینکه والمك در راهائن،
سالکِ طریقهٔ بُلَه را، همعنانِ شیطان میداند؛
بُلَه پنتهیان، اعتقاد به دیوتایان و دیبیانِ برهمنان نداشتند،
و بپرستش ایشان، سر فرو نیاوردند؛ با کمال خشوع
و خضوع، بروحانی پرستش صحائف بیمل بپرداختند، عقیدهٔ
امتیاز فرقِ بنی آدم ازمیان برگرفتند، دیکسو درانداختند؛
امامت و پیشوائی دین، درمیان ایشان آبائی و میراثی
نبود، والحق همین ضابطهٔ پسندیده، در پاکیزه ترین عهدها

فیمابین برهمنان نیز جاری بود ، و شاید بیشوامتّر ، پسین سودر ، بوده که برهمن شده یا بدرجهٔ برهمنی رسیده ، و ترقی نموده ؛ پیشوایان کیش بُدّه ، جماعتی ممتاز بودند که تجرّد و ترک خانه داری از اعظم شرایط ایشان بود ، و آنرا بحلف و سوگند سخت ، مقرّن می ساختند ، و بناچار جبر نقصان این جماعهٔ متوهّبه ، از طبقه متاهّلان یا اهل و عیال داران ، نموده میشد ، برخلاف طبقهٔ برهمنان که رسم تاهّل درمیان ایشان مانند بستن زنّاریکی از اعظم ارکان کیش شان بود ، و امامت و پیشوائی دین ، میراثی ، یعنی از دیگر فِرَق بنی آدم پیشوا نمی پذیرفتند ، یا شایستهٔ برابری خود نمی پنداشتند ، غایت همت هر برهمن همین بود که مصدر پسری شود ، تا او برسوم تجهیز و تکفین وی پس از مرگ ، بپردازد ، از رهگذر این همه تخالفِ عظیم ، و تباینِ جسیم ، هیچ شگفت نیست اگر برهمنان را نیران حقد و دشمنی بُدّه پنتهیان ، که در کار دین شان دعویدار می انگاشتند ، درکانون سینه ، بیشتر زبانه زن بوده باشد نسبت بدان طبقهٔ ازرم پیشگان

نکه در امور این جهانی، حریف ایشان در زمان باستان
بودند، و مایهٔ این معادات شاید بیشتر افزوده و اشتعال
نموده باشد، بنظاره کردن ناچیزی و سبکمایگی خود، بازای آن
شوکت و حشمت بادشاهان سالک مسالک ملت
بُلده که پرتو فروغ حکومت و اقتدار ایشان، بر سرتاسر
ممالک شمالی هندوستان، تافته بود، و قرین قیاس
می نماید که هرچند نمود آب و تاب روزگار گوطم،
عداوت و کینهٔ فریقین را تازه نموده، با وصف آن دین
برهمنان از جهت رسوم خوشایندهٔ عام فریبش، نسبت
بکیش سادهٔ بُلده پنتهیان، بنظر عامه خلایق بیشتر زیبا
نموده، و در دلهای شان موثر تر بوده، و احتمال قویست که
از اینجا کار برهمنان، بر سبیل استمرار بالا رفته، و جمعیت
ایشان بدرآمدن نو معتقدان افزوده باشد، تا اینکه کار اقتدار
یشان بجائی رسیده که بُلده پنتهیان را یکسر ازین ممالک
رکردند، و خود شان بسرکردگی اهل دول سربرآوردند؛
بالا برنگاشته شد که دارا فرمانفرمای ایران پیشتر
سکندر بدو صد سال، بهرهٔ بزرگ از هندوستان

منصاف سلطنت خود ساخته بود، و بر رعایای ستمند این
دیار، خراج سنگین تکلیف و تحمیل کرده، هیچ نوشته
یا دستاویز دانماینده این معنی نزد ما نیست که این مملکت
دور دست تسخیر کرده دارا، هنگامیکه ارکان سلطنت او،
در عهد حکومت فرزندانش، از رهگذر افرط تناسانی و کامرانی
ایشان، (مانند دیگر ریاسات شرقیه) سست و متزلزل
شده، تحت آن سلطنت مانده بود یا نه؛ ولیکن در اینجا
احتمال قویست که این مملکت پیوسته در قبضهٔ فرمانفرمایان
ایران مانده، و جزو اعظم آن بادشاهی بوده، تا آن زمان که سلطنت
ایران خودش را، سکندر فیلقوس که در فنون لشکرکشی
و کشورکشائی، در عهد پاستان آیتی بود، تخلص گردانیده؛
پس ازانکه سکندر تمامی ممالک ایران را، با شتی
سپاهیان یونان که شق فنون ملکشوری و جنگ آوری،
در تحت سرکردگی فیلقوس پدر سکندر، کرده بودند، و
در عهد یورش و لشکرکشیهای سکندر خودش، آنهمه
فنون فروسیت شان پیرایهٔ تکمیل پوشیده بود، تسخیر کرده،
با تمامی افواج منظفر فیروز، بر سواحل رود سند رسید؛

بعضی از مورّخان پیشین ثبت کرده اند که غرض سکندر
ازین عزیمت ، همین دستیاب نمودن آنمرز و بوم
مضاف گشتهٔ هندوستان بسلطنت ایران ، بوده ، که
پس از مرگ دارا از تصرّف ایرانیان بدر رفته ، و بحال
پیشین خود گرائیده بود ، ولیکن حقیقت اینست که اسکندر
از بهر عبور کردن رود سند ، و لشکر کشیدنش بهندوستان ،
حاجت بدین نوع بهانهٔ نداشت ، زیراکه هوس جاه و نام ،
او را بران آورده بود که در مهمّات کشورکشائی ، گوی
سبقت از پیشینیانش ببرد ، وتا بنهایت ربع مسکون
نرسد ، درین عزیمت باز ایستادی نکند ، هرآینه او
بر هندوستان تاخت آوردی ، اگر مثلا پارسیان یک
وجب زمین ازان ، در تصرّف خود نداشتندی ؛ جنودِ
اسکندر پیشتر ازین عزیمت ، تا سه سال ، سختترین
کارهای لشکری پرداخته بودند ، و رنج بسیار و زحمتِ
بیشمار ، درمیان کوهستان پر برف ، در جنگهای زمستانی
کشیده ، اکنون اسکندر از بهر پاداشِ آنهمه صعوبات ،
وعدهٔ فوز غنایم بیکران هندوستان ، بدیشان کرده بود ،

پس ازانکه ملک کابل را (که در همه عهدها کلید فتح هندوستان بوده) واگشاده، سرداران و مهتران هردو ساحل رود سند را بخواند، تا سر بخط فرمان او نهند، و باطاعت وی اعتراف نمایند، و در همان زمان قشونی را از افواج خود فرستاد، تا پلی بر رود سند ببندند، مادامیکه خودش، باستخلاص کشور درمیانگی اشتغال داشت؛ اگرچه کوهستانیان سکنهٔ نواحی بالاتر رود سند، در جانبازی و دلاوری قاصر نبودند، ولیکن پیش سلحشوری و پایداری سپاهیان پخته کار رزم آزموده اش، هیچ عقبهٔ دشوار، سنگ راهِ گذار نمی گردید، آخرکار برسواحل آن رودخانه رسید، و در حلقهٔ از سفاین که، بفرمانش نوساخته بودند، برنشسته، بدان شاخ ازان رودخانه، که بنام اٹک خوانده می شود، درآمد، وچون درآنجا ساختِ پل نزدیک باتمام بود، عزم جزم کرد که از همانجا، در مملکت هندوستان داخل شود، واین همان مجازیست که ازان تمامی لشکرکشان پیشین که به تسخیر هندوستان پرداختند، درآمده بودند، تا آنکه فرقهٔ انگریزان که بامور وابستهٔ دریا، نیکو آگاهی میدارند،

در سفائن خویش بدان مجاز رسیدند ، و ازانجا باستخلاص
هندوستان بشتافتند ، اسکندر سی ساله بود در آنزمان
که رود سند را عبور کرد ؛ شگرف اقبالی داشت ،
که در هیچ جنگ نشتافت که فیروزی نیافت ، و بر هیچ
کشور نظر استخلاص نینداخت که از آنش نساخت ؛
پر از جمعیت عزیمت روزگار شباب ، از پل اطلاک
برگذشت ، و با جمعیت لشکر صد و بیست هزار مرد ،
بهندوستان درآمد ؛ ممالک شرقی رود نائه سند ،
دران عهد زمان در تصرّف سه فرمانروا بود ، اول
ابیسارس که ملک او در خلال جبال واقع بوده ، و شاید
این کوهستان ، جبال کشمیر باشد ، دوم طاکسیلس
که ممالک محروسه اش ، درمیان رود سند و رود
جیلم ، بود ، سیوم پوروس یا فور ، که شاید پوروباشد ، از نژاد
پنتاوان که مرز و بوم حکومتش ، ازان رود بسوی مشرق
برسمت دهلی میکشید ؛ دو بادشاه بنام پوروس را ،
سیر نویسان اسکندر می نگارند که یکی از ایشان عموم
بر مملکت دهلی داشت ، و دیگر ، بادشاهی برکشور پنجاب ،

و هر دو از خاندان قمری بودند ؛ ابیسارس برادر خود را با پیشکشهای گرانمایه ، نزد اسکندر فرستاده ، سلسله جنبان آشتی گردید ، و طاکسیلس با کمال گرمجوشی در سلک هواخواهان این یورش آور منتظم گردیده ، او را با تمامی حشم و خدمش ، برسم ضیافت در دارالملک خود طاکسیله خوانده ؛ اسکندر از افواج جنگی خود ، سپاهیان مجروح و ناتوان را ، با بدرقهٔ شایستهٔ حمایت شان ، همانجا وگذاشته ، خودش با سپاه گزیده ، و جوانان برچیده ، بسوی رود جیلم که یکی از آبهای پنجگانهٔ کشور پنجاب است ، برشتافت ؛ موسم برشکال آغازیده ، و رود جیلم (چنانچه تمامی رودهای هند ، درین موسم می باشند) لبریز گردیده ، وعرضش تا بیک میل کامل انگریزی ، رسیده ، وآبش درعین طغیانی سرکشیده بود ، پورس باتمامی جنودش ، برساحل مقابل رود خیمه زده ، عزم مصمم کرده بود که غنیم را از پیش آمدن وعبور رود نمودن ، بزور باز دارد ، افواج او باآئین شگرف تعبیهٔ صفوف نموده بودند ، و در هرجا و مقام ، پیش روی دشمن ، از هرادل پرخاشخر سد سکندر برپا ساخته ، اسکندر را

بمشاهدهٔ این حال ، صدق آن مقال که همکار با عریف او
در لشکرکشی و نامجوئی ، در روزگار پسین ، گفته ، که "هیچ
تدبیر ، در کار جنگ آنقدر عسیر نیست که عبور کردن رود خانه ،
در برابر دشمن بیگانه" ، روشن گردید ؛ از صف فیلان جنگی ،
برکنارهٔ رود تا دور دیواری استوار برآورده بودند ، و هیچ مجازی
یا گذارگاهی ، از تباق داران محمل ، و هیچگونه احتیاط دربارهٔ
پاسداری و نگاهبانی ، نامرعی و معطّل ، نگذاشته ، هرگاه
که سکندر جسارت بر عبور می نمود ، افواج هنود بمقابله و
مدافعهٔ او اماده می شدند ، درآخر چون بزور پیداکردن راه گذار ،
مبسور نمی نمود ، زیراکه سوارانش یارای آن نداشتند ،
که پیش صف پیلان جنگی ، دستبردی نمایند ، از بهر
درگذشتن از رود رجوع بحیلهٔ آورد ، یعنی چون برمسافت
ده میل انگریزی ، از لشکرگاهش بسوی بالا ، جزیرهٔ دران
رود دایافته بود ، درشبی که از شدت جوش و خروش
باد و باران دندر ، آشوب قیامت برپا شده ، فرصت
کار را در اینچنین طوفان آب و باد که هرگونه شور و شغب
بنی آدم دران نمودی نداشت ، غنیمت شمرده ، با یازده هزار

مرد کارزار پخته کار، بسوی آنجزیره کوچ کرد، و همان شب از رود
عبور کرده، سپیده دمان برکنار شرقی رود جیلم رسید،
و بر بهرهٔ از افواج هرا دل، پیش داشتهٔ پورو، چون بلای
ناگهان فرو ریخته، سنگ تفرقه در جمعیت شان افگند،
خبر این واقعه، بزودی بفرمانفرمای هندوستان میرسد،
و او بدین گمان که همین قشونی از لشکر غنیم مصدر این
جرأت شده است، پسر خود را با جمعیتی از سپاه، بدافعهٔ
آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کراتیروس نام (یکی
از سپهسالاران سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر،
در معسکرگاه نخستین صف آرا گردید، و همین یک مقدمهٔ
سهمگین فوج خود را وانموده پندار پورس را برین معنی استوار
گردانید که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیتست،
سبکبایه؛ پسر پورس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده
گریخت، از استماع این واهیهٔ عظیم، و دیگر قراین، بر بادشاه
هندوان این خبر تا دیر پوشیده نمانده که سکندر خودش عبور کرده
بلب شرقی رود رسیده است، چنانچه علاوهٔ فیلان،
و گردون های جنگی، با جمعیت چار هزار سوار، و سی هزار پیاده،

نکه همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چهتریان،
که رزم آزمائی، شیوهٔ آبائی ایشان است بودند،
بمقابلهٔ سکندر بشتافت، و با درست سابقهٔ
سپهسالاری، مصاف آرا گردید؛ اگرچه سکندر همین
یازده هزار مرد همراه داشت، چنانچه بالا مذکور شد، ولیکن
این رزم دیدگان کهن، زیر این چنین لشکرکشی تهمتن،
نامنهزم شدنی بودند، آسیای مردم خوار پیکار، تا دیر گردان
بود، واز طرفین کشش و کوشش مردانه درمیان آمده،
تا میدان از آنِ که باشد؛ یلان نامجوی هندوستان، بهادرانه
جنگیدند، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گوئی
قضای مبرم بود، که مدافعهٔ آن مقدور مردم نبود؛ هنگام،
دو ساعت سائی، عامه سپاه هندیان روبگریز نهادند،
و پشت دادند، ولیکن پورس برکلانترین پیلانش
برنشسته، هنوز میدانِ جنگ را نگاه می داشت؛ اسکندر
بمشاهدهٔ پردلی و شجاعت بادشاه هندوان، در شگفت
فرماند، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود،
رسولی نزدیک وی فرستاد، و پیغام داد، تا بشرایط

لازمهٔ اصحاب ننگ و ناموس، خود را تسلیم او کند؛
پس از اندیشهٔ ارجمند، رای هند انگشت قبول بردیده
نهاد، و چون بحضور اسکندرش درآوردند، با غایت
آرمیدگی و سکون، پیش وی رفت، و چون سکندر
پرسید، که چگونه سلوک را از من چشم میداری،
گفت شاهانه، اسکندر را رفتار آزادانه، و گفتار شاهانه اش،
نیکو در دل کار کرد، همانزمان منشور آزادیش داد، و
نهبین او را بر ممالک محروسه اش، بار دیگر فرمانروا فرمود،
بلکه جوزه اش را از انکه پیشتر بود فراختر نمود؛ پورس نیز
بشکر و سپاس جوانمردی پادشاه فیروزمند، تا بود ترزبان
زیست، و جز بهواخواهی و دوستداریش، دم برنیاورد؛
همانا هندوان اوائل عهد کلیگ، در اکثر خصوص مبائن
هندوان پسین بوده اند؛ افسوس آنهمه صلابت و
بسالت، و امانت و دیانت که در پورس می خوانیم،
امروز کجا خواهیم یافت، اگر مثلا با چراغ درین شبستان
بجوئیم؛

سکندر از بهر تایید نشان این مجاز (که ازان،

رزد جیلم را عبور کرده) فرمان داد تا بر هر دو کناره آن ،
شهری عمارت کنند ، تمامی مرز و بوم واقع درمیان رود
جیلم و رود چناب ، که بغایت آبادان و محتوی برلااقل
سی و پنج شهر بود ، داخل مملکت پورس گردانیده شد ،
و آنگاه اسکندر این دو رود ، چناب و راوی را ،
پی هم عبور کرد ، درین مقام از اخبار وابستهٔ خطائیان ،
گوشگزار اسکندر کردند (و شاید اینان همان جماعه
از تاتاریان باشند ، که در هندوستان سکونت گرفته
بودند) که ایشان عزیمت آن دارند که در حدود سنگال ،
با اقبال اسکندری زور آزمائی نمایند ؛ الحق ایشان درین
مدافعه داد سپاهگری دادند ، پس از مقاومت مردانه ، و
مدافعت گردانه ، بهزیمت رفتند ، شانزده هزار مرد از ایشان
درمعرکهٔ جنگ کشته شدند ، و هفتاد هزار را اسیر گشتند ،
وبقیة السیف گریخته در کوهستان ، حصاری گردیدند ؛
اسکندر آزانجانیز پیشتر کوچ کرد ، تا اینکه بسواحل ستلج
(که در زمان پیشین سرحد مسانگی ریاستِ فرقه سکهان ،
ومملکتِ جماعهٔ انگریزیهٔ هندوستان ، بود) رسید ؛

درینجا خصوصیات ممالک مگدا، واقع حدود رود گنگ،
گوش زدهٔ اسکندر میگردد که فرمان فرمای نامدار آن
می تواند که ششصد هزار پیاده، و سی هزار سوار، و نه هزار
فیل جنگی، بمیدان حرب، هنگام طعن و ضرب، بیرون
بفرستد؛ یکی از سیر نگاران، روایت میکند که چندرگپت،
که بعد ازان بر سریر سلطنت مگدا جلوس کرد، در معسکر
اسکندر رفته، بسخنان بی باکانه اش ویرا آزرده گردانند،
از زبان اینمرد نیز اسکندر جلالت اقتدار سلطنت مگدا،
و عظمت شان و رفعت بنیان دارالملک آن،
پلیبیاتره را که میگویند در طول نه میل انگریزی بود، البته
شنیده باشد، چنانچه هوس جاه او را اشتعالی نو پدید می آید،
که رایت فیروزی آیت خود را، برحصار آن شهر شاهانه،
استوار گرداند، پس همانزمان فرمان میدهد، که خیمه ها
برکنده، از رود ستلج عبور کنند، ولیکن چون اکثر سپاهیان
افواج او، بگوناگون بحراست و زحمتکشی، وتعب درنجوری،
فرسوده شده بودند، و از هوای مرطوب برشکال هند، که از
آغاز درآمدن شان درین ممالک، متعرّض شان گشته،

همّت و تیز خاطری ایشان ، نیک آب رسیده و افسرده شده بود ، (چنانچه برشکال هند هنوز نسبت بامزجهٔ مردم فرنگستان ، همین تاثیر میدارد ، و درافسرده سازیِ طبایع ایشان کمی نمیکند ،) بنابران از هرگونه اطاعتِ فرمانِ اسکندر درینناب ، سرباز زدند ، و از مرافقت او تمامتر اباکردند ، اگرچه اسکندر در استمالتِ ایشان بگوناگونِ حیلِ رفق و مدارا ، و تهدید و بیم و چاپلوسی و تملق ، برسبیل تناوُب چنگ زد ، اثری بران مترتّب نشد ، و عزیمت فرو افتادهٔ ایشانرا انتعاشی پیدا نگردید ، بنابران برسبیل اضطرار ، سرِ پُر بادش برآن فرود آورد که رود ستلج را نهایت فتوحات خود برشمرد ، و عنانِ عزیمت از همانجا برتابد ؛ ولیکن هنگام بازگشت فرمود که بطریق نشان یا یادگار کشور کشائیش ، دوازده مذبح یا قربانگاه مرتفع کوه پیکر ، درآنجا برپا ساختند ، و چون از تسخیر تمامتِ هندوستان که دندان طمع بران تیز کرده ، بی بهره ماند ، حالا عزم میکند که رود خانهٔ سند را سرحد شرقی ممالکِ خود قرار دهد ، و هنگام مراجعتش از راهِ آب ، بر زیر و بالای

آن رود نظر تجربت برگمارد ؛ برحسب این ارادت ،
بساختن حلقهٔ سفاین فرمان میدهد ، و آنگاه افواج خود را
درکشتیها برنشانیده ، از راه شعبه‌های رود سند ، یا آن آبها
که دران میریزند ، باتمام جنگی شان و شکوه ، و شوکت
و فر بادشاه مظفر ، بسوی نشیب روانه میگردد ، در اثنای
این سیاحت ، چون در حدود ملتان و اوچ میرسد ، با بدافعهٔ
سخت دو چار می‌خورد ، و در محاصرهٔ شهری ، از رهگذر شتاب
زدگی و تهور ، که گوئی طبیعیش بود ، در بلای صعب ، که
خطرهٔ جانش دران بود ، گرفتار میگردد ، و لیکن بدولت
فطرت بلند ، و صولت سپاه فیروزمند ، برتمامی معارضه
و مدافعه ، غالب و چیره میشود ، آخرکار بدانه یا مصب رود
سند می‌رسد ، چون نظرش بسیار بلند ، و اقبالش خیلی
ارجمند بود ، بمثابهٔ که توان گفت که هیچکس از پادشاهان
پاستان ، دربن خصوص این مرتبه ومقام نداشت ، او در دل
عزم جزم کرده بود که اگر میسور باشد ، راه آمد وشد عام
تجارت ، درمیان هندوستان ، و رودهای پارس ،
و بحیرهٔ قلزم ، واکند ، بدین نیت بنادر چند در ملتقای

رود سند و بحیرهٔ که دران میریزد، بناکرد، و سنگاری بزرگ را
بسرکردگی نیرخس روانه نمود، و فرمانش داد، که تا دهانهٔ
رود فرات دیده و رانه سیاحت کند، سیاحت دریائی
که امروز باکمال آسانی و سرعت، عامه ملّاحان باتمام
می رسانند، دران روزگار یکی از اعاظم مهمات برشمرده
می شد، نیرخس سیاحت خودرا بکامگاری و فیروزی بانجام
رسانیده بود، و اگر سکندر زنده ماندی، بیگمان این سیاحت
را سرمایه یا اساس بنای عظیم تجارت و سوداگری ساختی؛
ولیکن اندرون دو سال، ازان پس که از هندوستان
مراجعت کرد، در نشیبستان کشور بابل، به تپ
جنگلی مبتلا گردید، و در عمر سی و دو سالگی، درعین جوانی
بمرد؛ درین باب کمتر ارتیاب است که او در دل
داشت که پس از نگاه داشت افواج جدید، دیگربار بعزم
تسخیر بقیهٔ هندوستان، لشکر کشد، و اگر اجل امانش
دادی، تمامی هند را درین مرتبه تخلص گردانیدی، و پس از
تسخیر سرحدّات جبال و انهار، در شمالی مغرب،
مملکتِ هموار یا سهلِ هندوستان، کمتر عائق و سنگراه

پیش پای او گردیدی ، و اگر جنودِ سختکوش پورس ،
همچنان از عهدهٔ مقاومت وی برنیامدندی ، و سدّ راه
درآمدنش در هندوستان نگشتندی ، پر ظاهر است که
از سپاهیانِ بد دل وزن سیرتِ ممالک حدود رودِ
گنگ ، مدافعه وی بسیار کم صورت بستی ، اسکندر
خودش درین کشور طرح اقامتگاهی پاینده نریخته ، بلکه
همین از بهر پس آیندگانش راه را هموار کرده و واکشاده ،
تا ایشان مصدرِ آن گردند ؛ اگرچه تواریخ یونانی حاکی از
مملکت بلخ یا خراسان ، محفوف است در ظلمات
شبهات ، مگر آنقدر مقدمات معلومه نزد ما هست
که بمعونت آن می توان دریافت ، که یونانیان برخی
از بهترین بلاد شمالی هندوستان را تسخیر کرده ، و
بتصرف خود درآورده بودند ،

و از روایات آنکسان که همپای اسکندر درین دیار
آمده بودند ، در دست ما بیانی و داستانی هست که ازان
بر سبیل اجمال اوضاع و اطوار مردم این دیار ، در
اوائل روزگار توان دریافت ازین خصوصیات آینده

.. که از میان دیگر چگونگی های این ملک برچیده شده، بر آن
گونه مردم که بر شمایل جانی و جسمانی هندیان آگاهی دارند،
پیدا خواهد گردید، که قدیمان این ملک با حدثان آن، چگونه
همداستان و در سلوک طرق زندگانی چسان همعنان اند، ۱
اندام شان تنک و نازک؛ ۲ خوراک شان از رستنیهای
خاک؛ ۳ انقسام ایشان در شعب و قبائل، و پایندگی
عرف و صناعات، در خانواده های خاص، (یعنی هر خاندان
بحرفتی و صناعتی برسبیل دوام امتیاز داشت)؛ ۴ وجود گرفتن
رسم کدخدائی و کد بانوئی شان، در اوائل سن حدود هفت
سالگی، و یکسر جائز نبودن تشارک زناشوئی درمیان قبائل
متباین شان؛ ۵ پوشیدن مردان حلقه در گوش، و پا افزار،
و سر پوش ماوّن، که تمام سر و اکثر بهرهٔ شانه و دوش را
می پوشید؛ ۶ نادیدن چهره ها بگوناگون رنگ؛ ۷ آئین نگاه
داشتن چتر مخصوص بمردمان خداوندشان و شکوه؛ ۸ دو صد
شمشیر و کمان برکشیده داشتن پیادگان موکب خاص
بادشاهان؛ ۹ جیل خاص شان در گرفتن فیلان، (هم چنانکه
تا امروز معمول است)؛ ۱۰ صناعت پارچه های نخی و پنبهی

که به کمال سپیدی رسانیده شده ؛ ۱۱ نمل ابیض کلان یا دبوک که آنرا طرمیتی می نامند بسرحد مبالغه رسانیده ؛ ۱۲ نشیمنهای چوبین برسواحل بزرگ رود خانه ها که هنگام تغیر راه آب رود ، آنرا بروقت نقل می نمودند ؛ ۱۳ درختان تاج برادر همسر نخیل ؛ ۱۴ درختان بق ، و اقامت گزینی جوگیان در زیر آن ؛

ازین خصوصیات این معنی روشن است که رسوم و اطوار که درمیان هنود حالا مشاهده میرود ، تفاوت یا دوری چندانی ندارد ، از رسوم و اطوار قدیمان شان که در ایام سکندر ، دو هزار سال پیشتر بودند ، سپس همه این امر ، شایسته یاد کردن دربن مقام است که اگرچه نام اسکندر در هیچ کتابی از کتب تواریخ هندوان یافته نمی شود ، (و این خود همین وامی نماید که چسان ناقص و ناتمام اند دفاتر سیر این ممالک که بما رسیده اند ،) ولیکن نام اسکندر ، بوسیلهٔ طبقهٔ اسلامیه (که او درمیان ایشان همین بنام بادشاه هفت کشور ، بلکه بلقب پاک پیغمبر خوانده می شود ،) در تمامی ممالک هندوستان مشهور است ، و بالسنهٔ خواص و عوام مذکور ،

بلکه آنچنان قبول عام از اهل اسلام یافته که صیت عزمات وسطوات‌ش، با امواج فتوحات اسلامیه از بحر درگذشته، بجزایر شرقیه، مثل جاوه و سمطره، رسیده، جائیکه کارهای دلیرانهٔ اسکندر، هنوز در چنگ و چغانه سروده می شود؛

باب چهارم

در ذکر مهانند، وچندرگوپت، وطبقهٔ موری، و سیلوکس، ومگاستهینس، وپادشاهی بلخ، وپادشاهان مگد، و اگنیکول، و سرکردگی دستیاب ساختهٔ برهمنان، ووسعت ریاست پرامر، وغارهای بُده، در جزیرهٔ سیلان، وئیلوره؛

راجه مهانند که از قبیلهٔ پرامر، و از نژاد طکشك گفته می شود، درآنزمان که اسکندر بتاخت هندوستان پرداخته، برسر سلطنت مگد در معمورهٔ پالیبانهره متمکن بوده، ومیگویند که با جمعیت بیست هزار سوار و دوصد هزار پیاده، علاوهٔ فیلان جنگی، آمادهٔ مصاف دادن با اسکندر گشته، ولیکن اسکندر از رهگذر آشوب وبلوا

که سپاهیانش مصدر آن شده بودند، (چنانچه بالاگذشت)، آنچنان بی دست وپاشده بود، که برجنگ وپیکارش فرصت نایافته، ازکنارهٔ رود ستلج، بصوب ممالک غربی عنان عزیمت برتافته؛

مهانند بمکر وزیر اعظمش بردست عیّاران کشته شده، ومیگویند که هشت تن از پسرانش باتفاق هم، بر سر بر سلطنت بجای او نشستند، وتا دوازده سال که اخیر آن مطابق ۳۱۵ از سنین مسیحیه بود، حکمران بودند، یکی ازایشان چندرگوپت نام داشت، ومیگویند که مادرش از خاندان خلّاقان بوده، وازین جهت (باآنکه متّصف بکمالات شایسته بود،) برادران بانوزادهٔ علانیش، بچشم کمش می دیدند، ودر روایتی آمده است که ایشان آن بیچاره را از دارالملک پالیبانهره بدر رانده بودند، واو درین حال جلای وطن، درگوناگون ممالک بالای هندوستان آواره گشته، وآخرکار چون ازین آوارگی وصحرانوردی، بوطن بازآمد، بیاری گری رفیقانش، و پایمردی وزیر چانکی، که درمنتسبان این خاندان بادشاهی

تیغ بیداد نهاده یکسر ایشان را از میان برداشته بود،
بر تخت فرمانفرمائی جلوس نمود، دیگر روایات اگرچه
درخصوصیات جزئیه، باروایت مسطوره درخلاف میزنند،
مگر دراصل این انقلاب وهرج مرج، بادی همداستان اند؛
وتمامی روایات آن عهد درین باره همزبان اند، وبیک
آهنگ میسرایند، که وزیرخیانت تدبیر چانکی، ازتصور
غلظت جریمهٔ عظیمه اش، آنقدر پشیمان واندوهگین
گردیده که از بهر کفارهٔ آن، التزام جوگ وتاپ شدید،
وریاضت صعبناک، برخود نمود، کفارهٔ چانکی یکی از
نامدار روداد های آن روزگار گردیده، وسخنان وابسته
آنرا، بجای تذکرهٔ بزرگان، یکجا فراهم آورده اند، وآن کفاره،
بزرگ موضوع سخنان شاعرانه شده؛ شاعران ازبرای
تزئین سخنهای خیال پرور خویش، چنانچه دستور
ایشانست، دیوتایان یا کارکنان ملای اعلارا، وکیل این
روداد قرار داده گفته اند، که از غلظت جریمهٔ چانکی،
درعالم بالای نشیمن اندر گفتگوها درمیان آمده، وساکنان
جاویدمان آن مکان، دربارهٔ کفارهٔ آن، رایها زدند،

و پس از مطارحهٔ فراوان ، بر زبان زاغ هرزه درا ، بعیّارِ خونریز وحی فرستاده شد ؛

میگویند که چندرگوپت ، نوخانوادهٔ بادشاهی بنانهاده ، که عبارت از خاندان موری است ، واین خود روایتی است که توفیق دادنش دشوار است ، با این سخن مشهور که او فرزند راجه مهانند است ، ولیکن این قدر که او از خانوادهٔ موری بود ، خواه بانی آن بوده باشد ؛ یا نی ، اعتراف کردهٔ هر دو فریق سیر نویسان و شاعرانست ، وازان مشهور و مسلّم تر ، که شک وانکار را دران مدخل باشد ؛ در صحائف پُران برنگاشته شده است ، که او از احفادِ سهسنگ است ، که ذرّیات یا اولادِ طکشك یا مارنژادانرا ، ازحدود غربی رود سند ، درهندوستان برده ، چنانچه این واقعه را در ششم یا هفتم صد سال پیش از سنین مسیحیه ، قرار داده ایم ، ابن بادشاهزاده ، چنان می نماید ، که فرزانهٔ نادرهٔ روزگار ، و اُعجوبهٔ لیل ونهار بود ، و مملکت خود را بدان مشابهٔ احکام و استواری رسانیده ، که در آینده از یورشِ سهمگینِ مغاربه ،

که تاخت اسکندر ازان نشیدی یا نمونهٔ بوده ،
محروس و مامون ماند ،

ممالک مفتوحهٔ اسکندر ، پس از وفاتش در میان
سپهسالارانش منقسم گشته ؛ سلیوکس بر کشور بابل ،
که محتدیست بر تمامی مرز و بوم شرقِ رود سند ، متصرف
گردیده ، این شخص از مهین سپهداران الوالعزم
اسکندر بوده ، و تسخیر هندوستان را ، که سودای خواجهٔ
بزرگوارش در پختن آن خام مانده ، وجههٔ همت خود نموده بود ،
تا آن کار را بتمام از سر نو بانجام رساند ، ولیکن همینکه بداخل
هندوستان میگردد ، با لشکر آراستهٔ چندرگوپت که
عزم جزم کرده بود ، که بدافعهٔ این دشمن جدید بر سر آستانهٔ
مملکت خود پردازد ، زنهار نگذارد که اندرونش گام نهد ، دوچار
میخورد ؛ روایات این واقعه گوناگونست ، برحسب روایتِ
یونانیان ، سلیوکس درین یورش تمامتر فیروزمند گشته ، ولیکن
این حکایت شایستهٔ اعتماد نیست ، چون نیکو معلوم است
که او را با بادشاه هندوان ، بدین مضمون عهد آشتی
و مصالحه در میان آمد ، که تمامی مرز و بوم واقع شرقی رود سند ،

که پیش ازین یونانیان در تصرف خود درآورده بودند،
همه اش بر پادشاه هند باز گذاشته و تسلیم نموده شد،
و او بجای آن، ارسال پنجاه فیل، هر سال بطریق هدیه
یا خراج، بر خود التزام نمود، سلیوکس، دختر خود را بزنی
چندرگوپت داد، و تا درمیان هردو دولت بابلیه، و
پالیبباتهریه، راه و رسم مراسلت دوستانه مسلوک
باشد، امیر خود مگاستیهنس را روانه میکند، تا در دیوان
دولت پالیبباتهره، در سلک وزیران او منسلک
گردانیده شود، بذریعهٔ این کس، قدیم سیر نگاران یونان،
بسیاری از سرمایهٔ دانش و آگاهی خود، دابستهٔ هندوستان،
اکتساب نموده اند، واینمرد، اگرچه گاهی در اثنای روایاتش
بذکر نوادر دور از قیاس، می پردازد، سخنانش وابستهٔ
ممالک هند، گرانمایه اند، واکثر حکایاتش تصدیق کردهٔ انظار
پسینیان؛ مقام افسوس است که اصلی روزنامچه هایش،
از میان رفته اند، و گم گشته، و ازان میان چیزی که بما رسیده،
همین حدیثکی چند است که در مکاتیب یا رسایل عزیزان،
برسبیل تنمیه یا تضمین، یافته شده،

برحسب بهترین روایات که نزد ما است، چندرگوپت بیست و چار سال فرمانروا بود، و در سال ۲۹۲ پیش از سنین مسیحیه، مرده، و بجای او متّرگوپت بر تخت نشسته، و از بهر تجدید عهد اتحاد و مصادقت، درمیان هردو ریاست، سلیوکس سفیر دیگر نزد متّرگوپت فرستاده؛

در دولت بابلیه، بجز سلیوکس، هیچ بادشاهی نامدار پیدا نشده، و جانشینان و خُلفایش، از جهت کثرت تنعّم، و قلّت تجشّم، بزودی بابتذال و خواری گرائیدند، چنانچه این معنی دستور ستمر سلاطین شرقیه است، هنگامیکه ایشان بدون احتمال صعوبات راه نام و ننگ، و احتمال شدائد مصافِ رزم و جنگ، بطریق میراث بپایهٔ دولت و نعمت میرسند؛ تقریباً بعد یکصد سال از جلوس سلیوکس، انطیاخس، پس ازانکه ریاست بابلیه را، برهم زده بود، میگویند که با سوفاجینس نامی، (که تعیین سمایش دشوار است، و شاید نبیرهٔ چندرگوپت باشد،) طرح آشتی افکنده، و بدین آشتی بادشاه هندوستان، یعنی سوفاجینس، علاوهٔ فیلان، برخود التزام ادای مبالغ خطیر

از زر سالانهٔ خراج ، بپادشاه بلخ ، یا انطیاخس ، نموده ، این سلطنت یونانی ، بزودی آب رسیده ، یا تباه گردید ، و بجای وی دیگر ریاست برپای خاست ، که فرمانروایانش ، ممالک هندوستان را ، بیشتر ازانکه پیشتر یونانیان مستخلص کرده بودند ، واگشادند ؛ ازروی سکّه ها و دیگر آثارهای مطبوعهٔ فلز ، که درین نزدیکی درممالک بالا از زیرزمین برکنده شده ، معلوم میشود که پادشاهان بلخ ، که درین عهد درحدود غربی رود سنده ، فرمانروا بوده اند ، فتوحات خود را تامرکزی بهره یا وسط هندوستان ، رسانیده بودند ، اگرچه مدّت ریاست و توالی این طبقات پادشاهان ، برمانیکو پوشیده است ، ولیکن ازروی آثار یا یادگارهائیکه درین روزگار استکشاف کرده شده ، چنان دریافته می شود که گویا سه تا ریاست زابلیه ، شاید در یکعهد ، برساحل شرقی یا غربی رود سنده ، بوده ، اگرچه تعیین ازمنهٔ شان ، ازچیزهای رای خامهٔ دستان نگار بیرون است ؛ از کتاب وشنوپوران ، و بهاگوت ، چنان دریافته می شود ، که هشت تا بادشاه بون ، دریک بهره از بهره های هند

حکمران بودند؛ محتمل است که این تقریر اشارت باشد
بسوی ریاست بلخ یا زابلستان، که ازان میان
بغایت نامدار ریاستی بود، زیر حکومت منشدار، که
یکی از مهتران گرانمایهٔ عهد قدیم است، و پیش از ظهور
مسیح بدو صد سال، بر سریر سلطنت جلوس نموده،
میگویند که جانشین او یوکراطیدس، پنج هزار شهر در حدود
شرقی رود سند، در قبضه تصرّف خود داشت، اگرچه
بر این سخن اعتماد کلّی نیست، ولیکن بگونه دلالت وافی نماید،
که جانشینان راجه چندرگوپت، در ضبط و حراست
ممالک خود، از دستبرد یغماگران مغاریه، کمتر اندیشناک
نبوده باشند، واندک زحمت برنکشیده؛ مشریدیطس
بادشاه عراق عجم، یوکراطیدس را در میدان جنگ
منهزم ساخته، دست تصرّفش از تمامی ولایات وابستهٔ
هندوستان کوتاه گردانید، ومیگویند که او همگی بلاد، از رود سند
تا رود گنگ، تخلص ساخت؛ پژوهندگان اخبار
پیشینیان، غروب یا دراهم گوناگون را، که اغلب
در سرزمین اکبرآباد و اُجّین و اجمیر، مدفون یافته شده اند،

بسوی همین بادشاه و خلفایش منسوب میکنند ، زیرا که
هیچکدام از نقوش و رقوم این سکه‌ها ، بخط ناگری که
خط عام این ممالک است نمی ماند ، وبناچار این شگرف
واقعه ، دلالت بران میکند که بادشاهان پیشین ، خداوندان
آن سکک وتماثیل ، که بران ضرب منطبع است ،
دار الملک شان در ممالک غربی رود سند بوده است ؛
سلاطین مغل ، یعنی آن بادشاهان هند ، که فرمانفرمای ممالک
مجاور رود گنگ بوده اند ، و می توان گفت که سلطنت
شان ، در تحت خانواده های مختلف تا هشتصد سال ،
از ۳۵۰ پیشتر از مبدای سنین مسیحیه ، تا قرب ۴۵۰
ازان سنین ، ممتد گشته بود ، بسیار بزرگوار یا جلیل الاقتدار
طبقه از طبقات شهریاران هند بوده اند ، و درمیان ایشان
جانشینان چندرگوپت خیلی نامدار ؛ درعهد حکومت ایشان باهمه
تاخت و تاراج مرزبانان خراسان یا زابلستان ، ملک
هند بدان درجهٔ آبادی و رفاهیت رسیده بود ، که شاید
پیشتر ازان گاهی نصیب هندوستان نشده ؛ سوداگران
ممالک محروسه ، و تاجران کشورهای دور دست بیگانه ،

با کمال ایمنی در کار و بار تجارت ، تردد و تگاپوی نمودند ، چون بلاد شرقیهٔ مُشرفِ خلیج بنگاله ، داخل قلمروِ آن بادشاهانِ نیکنام بود ، بدیع نمی نماید ، که بضایع یا اسبابِ تجارت دریائی ممالک هند ، بسوی تمامی بلاد و امصار ، که در حدود بحر هند واقع اند ، نقل کرده میشدند ؛

بشارع عامی یا شاه راهی از دارالملک پالیباتهره ، تا رود سنده ساخته بودند ، و بر سر هر منزل میلی کوچک برپا کرده ، و نیز شاهراهی دیگر بود که از همان تختگاه تا بروچ ، مجاور بنبیٔ ، برکشیده شده ؛ آن شهریاران نامجوی ، در افزایش و پاشش دانش و هنر ؛ بهر حیله و وسیله که یارای شان بود ، میکوشیدند ، و بدل میخواستند که مردم عامی از علوم بی بهره نمانند ، و بنابران بدل دادنِ دانشمندان ، ببرنگاشتنِ آن ، در زبانِ رایج ملک می پرداختند ؛ درین مقام شایسته تذکار است اینکه آن عهد که بادشاهان مگدران ، در تکمیل لهجات عوام بذل جهد مینمودند ، همان عهد است که سنگسکرت دران ، نیکو تهذیب یافته ، و بدرجهٔ اقصای کمالش رسیده ؛ از گوناگون اشاراتِ

تواریخ این عهد، چنان می نماید که مادامیکه شهریاران مگدا، به بربستن رخنه های ملک، بر روی افواج یغماگر بادشاهان زابلستان، می پرداختند، همواره از رهگذر فتنه و فساد که درون ممالک محروسهٔ شان واقع میشد، پریشان خاطریها میداشتند؛ تاراج بیگانه، و هنگامه و شورش خانه، هردو، دست بهم داده، آنچنان تفرقه و تشویش را بنا نهادند، و شوکت و اقتدار شانرا آن قدر کاستند، که تمام نظام ملک و ملت ایشان برهم خورد، و بنیاد دین و دولت شان از پانشست؛ از اوضاع ایشان مستفاد میشود که ایشان سالک سالک عقاید بُدّه بوده اند، و تا عهد بقای سطوت و اقتدار شان، برهمنان آنزمان که ریاست شان منحصر در مملکت قنوج بود، زنهار یارای آن نداشتند که در حدود شرقی گام بزنند، و بنظر استخلاص بسویش بنگرند؛

چنین روایت کرده اند که درین دورهٔ روزگار، یعنی درحدود دو صد سال پیش از مبدای سنین یحیه، ذریتی نواز برهمنان که بنام اگنیکوله خوانده می شدند، پدید آمدند، تا بابی دینان،

یعنی بُلّه‌پنتهیان قبیلهٔ طکشك، که بالا مذکور شدند، جنگ و پیکار را بنا نهادند، بوسیلهٔ این جماعهٔ پرخاشخر، انقلابی عظیم پیدا گشت، که مصدر آنقدر آثار جدید در هندوستان گردید، که شاید هیچگاه درین کشور صورت نگرفته بود؛ بدین انقلاب، طبقهٔ براهمه فرمانفرمای هندوستان برنهج استقلال شدند؛ وازان عزو زمان الی الان، که عرصهٔ دوهزار سال می باشد، استیلای عام، بردلهای جمهور عباد این بلاد، میدارند، اصل این فرقهٔ اگنیکوله، وچگونگی افزایش یا استیلای ایشان برین ممالک، درظلمات توبرتوی شبهات فرو پوشیده است، ولیکن کتابهای دینیهٔ هندوان یا شاستر، چنین می سراید، که "دران روزگار نادانی ویدینی بُلّه‌پنتهیان درتمامی عالم پاشیده بود، وصحیفه‌های مقدس درزیر پا سپرده می شدند، وبنی آدم ازدست تطاول دیومردمان بدکیش، پناهگاهی و ملاذی نمیداشتند"، درین حال نکبت اشتمال بشوامتر را در خاطر گذشت که قوم چهتری را بار دیگر بیافریند؛ ازبهر اتمام این مرام، او قلّهٔ کوه ابو را برگزید، جائیکه فرزانگان پاک اقامت میداشتند، وایشان شکایت خود را

پیش دریای ماست عرض کردند ، و در انجا ایشان ، پدر آفرینش را مشاهده نمودند ، که بر مار (که نمودار دیموست یا سرمداست) سوار شده ، بران دریای ماست شنا میکند ، و هر سو میرود ؛ او بدیشان می فرماید که تا بکوه ابو باز گردند ، و گروه جنگ آرا ، و نبرد آزمارا ، بازیبا فرینند ؛ ایشان ازانجا همپای این حضرات چارگانه ، انلل ، برهما ، رودر ، بشنو ، و دیگر انبوه روحانیات فرومایه یا فرودین ، معاودت نمودند ، چشمهٔ آتشین آنل کُنڈ ، با آب گنگ تطهیر داده ، و رسوم کفاره بتقدیم رسانیده شد ، و هریک ازان چارگانه حضرات مقدّس ، تمثالی یا کالبدی ساخته ، دران چشمهٔ جوشان سرداد ، و ازان تمثالها ، آنچهار کس که بعد ازان هریک از ایشان ، ابوالقبیلهٔ این چارگروه اگنیکوله ، پرامر ، چوهان ، سولنکی ، پریهار ، خوانده شدند ، سر برزدند ، یا پدا گشتند ؛ دیتیان (که شاید مراد از بُلَه پنتهیان باشد) این رسوم را دیدبانی می نمودند ، و دو نفر ازایشان پرنزدیک چشمهٔ آتشین بودند ، ولیکن چون کار نوآفرینش باتمام رسیده بود ، جنگ جویان نوآفریده بکارزار بی دیتان

فرستاده شدند، و نائرهٔ جانسوز جدال وقتال، در اشتعال آمد؛
همان زمان که خون دیوان ریخته شد، دیو بچگان برخاستند، تا آنکه
دیوتایان حامی فریق اگنیکوله، خون همه شان فرو بردند،
یا بلع کردند، و بدین وسیله رخنهٔ زادن بلیهٔ نو بربستند،
چون جماعهٔ دیتیان، یکسر کشته شدند، غلغلهٔ شادی
وفیروزی، ردای نیلی آسمان بردرید، و تا بنهم افلاک
برسید، و بجای باران، آبحیوان از چرخ گردان، فرو بارید،
و ساکنان ملای اعلا، گرد و نهای خود را درین ظفر میمنت اثر،
باکمال نشاط و شادمانی، در فضای آسمانی، میدوانیدند؛

چنین است داستان شاعرانه، و ابستهٔ پیوند یا ارتباط
پیدا ساخته درمیان برهمنان، و فرقهٔ اگنیکوله که دلیران
جنگ آور، طرفدار ائمهٔ براهمه بودند، و با فرقهٔ بُلاه پنتهیان
مصاف آرا گردیدند؛ این مردم که اینجا بنام اگنیکوله خوانده
شده اند، نه قدیم ساکنان این بُلدان بودند، و نه جماعتی نو آمده
از سایر کشوران مغرب زمین، ظنّ غالب این است که
ائمهٔ براهمه، در حدود این عزو زمان، جمعی را از نژاد طکشک
که درانزمان در هندوستان، استیلا داشتند، بمذهب خود

درآورده باشند ، و این نوگروندگان را بران آورده که
برسرِ آن فریق که کیش شان مخالف آنِ ایشان است ،
لشکر کشند ؛ امّا حدیث باردیگر زادن اگنیکوله ،
در چشمهٔ آتشین ، چنان می نماید که اشارت است
بسوی تغییر رسم دین ، یا تبدیل کیش کهن بدین جدید ؛ ازمیان
آن چارگروه ، که اگنیکوله دران منشعب گشتند ، پیرامر
خیلی محتشم و خداوند اقتدار گردیدند ، و ممالکت ایشان آنسوی
رود نربدّه رسید ، و برتمامی بلاد میانگی و غربی هندوستان ،
محیط گشت ، سرحد غربی پادشاهی ایشان رود سنده بود ، و نیز
این جماعه بممالک دکهن لشکر کشیدند ، وچنان دریافته
می شود که ایشان نخستین هنود بودند که برحدودِ جنوبی رودِ
نربدّه ، علم حکومتِ پاینده برپاکردند ، درتواریخ هندوستان
روایتی است قدیم ، که کیش براهمه پس ازجنگ و پیکارِ
بسیارکه ایشانرا با فریق بُدّه پنتهیان اتفاق افتاده ، درین
ممالک مستولی و شائع گردید ، این جنگ و پرخاش ،
عبارت است از همان تگاپو ، که اگنیکوله بدان ،
بر بُدّه پنتهیان فیروزگشتند ، و بتقویت و معاضدتِ

براهمه پرداخته، کار ایشانرا بجائی رسانیدند که رایت ولایت ایشان از حکومت کوچک قنّوج، سر برافراشته، برتمامی عدود جنوبی هندوستان، پرتو انداخت، از همان عهد تا این زمان، حضرات براهمه حاملِ الویهٔ دین، درین سرزمین اند، و دلهای مردم آنرا در قالب ارادتِ خود ریخته، و قبیلهٔ خاص خود را برهمه قبائل شرف و بالائی نهاده، و از رهگذر ازآن خویش ساختن، و منحصر نمودن همگی دانش درقبیلهٔ خود، تمامی فرق دیگر را درانحالتِ بندگی یارقیّتِ خود، وا داشته اند، که جهالت و نادانی، بندگرانِ دست و پای روان ایشان است؛

بالا یاد کرده شد که بُدّه پنتهیان، نخستین فرقهٔ پارسایانِ هندو اند، که معابد و مغارات کوه کنده را، از بهرپرستش درین کشور بنانهاده بودند؛ وچون از دستبردِ براهمه ازین ممالک جلای وطن اختیار کرده، بجزیرهٔ سراندیب بشتافتند، سابقهٔ سنگ تراشی و معبد سازی را، درانجانیز از دست ندادند، وطرح معبدی بغایت عظیم و شگرف، که از کمال استادی و هنروریِ بشر، حکایت میکند، درانجا ریختند،

الحق این عمارت یکی از عجائب صنایع عالم بشریست، چه درانجا مشاهده می رود که سنگ خارا را، بمساعی موفور درکاویده، چندین معابد ساخته اند، وکلانترین شان، یکصد و پنجاه ذراع درطول، و نود درعرض، و چهل و پنج در ارتفاع، است، و درون آن، تمثال بُدّه ساخته اند، بوضع خاص تکیه زده که بلندیش سی ذراع میباشد، آن معابد بُدّه پنتهیان برنهج اضطرار درین دیار واگذاشته بودند، بزودی بتصرّف برهمنان درآمدند، و بشنو و شیو درجای بُدّه برنشانیده شدند؛ ولیکن برهمنان، آن معابد از جبال کاویده را بتجدید عمارت باکمال درجهٔ صناعت عمارت رسانیدند، و علاوهٔ آن مقامات که بُدّه پنتهیان از بهرتعبّد برگزیده بودند، برهمنان دیگر جاها را نیز برگزیدند؛ درون مرکزی بهرهٔ هندوستان، یعنی در ئیلوره واقع دکهن، سنگ خارا تراشیده، آنچنان معبدهای شگرف ساخته اند، که در عظمت شان برهمه چیز که جای دیگر مشاهده میرود، علم براعت برمی افرازد، درسلسلهٔ کوهستان، که تا پنج میل انگریزی برصورت نعل اسپ ممتد میگردد، معابد مسلسل از کوه کاویده

دیده میشود ، که بعضی ازان دو آشیانه ، و برخی سه آشیانه ، بلند اند ، ازان میان بغایت نامدار پرستش خانه ایست بنام معبد کیلاس ، یا شکوی مهادیو خوانده ، هرگونه حسن و جمال صنعت معماری ، و دقت و کمال حرفت صنّاعی ، که در تصوّر گنجد ، درینجا یافته میشود ، درین تماشاگاه صناعی ، هر نمط چیز وابستهٔ عمارت ، چون زینه و پل و عبادتخانه و عمود و رواق و مناره و صنم عظیم الجثّه ، هر همه از کوه برتراشیده ، بکثرت سلسله در سلسله توان یافت ، اضلاع یا جُدران این عجائب خانه ها ، از اشکال دیوتایان هنود ، و اشباه و تماثیل وانمودهٔ کارنامه های مهابهارت و رامائن ، یکسر فرو پوشیده است ، از تمامی آلهه یا روحانیات ، که در هندوستان بگونه پرستش و تعظیم اختصاص داده شده اند ، هیچیک نتواند بود ، که تمثال وی ، درین تنگدهٔ عام شهر ئیلوره نباشد ، که سواد اعظم یا معسکر معظم کیش هندوان بوده است ، هنگامیکه آن بجانب شمالی رود نربدده علم استیلا برافراشته ؛ تعیین درست زمانه ، که دران این پرعجائب صنم خانه ها ، از کوه کاویده شده ، خیلی دشوار است ،

ولیکن، تخمین می توان گفت که درعرصه ده یا یازده صدسال،
که درمیان آنزمان، که دران کیش هندوان بدیار دکهن
پاشیده شده، و آنزمان که اهل اسلام اعلام دین خود درین
دیار، برافراختند، سپری شده، صورت پذیرفته باشد؛ چه این
عرصه، عهد کمال فروغ، و رونق ریاست هندوی بود، هنگامیکه
حضرات براهمه، بی شائبهٔ اغیار، یا دشمن دعویدار، لافِ
انا ولاغیری میزدند، وکمال سطوت واستیلا بردلهای مردم
میداشتند، ونیز بادشاهان این دیار را، آنقدر فرصت وغزینه، که
ازبرای اتمام آنچنان مهم جلیل الشان، بسنده باشند، حاصل بود؛

باب پنجم،

درذکر بکرماجیت، وسالباهن، وفوت سومتر، وپیدایش مسیح علیه السلام، وشیوع کیش مسیحی در هندوستان، وسفارت بروم، وبادشاهان مگدانرزاد، ومهاکون، وپولوم، ورام دیو، واندربهرت، و عنوان ریاست هندوستان، اززمان بشنو پوران؛

تاریخ راجه بکرماجیت، پس از جلای وطن مظنونِ
بلده پنتهیان از هندوستان، می آغازد، وازین رو که

کمتر از هشت نفر از بادشاهان هند نمی باشند ، که بدین لقب بکرماجیت ، خوانده شده اند ، تشخیص مسمّای این نام دشوار است ، اگرچه تمامی تذکره های ایشان درین خصوص ، اتفاق میدارند ، که بکرماجیتِ خاص یکیک شان ، از دستبرد دیوی تنومند وقوی ، سالباهن نام ، از پاورآمد ، یا منقهر گردید ، ولیکن چون قدیم فرمانفرمای اُجین ، بکرماجیت است ، ولامحاله تاریخ بکرماجیت درهندوستان بنام او اضافت کرده می شود ، قرین قیاس همین می نماید که اورا مسمّای این نام قرار دهیم ، وخصوصیات سِیَر را که ابوالقاسم فرشته وابستهٔ بکرماجیت برنگاشته است ، ازانِ او پنداریم ، راجه بکرماجیت از قبیلهٔ پرامر بود ، که نام آن بطریق تخفیف یا اختصار ، به پوار و پیور گردانیده شده است ، اگرچه اخبار و آثار این خاندان بغایت پر اشتباه است ، ولیکن این قدر درین مقام بسنده خواهد بود که وانموده شود ، که اهالی وی اقتدار عظیم درممالکت هندوستان ، میداشتند ، و پیش از عهدِ بکرماجیت ، در دارالملک اُجین تا بروزگار دراز ،

فرمانروا بوده اند ، امّا اینکه بعضی می نویسند که بکرماجیت فرمانفرمای همین دارالملک بوده ، و بعض دیگر که او هشتم نسل است از موروی پادشاهانِ مگد ، که دارالحکومتِ شان پالیباتهره بود ، نزد ما سامان شرح این عُقدهٔ سربسته نیست ؛ آغاز حکومتش سال پنجاه و ششم پیش از مبدای سنین مسیحیه است ، و او بغایت نامدار بادشاه عهد خود در هر دو حالِ آشتی و جنگ بوده ؛

شعرای این کشور ، شوکت و شان اورا بسیار ستوده اند ، و در محمدتِ اقتدار او اطرا نموده ، چنانچه میگویند که کار نفاذ فرمانش بجائی رسیده بود ، که بی اجازتش آهنربا سرِ سوزنی نمی توانست جنبانید ، و کهربا پرکاهی نمی یارست کشید ، و با آنهمه عظمت و شکوه ظاهری ، زهادت و حقارتِ جاه و جلال دنیوی ، در نظر بلندش بدان مرتبه بود که در عین روزگار فرمانفرمائیش اورا عادت بود که بر بوریا خواب کند ، و اثاث البیتِ شکوی شاهی منحصر بود در همان بوریا و سبوئی گلابین پرکرده از آب چشمه ؛ در دل دادن ارباب فضل و کمال ،

و ترقی بخشیدن دانش و هنر، گوی سبقت از پیشینیان ربوده، از تمامی بقاع و اصقاع هند، حکما و علما با عزاز و اکرام خوانده، و بعطایای سنیه اختصاص داده می شدند، از اعاظم دانشمندان این عهد، چارده نفر بودند، که از ایشان مجمع علمی او منعقد می گشت، ازان میان کالیداس شاعر برهمنه بالائی داشت، القصّه عهد شریفش خیلی مبارک زمانهٔ فرهنگی سنگسکرت بوده است، میگویند که راجه بکرماجیت خودش، بپرستش خدای بیچون و نامرئی می پرداخت؛ و این سخن، پرورش این پندار میکند که او هنوز عقیدهٔ خانواده طکشك نگاه میداشت، ولیکن در مربّی گری پرستش دیوتایان و دیبیان، که پس از جلای وطن بلده پنتهیان، درین ممالک، عالمگیر شده بود، از خود بقصور راضی نمیگردید، او پیکر عظیمی حاکی از مهاکال یا روزگار، در دارالملک خود اجین، برپا کرده بود، و این پیکر یکی از هشت گانه هیاکل عظیم شیو بوده، که در بقاع مختلف هندوستان برآورده شده هنگامیکه پرستش آن دیوتا، دراین استیلا و شیوع گرفته بود؛ درزمان

پیرانه سریش سالباهن ، که دلیری بزرگ ، وبادشاهی سترگ ، بود ، بردی دستبردی نموده اورا بکشت ، سالباهن را فتوحات عظیمه ، درممالک دکهن دست داد ، وغایت نامداری وشهرت او ، وابستهٔ کشورکشائیش ، تاریخ بکرماجیت را از سر تا سر آن ولایت برداشته یا محو ساخته ، تاریخ اورا دران سائر دائر گردانید ؛

اندکی پیشتر ازعهد بکرماجیت ، سومتر ازاولاد رام نامور ، پسین راجه از دودمان شمسی ، ارتحال نمود ، وبمردنش آثار آن خانوادهٔ شاهی ، درصوبجات مجاور رود گنگ محو گردید ، پس ازانکه خاندان سطور نامدت بیش از دو هزار سال ازعهد اکسواکو ، دران ممالک حکومت رانده بود ، از صُحُف دینی هندوان چنان مفهوم می شود ، که درمیان عهد رام و سومتر ، پنجاه و شش نفر لوای فرمانروائی برافراشته اند ؛ این قدیم دودمان شاهی ، درسنین آینده درمیان قبائل راجپوتان ، از گریبان عدم باشان وشکوه نو ، سر برآورده ، و رانایان مواد که اکنون بنام گهلات خوانده می شود ، بسوی همین دودمان نسبت خود درست میکنند ،

وراثة وران که پیشترک تاراج طبقهٔ اسلامیه، در قنوج
بنای پادشاهی جدید نهاده بودند، نیز سلسلهٔ آبائی خود را،
به کوش که پسر دوم رام بود، میرسانند، در دوازدهم صدسال،
فرقهٔ اسلامیه ایشانرا از آنجا ستاصل ساختند، وپس ازانکه
ایشان در ملک مواد بود و باش اختیار کرده بودند،
با فرمانروایان اسلامیه پیوسته، مصدر آنچنان کارهای گرانمایه
شدند، که میتوان گفت که نیمه فتوحات طبقهٔ اسلامیه
در بلاد هند، بزور بازوی جنود ایشان که بجمعیت صدهزار سپاه
ازسوار و پیاده، میرسید، صورت گرفته بود، دیگر شعبه
که ازین اصل سر برکرده بنام کچهواهه خوانده می شوند،
ازین خاندان بود، راجه نل از معارف پادشاهان هند، که
داستان عشقبازیش با دمن، شهرهٔ آفاق است،
قلعه شهور نیوار، باهمه گوناگون تقالیب روزگار، تا
پانزده صدسال در تصرف اولاد واحفاد راجه نل بوده،
تا آنکه در ازمنهٔ پسین، آن حصن حصین، بتعدی سینلهیه
از قبضهٔ تصرف ایشان بدر رفت؛ نسبت خانوادهٔ راجه
چیپور که حالا سند نشین است، نیز بهمین دودمان

منتهی می شود ، اینند چند خانوادهٔ باقی مانده از راجگان شمالی هندوستان ، که انساب خود را براجهٔ والا مقام رام ، انتساب میکنند؛

پس از پنجاه وشش سال از جلوس بکرماجیت برسند فرمانروائی ، حضرت عیسی مسیح عم در سرزمین یهودیه جامهٔ بشری پوشید ، و از برای جرایم مردم ، فدیهٔ نفس خودش ، بتقدیم رسانید ، سیوم روز ازان پس که مرده بود ، برخاست ، و بعد ازانکه بحواریانش فرمان اشاعت کردن اخبار فرحت بار سعادت و نجات ابدی ، در سرتاسر زمین ، بجهت تفدیهٔ نفس خودش ، داده بود ، بآسمان برشد ؛ مردمان میگویند که احتمال قویست که یکی از تلامذه اش طامس ، اولا انجیل را در هندوستان آورد ، و بسیار مردم ایندیار را بکیش مسیحی هدایت کرد ؛ دربارهٔ ترقی کردن این کیش درین ولایت ، نزدما اخبار منقح نیست ، ولیکن درینجا کمتر اشتباه است دریکه کیش مسطور درین ممالک نیکو شیوع یافته باشد ، چه می یابیم که در کنگاش عامی که پس از مرگ حضرت مسیح

بسه صدسال ، درمقام نیسی منعقدشده ، اُسقفی حاضربود ازان فریق مسیحیه که برای اشاعت دین مذکور منسوب بهندوستان بودند؛ درسال آینده اتهانامسئیس ، فریومنطیس رابه بطریقی هندوستان نامزد فرمود ؛ چندین مقامات اند که در آن ، روایات هندوان ، وحقایق انجیل ، آنچنان همدستان اند که کمتر شک را مدخل تواند بود درینکه رویدادهای وابستهٔ حیات وموت وارهانندهٔ نوع بشر ، از هرگونه خطر ، یعنی حضرت عیسی علیه السلام ، درتمامی هندوستان شایع و ذایع بوده است ، اگرچه از راه حیله سازی ، بطرز نازیبا درمیان تذکره های هندوان مختلط گردانیده شده ؛

قریب همین عهد زمانه ، بادشاه اُجین که مورخ یونانی اورا پورس می خواند ، (که ظاهرا محرّف پرامر یا پوراست) و میگویند که اوشش صد بادشاه را ازمیان خراج گزاران خود می شمارد ، سفیری بدرگاه آغسطس فرمانفرمای روم ،

* ترجمه موافق اهل انگریزی است ، چه مسیحیان اعتقاد آن دارند که جناب مسیح علم که درزعم شان یکی از اقانیم ثلاثه یا الٰهٔ سه گانه شمرده می شود ، ازعالم لاهوت درین عالم ناسوت نزول کرده کسوت عنصری پوشید و از بهر وارهانیدن عاصیان از بار افراه معاصی شان برصلیب کشیده شد ، سپس بروز سوم از موت خود ، زنده شده با پیکر هیولانی بآسمان برشد یا پرواز نمود .

فرستاده، و این امر کمتر شگفت افزا نیست که مکتوبی در زبان یونانی بملک فرنگستان، ازین بادشاه نیازادهٔ بکرماجیت، ارسال داشته شده، زیرا که این واقعه دلالت صریح میدارد برانیکه زبان یونانی چسان در ممالک دور دست درجهٔ شیوع یافته بود، و این شیوع خواه بواسطهٔ ممالک خراسان، یا بوسیلهٔ تجارتهای دریائی، صورت گرفته باشد، یکی ازجماعهٔ این سفیران که احتمالا جائنی بوده باشد، در ائیشنیه بمرگ ارادی درگذشت؛

اگرچه بادشاهان خانوادهٔ پرامریهٔ اُجین، ازعهد بکرماجیت تا نخستین یورش اسلامیه، با کمال کامرانی زندگانی کردند، ولیکن چنین می نماید که بادشاهان اندریهٔ ممالک مجاور رود گنگ، درین دورهٔ روزگار، براوج غایت شوکت و اقتدار، ارتفاع نموده بودند، دارالملک ایشان چنانچه بارها بالا گذشت، پالیبانهره بود، اگرچه روایت منقح دابستهٔ وسعت و فراخی ممالکت ایشان نداریم، ولیکن ازقراین خارجی میدانیم که بغایت وسیع بوده باشد، زیرا که صیت آوازهٔ این دودمان بادشاهی، تا مملکت

دورود دراز روم رسیده بود ، جائیکه دارالملک ایشان باقب دارالسلطنت انبک‌رنی‌انلی‌ینس زبان زد شده ، لاطین نویسان آن عهد ، ایشان را در اول درجهٔ سلاطین این ممالک وسیع الفضا می شمارند ، آغاز جلوس این خاندان شاهی بر سریر فرمانفرمائی مگل ، برحسب بهبین تخمیناتست که درین عهد ظلمانی ، از عهد های تواریخ می توانیم نمود ، درحدود بیست سال پیش از مبدای سنین مسیحیه ، اتفاق افتاده ، وسی کس ازان ، برسبیل توالی بانهایت شکوه و شان ، درمیان هندوستان ، تا چار ونیم صدسال بیش ، فرمانروا بودند ، ولیکن سرگذشت تمامی زمانهٔ این عهد ، آنقدر تیره و تاراست که زنهار یارای آن نمی داریم که بگونه تنقیح ، احوال هریک ازین بادشاهان ، یا خصوصیات یکیک خاندان خاص شان ، بنگاریم ؛ در ابتدای این دوره ، چهار بادشاه را از دودمان کنوا می یابیم ، که درین صوبجات فرمانروا بودند ، مگر تحقیق این معنی ، که ایشان از بادشاهان اندلس نژاد بودند یا نه ، از چیز معلومات ما بیرونست ؛ میگویند که پسین

راجه از دودمان کنوا ، بمکروزیرش سَنْپَتْرك ، که در ۱۵۱
بانقلاب برسریر پادشاهی نشست ، بردست عیّاران
کشته شد ، پس از چهل سال این پادشاه را سودرك
راجه ، (که از سبکمایه آگاهی که درین باب میداریم ، چنان
می نماید که او یکی ازان مهین پادشاهان است که هندوستان
بوجودشان ، بسزا نازش تواند نمود) از تخت و تاج بی بهره
ساخته ، خودش برسریر سلطنت جلوس نمود ، و آنطبقهٔ
پادشاهی را ، که بنام اندراجوتیکه موسوم است ، بنیاد نهاد ،
برحسب بعض روایات ، این پسین طبقه است که از
اقتدار عظیم ، و مکنت فخیم ، در هند بهره ور بود ، زیرا که
یاد داشتنی است که در تمامی عهدهای تسلّط هندوان
درین دیار ، هیچ پادشاه خودرا گاهی بلقب فرمانفرمای مطلق ،
یا سلطان واجب الاتباع تمامی هندوستان ، نتوانست
خواند ، راجه سودرك در تواریخ هند ، بلقب کَرَن دیو یا
مهاکرن ، شهرت دارد ؛ درین نزدیکی در بنارس لوحی فلزّی از زمین
برکنده یافته شده است ، که بران برنگاشته شده بود ، خصوصیات
ضیعه یا قطعهٔ زمینی عطا کرده این سلطان عظیم الشان که

خوانده می شود بخلاف یوسه کلنگ ، یا سه دانگ ، یا بهرهٔ عظیم هندوستان ، این عبارت ، (اگر از مقولهٔ دیگر سخنان مبالغه پرور نباشد ،) دلالت برین میدارد که ممالک محروسهٔ صاحبقران بادشاه مگل ، از یکجانب بساحل ملک تلنگ ، و بجانب دیگر بساحل ارکان ، از خلیج بنگاله ، و بکنارهٔ بحیرهٔ بنگاله ، اتصال داشت ، زیرا که اوضاع این سه کلنگ را ، اهل اخبار هند همچنین بیان کرده اند ؛ پس از حکمرانی هیژده سال ، برادرش بجای او بر تخت حکومت جلوس نمود ، شش کس از بادشاهان این طبقه ، بعد بانی آن ، برسبیل توالی بر تخت نشستند ، و همه شان بنام عام ابو الطبقه خوانده می شدند ، چنانچه ایشانرا اهل تواریخ بنام هفت کرن یاد میکنند ، نزد ما بغیر این مجرد روایت که یاد کردیم ، دیگر رهبری نیست که بخصوصیات ریاست ایشان هدایت کند ، بغیر عظمت و جلالت شان که بدان نام نامی کرن ، از زمان تا زمان در افواه مردم یاد کرده میشود ، نه همین در هندوستان ، بلکه در سرتاسر مجموعهٔ بحار شرقی ؛ ازین شیوع ناموری و بزرگواریش توان دریافت

راستی و صحت این پندار، که طبقهٔ سلاطین کَرْنِیَهٔ هند،
بر سر بهرهٔ ساحلی خلیج بنگاله، استیلا داشتند؛ و حلقه‌های
جهاز یا مراکب بحری برآراسته بودند، و کار اقتدار خود را
بجائی رسانیده که اهالی جزائر شرقی، سر بخط فرمان شان
می نهادند، در گفتگوی عام هنگامیکه هندوان، در شان مردی
راد نهاد، غایت اطرا می نمایند، ویرا بکرن تشبیه می دهند،
ولیکن غالباً اعتقاد ما آن است که دراین چنین مقام،
غرض شان اشارت است بکرنِ پسین که از
بادشاهان حدیث مگل بود، نه بدلاوری پیشین روزگار
سمّی وی، که در مهابهارت داستانش خوانده می شود؛
چنین می نماید که این بادشاهان اندرنژاد، در اواخر عهدِ
ریاست خود، با سلاطین چین ارتباط تمام میداشتند،
و معلوم میشود که بادشاه چین در بعضی تقریب، لشکری
از بهر تسکین نیران طغیان که در هندوستان مشتعل شده،
فرستاده بود؛ برحسب روایت صحائف پوران،
عهد سلطنت طبقهٔ شاهان اندرنژاد، در حدود سال
۴۳۶ از سنین مسیحیه، بانجام رسید، بنابران بهمین دوره

زمان ، نسبت تالیف بعض آن مثنویهای تواریخی
می توانیم نمود ؛

ولفورد (که باهمه شهرتش درمیان قدمای این ممالک ،
اکثر خیال پرستی را کار می فرماید ،) چنان می پندارد که
درنسبنامه ها که در پوران سطور است ، ذکر طبقهٔ از
طبقه های سلاطین انلدرنراد ، یک قلم واگذاشته شده است ،
اگر چنین بودی ، هرآینه سلسلهٔ ایشان آن قدر ممتد
نمودیدی ، که بربادشاهی پولم ، که یکی از بادشاهان بغایت
میال الشان هندبود ، وشاید پسین آنهمه سلاطین عظام وی است ،
که در تواریخ سطور اند ، محتوی بودی ؛ میگویند که او تمامی
ممالک هندرا تسخر ساخته بود ، واین سخن پسین را ،
حمل برین معنی می توانیم کرد که او خیلی تسلط و اقتدار ،
در روزگار خود میداشت ، فتوحاتش بسوی ممالک
شرقیه ، از حدود خاص هند درگذشته بود ، وشاید در مملکت
چین رسیده ، درمیان این مملکت صیت صولت
سلطانیش ، آنچنان شهرهٔ آفاق گشته بود ، که عامهٔ
چینیان ممالک هندوستان را ، همین بنام پولومینکف ،

یعنی ولایت پولم می‌خوانند، ولیکن هنگامیکه نیّرِ اقبالش بر رابعهٔ نهارِ شوکت و اقتدار رسیده بود، عقاید باطلش او را بزور بران آورد که در سال ۶۴۸ سیحی، جان شیرین خود را برود گنگ بسپرد؛

ابوالقاسم فرشته که سیرَ نگار این دیار است، کارنامه‌های بادشاهی را در کتاب خود یاد میکنند، که نامش رام دیو بوده، چنان می‌نماید که او در قرب همین عهد ظهور کرده بود، بعضی از مورّخان می‌نویسند که او یکی از سپهسالاران بعض بادشاهان هندوستان بوده، و پس از مرگ خواجهٔ کار فرمایش خودش سر برآرای مملکتش گردیده، شاید این مرد ناموز جانشین پولم بوده است، او یکبار بر مملکت بنگاله لشکر کشید، و دارالملک او را تاراج کرد، و دران غزا این بسیار یافت، پس از چهار سال، بعزیمت صوبهٔ مالوه پرداخته، احتمال قوی است که این عزیمتش بارادهٔ تسخیر کردن خانواده، از آب و رنگ افتاده پرامر، که هنوز در اجین فرمانروائی داشتند، صورت گرفته باشد، و پس از منقاد

ساختن ایشان، لشکر فیروزی اثر خود را بر کوهستان همالهٔ
کشیده، تا درون مملکت کشمیر بشتافت،
و یکسر راجگان آن کوهستان را که از سرحد کشمیر،
تا حدود چین، ممتد میگردد، خراج گزار خود گردانید؛ تمامی
عهد ریاست این بادشاه که تا پنجاه و هفت سال کشید،
چنان مینماید که یک شعلهٔ عالم افروز جهانگیری بوده، که
از شرق تا غرب در گرفته بود، پس از فوت او، درمیان
پسرانش در بارهٔ جانشینی یا خلافت او، نائرهٔ ستیزه
و خلاف باشتعال درآمده، و پرتاب چاند سپهسالارش،
نزاع و پرخاش برادرانرا، فرصت کار تصوّر نموده، تخت
سلطنت را بتصرف خود درآورد، و درکارهای نمایان
خواجه اش، بحریفی یا همکاریش کمر همت بربست، و
از نیرو که در آنگار (چنانچه اهل سیر اسلامیه برمی نگارند)
از ادای خراج معمول بفرمانفرمای ایران، سرباز زده بود، فوجی
از ایران متوجه هندوستان میگردد، و پرتاب را که از خراج
شاهی سرتاب شده بود، بزور بران آورد که بقیهٔ خراج
چندین سال واگزارد، و از سرنو خطِ اطاعت برنگارد، چنین

میگویند که پس از مرگ پرتاب چاند، هریک از سرکردگانِ لشکرش، صوبهٔ را متصرف گردیدند، و هیئتِ وحدانیِ سلطنت برهم خورد، و بصورت ریاست ملوک الطوائفی متبدّل گردید؛ اگرچه از جای دیگر هیچیک سرمایهٔ اخبارنگاری نمیداریم که او را پیوسته سازیم، با این روایت که حالی از کُتب اسلامیه نقل کرده شد، ولیکن این بمعنی قرین قیاس مینماید که این فوج کشی از ممالک مغرب که حالی مذکور شد، اشارت میکند بلشکرکشیدن نوشیروان عادل که میگویند که او ممالک هندوستان را تا قنوج مفتوح ساخته بود؛

میگویند که پس از سلاطین طبقه اندرنراد، بادشاهان اندربهرتیه، که چاکران طبقه اندریه می باشند، برسریر سلطنت نشستند، و این روایت چنان می نماید که بدین معنی اشارت می کند که پس از برهم خوردن سلطنتِ خاندان اندرنراد، یکیک از سرکردگان آن دولت، آنصوبه را برسبیل استقلال متصرّف گردید که پیش ازین برسبیل نیابت حکومتش میداشت؛ در بشنوپوران، (که چنان می نماید که در آنحدود زمان تالیف کرده شده،

که اولا افواج اسلامیه بهندوستان درآمده) خصوصیات
آن هرج مرج را، که در امور بزرگ سلطنت پسین
هندوستان راه یافته، بر صفحهٔ بیان این چنین برنگاشته اند،
که قبیلهٔ چهتریان یکباره از میان برداشته شدند،
و گوناگون قبائل از برهمنان، تا پولندان یا قبائل
بیابانیان کوهستانی، اعلام ریاستهای مستقل در مگد،
و پریاگ، و متهره، و کنتیپور، و کاشیپور، و قنوج،
و در انوگنگ، یا در بلاد مجاور رود گنگ، برافراشتند؛
گپتاس، که خانوادهٔ سودر بود، بر بهرهٔ از ممالک مگد
حکومت میکنند، و دوارك شیته، بر صوبجات سواحل
بحری کلنگ، و مانغر مایست، و گولس بر دیگر بهره کلنگ.
حکمرانست، و مملهان بر دیار نیمش، و نشدّه، و کولوتیه،
که عبارت است از بلاد شرقی بنارس، و بنگاله،
حکومت میدارد، و سودر، و کاوهرد، در سورت، و
ماروار، و برسواحل رود نربدده، تسلّط میدارند، و "ملچهان"
آن بلاد را که بر سواحل رود سند واقع اند، در تصرّف
خود میدارند؛

باب ششم

در ذکر راجگان چتوّر، ونسل مسیحی ایشان، وگوه، وباپا، وظهور اسلام، ونخستین یورش وتاراجهای طبقهٔ اسلامیه، وحمل وحمایت چتوّر، وخاندان توار، وبرهم خوردن ریاست اجین، وتاخت برچتوّر،

چون ریاست حدود رود گنگ، که در دودمان اندرنژاد بود، بتحایل رفت، یا از هم پاشید، یکیک صوبه (چنانچه بالاگذشت) در شمالی هندوستان، در حکومت لوای استقلال برافراشت، وامور ملکی از نظام برافتاد، ودشمن نو برسواحل رود سند، نمودار گردید، وابن دشمن که عبارت از طبقهٔ اسلامیه است، نسبت بتمامی دیگران که پیش ازین زمان از ممالک غربیه عبور رودنموده، سیلاب بلاوعنا برین بلاد ریخته بودند، خیلی صاحب صولت وحدّت بود، ونخستین صدمه وآسیب افواج شان، برصوبجات غربیه هند، ومملکت گجرات، وبلاد راجپوتانه، رسید، حالاعنان بیانرا ازامور متعلقهٔ ممالک شرقیه

که ازین جزو زمانه، تمامی کاروبارشان وابستهٔ ریاست، برهم خورد، بسوی امور آن قبائل که در حدود رود سنده می باشند، برمی تابیم؛

تاخت وتاراج افواج اسلامیه درین دیار، بادشاهان میواړ یا اودیپور را که دران روزگار در چتّوز حکومت میداشتند، وسیلهٔ بلند نامی وشهرت عام گردید، این دودمان شاهی که حالا در هندوستان بغایت ممتاز ونامور است، برحسب شهادت دفاتر تواریخی، وهمداستانی واتفاقِ هندوان مغرب زمین، ازنسل لاه کلانترین پسر رام نامور موضوعِ کتاب راماین، است، قدیمان این دودمان اولا بصوب بلاد سورت رحلت نمودند، و بالابهیپور را که در خلیج کانبی واقع است، مستقر مملکت خود قرار دادند، درسال ۵۲۴ مسیحی، این شهررا بعضی از اعادی ایشان که از راه سنده درین مملکت تاخت نموده بودند، و ازین جهت ساکنانش آواره گشتند، مسخّر ساختند، وبقتل وغارت اهل این خاندان پرداختند، احتمال قوی است که این عدو که ایشانرا بدین روز سیاه نشاند،

نوشزاد پسر نوشیروان عادل فرمانفرمای ایران، بوده است،
همین دانی پوسپوتی بوده که از بلای عام جان بسلامت
برده، درغاری که درکوهستان مالیه واقع است، پناه آورد،
و درانجا مصدر ولادت پسری گوه نام گردید، و این
پسرچون بسن رُشد وجوانی رسید، ئیلدرا بتصرف
خود درآورده، بنای بادشاهی دران نهاد، بهمین بادشاه
نسب فرمانروایان عالی اودیپور بدر بر پدر میرسد، وجلالت
و مرتبت فرمانروایان این دودمان، از حدود دوازده صد
سال پیش، درمیان تمامی هنود ثابت وسلم است،
ازین روکه اولاد بزرگ بادشاه از خانوادهٔ شمسی می باشند؛
راجه اودیپور درمیان هنود بنام خورشیدِ فرمانروایانِ هند
امتیاز داده می شود، ولیکن این قضیهٔ ندرت فزا بشهادت
معتبره در معرض ثبوت رسیده است، که نسبتِ
خانوادهٔ این سلسلهٔ عالیه، از جانب مادر بملکهٔ مسیحیه یا
نصرانی نژاد، می پیوندد، بسیر نویسان راجپوت می نگارند که این
معنی نیکو معلوم این ولایت است، که دودهٔ راجگانِ
اودیپور درمیان دودمانهای عالی قدر هندوستان، بمزید

شرف وجلالت شان ممتاز است ، دیگر راجگان هند پیش
ازانکه بجای آبای بزرگوار خود بر مسند حکومت نشینند ، باید که
نخست تِلَک یا نشان خاص راجگی و تولیت ، ازایشان
دستیاب سازند ، واین نشان امارت و ولایت ،
باکمال ادب وعزت ، وفروتنی و تعظیم ، پذیرفته می شود ،
واین تِلَک نشانیست که بگردن آدمی بر پیشانی پیدا ساخته
می شود ، لقب عام این راجگان بلند مکان ، رانا است ،
وایشان سلسلهٔ نسب خود را بنوشیروان عادل شهنشاهِ
ایران ، درست میکنند ، زیرا که پسر نوشیروان نوشزاد ،
ازو عاصی شده در هندوستان افتاد ، و در جنگی که او را با افواج
نوشیروان رو داده ، کشته گردید ، وزه وزاد او در هندوستان
باز ماندند ، وبدیشان شجرهٔ فرمانروایان اودیپور ، پیوند گرفته ،
ونیز شهادت دیگر موید این معنی ، این است که بعضی
از راجگان اودیپور ، بدامادی نوشیروان عادل شرف
امتیاز داشته ، وشاه بانوی نوشیروان دختر ماریس بوده ،
که بادشاه مسیحی کیش فرمانفرمای قسطنطنیه بود ؛ ازاینجا
گرانمایه سیرنگار انگریزی وابستهٔ خانواده های راجپوتانِ

هندوستان، چنین می نویسد که ما از پژوهش این خانواده‌های راجپوتان هند، به نتیجهٔ شگرف از مقدمات بالا، فرا رسیده ایم که خانوادهٔ علیّه، ملقّبه به خورشید هندوان، که نسبش پدر بر پدر بصد پادشاه میرسد، و باتفاق جمهور، خداوندِ مزایای سنیهٔ خاصهٔ رام که ابوالقبیلهٔ خاندان شمسی است بوده، هرائینه از نسل ملکهٔ مسیحیه است، و دوحهٔ این دودمان نامور شرقی، از اوائل عهدش با شجرهٔ سلاطین مسیحیه غربی، پیوند گرفته؛

هشت نفر بعد گوهه برتخت ئیلدز جلوس نمودند، و پسین ایشان هنگامیکه بصید و شکار می پرداخت، بردست فرزندان خودش کشته گشت، مگر فرزند کوچکش باپا را که بغایت خورد بود، بقلعهٔ بهاندیری بردند، و درانجا درمیان شبانان پرورش یافته، بسیاری روایات ندرت سمات وابستهٔ عالم طفولیت و شباب این کودک، نقل کرده شده است که نیکو مانائی دارد با آن بدایع حکایات که مردم افسانه دوست درباره بانیان دیگر ریاسات (که از حالت بیکسی و ستمندی بوالاپایگی و ارجمندی رسیده اند،)

ایجاد نموده ، باپا را مادرش خبر داده بود که او از روی نژاد
بابا دشاهان حکمران چتور که از قبیلهٔ پوامر اند ، رابطهٔ قرابت
میدارد ، تصوّر این شاهانه قرابت ، آتش افسردهٔ حُبّ
جاهش برافروخته ، آنرکار او را داعیهٔ آن پیدا شد که سرا پست
برفرومایه معاش شبانی فرود نیاورده ، از گریبان نامجوئی برکند ،
بنابران با معدودی چند از پیروانش ، بصوب چتور نهضت
نمود ، و درانجا بسبب انکشاف قرابت و رابطه که او با آن
خانواده داشت ، او را قبولی تمام پیدا آمد ، و ظهور این معنی
در سال ۷۰۰ سیجی صورت پذیرفت ؛ ولیکن اُمرا
وارکان دولت ، ازین ملاطفت و قبول که با نوجوانی
مجهول ، بتقدیم رسانیده شده ، متوحّش و ناخشنود گشتند ،
درعین همین زمان از جهت پدید آمدن دشمنی سهمگین ،
درمملکت اضطرابی عظیم رو داد ، کُبرا و عُظمای آن دولت
از برای یاوری خوانده شدند ، ولیکن ایشان باتّفاق از
اجابت دعوت سرباز زدند ، واز روی استخفاف
بابا دشاه گفتند که اعانت و یاری از همدم نوواردِ خود بجوید ،
باپا بی باکانه بعزیمت جنگ ، افواج بجانب دشمن کشید ،

این دشمن امیری از امرای طبقهٔ اسلامیه بود که بالفعل اول بار در ناف این مملکت در آمده، که تقدیر آسمانی در خصوص وی بران رفته بود که پس از روزگاری دراز، مستقر گرانمایه سلطنت اسلامیه گردد؛

حالا عنان ادهم خامه را به بیان اصل طبقهٔ اسلامیه که سکنهٔ این ممالک را با آنچنان دشمن صعب کمتر اتفاق جنگ و پیکار شده بود، معطوف میگردانیم، جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلعم، بانی و موسّس گرامی ملّت اسلامیه، در بلاد عربستان بزمین مکه در سال ۵۶۹ مسیحی کسوت عنصری پوشید، و در عمر چهل سالگی مژدهٔ رسالت خویش بجهانیان در داده فرمود، که من نبی فرستادهٔ خدایم تا مردمانرا (در صورت ابا و انکار) بزور شمشیر بدین حق دعوت کنم، و پس از آنکه بوساطت فصاحت لسان، و جلادت جنان آنحضرت صلعم (که بخشیدهٔ خدای جل و علا بود) جمعی کثیر از اعراب بدین اسلام در آمدند؛ فوجی فراهم آورده شد، تا دیگر اقوام نیز مطیع فرمان و مشرّف بایمان شوند و چنانکه در زمانهٔ حیات آنحضرت صلعم طریقهٔ فتح و کشور کشائی

که از بهر ترویج ملّت اسلامیه، فرا پیش گرفته شد، پیروان
آنجناب نیز با کمال سطوت و غایت صولت بر همان
طریقه شتافتند، و آنانکه پس از وفات آنحضرت،
متکفل امور خلافت گشتند، به همچنان همت بلند و داعیهٔ
ارجمند که از رهگذر حُب جاه دینی و تعصب مذهبی داشتند
حوزهٔ سلطنت اسلامی را بسوی چپ و راست بدان
زودی مبسوط و فراخ گردانیدند، که در جرائد تواریخ مثال
ونمونهٔ آن بدشواری توان یافت، یک کشور را بعد دیگر،
افواج قاهرهٔ شان واکشاد، و یک ممالکت پس دیگر سر بر خطِ
فرمان نافذ ایشان بنهاد، یکسر ممالک و دستورات ملکیهٔ غربیه
را در عرصهٔ قلیلی پنجاه سال، ایشان برهم زدند؛ از آغاز
ظهور ملّت اسلام یکسر همم راسخ الاعتقادان آن،
بر همین معروف بوده که سلطنت شاهانه یا ریاست عامهٔ
اسلامیه، در تمامی اصقاع و بلاد عالم، محکم و استوار سازند،
که دران همین یک آئین ملکی و دینی و یک عقیده،
و امتثال فرمان یک رسول، نافذ و جاری باشد، هرکس
از افواج اسلامیه که در جهاد یا غزا با آن اصناف مردم

که در قانون ملکی و دستور دینی مبانی ایشان بود ندکشته می شد،
به بشارت اقامت در فردوس برین، و تنعّم مخلّد با حوران عین،
مُبشّر می گردید؛ و این خود از عالم قیاس بیرون است که
اسلامیان پس از آنکه ممالک افریقیه یا بلاد سودان و شام
مستخلص ساخته، تختهٔ دولت ایران را برهم زده،
و ممالک فرنگستان یا بلاد بیضان را از ان خود شمرده
باشند، بلاد سیر حاصل، و پر از ناز و نعمت هندوستان،
که از مدت های مدید، و قرنهای بعید، عرضهٔ غارت
و تاراج هر فرقهٔ یورش اور بوده که از دیار غربی، رود سند را
عبور می نمودند، از نظر دوربین ایشان دور نمانده باشد؛
موید این مقال اینکه هنوز از درآمدن زمام دولت اسلامیه
در دست خلفای کبار جناب رسالت پناه صلعم بسی
برنیامده بود که تسخیر بوم و بر فسحت بنیان هندوستان
مطمح انظار ایشان گردید، بسالکی چند پس از انتقال
آن سرور، خلیفهٔ ثانی حضرت عمر رضی الله عنه، پس از
انتزاع ممالک ایران، شهر بصره را در مصبّ دجله
بنا نهاد، بدین نظر که پیروان جناب رسول صلعم، از بضایع

تجارتی گجرات و سند ، که بر جنوب شرقی ساحل رود سند واقع است ، بهره در گردند ، چنانچه جناب وی رض لشکر جرّار در سر کردگی عُمر بن عاص از بهر یورش بر هندوستان نامزد فرمود ، و این افسر در جنگ عظیم اُرُور ، (و این نخستین حربی است که اهند را با مسلمانان اتفاق افتاده) شهید شد ؛ ازان پس سومین خلیفه حضرت عثمان رض ، جمعی را از بهر تفحص ممالک مُشرِف رود سند فرستاد ، تا افواج اسلامیه را به تسخیر آن برگمارد ؛ ولیکن هرج مرجی که در عهد خلافت آن جناب سانح شده ، جناب وی را از اتمام این عزیمت بازداشت ، مگر در عهد حکومت چارمین خلیفه حضرت علی کرّم الله وجهه ، فتوحات اسلامیه در ملک سند صورت گرفته ، ولیکن پس از وفات آنجناب این بلاد مفتوحه باز گذاشته شد ؛ بر اینگونه مسلمانان از آغاز ظهور دولت اسلامیه ، عزم جزم تسخیر ملک هندوستان کرده بودند ، ولیکن تا عهد ولید (که از خلفای بنی امیه بود) هیچ تاخت و یورش ایشان در هندوستان مثمر نتیجهٔ شایسته

نگردیده بود ، تا اینکه درمیان این دو سال ۷۰۵ع و ۷۱۵ع
لشکر کشانش نهمین بلاد سند را مفتوح ساختند ، بلکه
فتوحات خود را تا سواحل رود گنگ رسانیده ، تمامی
مملکت را مطیع و خراج گزار دولت اسلامیه گردانیدند ؛
درعهد دولت همین خلیفه ، سرلشکرانش باب الزقاق
یا آنبای جبل طارق راعبور کرده ، لوای اقبال دربلاد بیبصان
برافراشتند ، و بنیان حکومت اسلامیه را دران اساس
نهادند ، و دریک جنگ ، مملکت اسپین را تخلص
ساختند ؛ خوانندهٔ این مختصر ، گونه آگاهی این امر بهم
خواهد رسانید که دران زمان خلفای پیشین جناب
رسالت مآب محمد مصطفی صلعم ، از بهر توسیع حوزهٔ
سلطنت اسلامیه چه قدر داعیهٔ بزرگ میداشتند ، هنگامیکه
حالی دی خواهد گشت که دران جزو زمان ، افواج قاهرهٔ
ایشان تمامی ممالک شرف رود یبرو و گنگ را
مفتوح ساختند ، و همین خلیفه یعنی ولید از بهر تسخیر
ریاسات وسیع هندوستان و فرنگستان کمر عزیمت
چست بسته بود ؛ تاخت و تاراجیکه درعهد ولید در هندوستان

اتفاق افتاده ، تمامی ممالک شمالی دیرا برهم و درهم ساخته ؛ کُتب سیر هنود می سرایند که درین عهد افواج اسلامیه جادوبهاتی را از ملک خودش بدرکرده ، او را مجبور ساختند که پس از عبور رود سند در دشت بیابان آواره گردد ، و مانک رای بادشاه پردل از خانوادهٔ چوهان فرمانفرمای اجمیر ، در هجوم افواج اسلامیه کشته شد ، و پسر کوچکش بر برج قلعه یارخنه های بارود بزخم تیر مقتول گشت ؛ و آن نوع زیور و پیرایه که آن طفلک خردسال ، درآن زمان ، در برداشت ، تا امروز درمیان کودکان فرقهٔ راجپوتان پوشیدن نارودا شمرده می شود ، راجگان سورت از ممالک آبائی خود بی بهره گردانیده شدند ؛ هندو سیر نویسان این کشور کسی را که از دست او این همه بلیّت و مصیبت بر سر هموطنان ایشان نازل شده بود ، گاهی بنام دیو ، و گاهی بلقب جادوگر ، و گاهی باسم ملیچه ، موسوم می سازند ، اگرچه در کُتب هنود ، برنهج واضح و روشن یافته نمی شود که این یغما گر که بود ، ولیکن درین خصوص هیچ مقام شک نیست که این همه زلزله و آشوب درمیان

ریاسات راجگان شمالی هند ، از یورش طبقهٔ اسلامیه بوده ؛

پس از انقضای مدت سه سال از زینکه جنود فرستادهٔ ولید تا رود گنگ در رسیده بود ، محمد بن قاسم سپهسالار او ، دیگر بار بتاراج این مملکت پرداخت ، چنانچه او با لشکری گران در ممالک سند درآمد ، و پس از جنگ و جدال بسیار که او را با داهر که دران زمان حاکم گجرات بود ، اتفاق افتاد ، آخر کار او را مقهور ساخت و بکشت ، سپس با افواج فیروز متوجه چتّور که محلّ اِعداد و ترمیم جنود شکسته و ریختهٔ هنود بوده ، می شود ؛ در همین زمان تشویش و پریشانی بود ، که شهزاده باپا که بالا یاد کرده شد ، بقیادت افواج ، موسوم گردانیده شد ، با آنکه زمینداران نامدار ، از کمک و همداستانی سر باز زده ، دراین چنین روداد عام ، زیر رایت بادشاهی فراهم نیامدند ، او باهمان قدر جمعیت افواج که دران زودی فراهم آوردن توانست ، بمقابلهٔ غنیم که از دستداد فتح و ظفر گذشته ، خیلی شادمان بودند ، پرداخته ، ایشان را یکسر منهزم گردانید ، چنانچه محمد بن قاسم براه سند و سورت بمقرّ اصلی خود

مراجعت نمود ، باپا بعاقب وی تا (غزنی که حالا بنام کنبی خوانده می شود) بپرداخته ، واین غزنی قدیم اقامتگاهِ خاندانش بود ، ودرآن زمان در تصرّف سلیم درآمده ، پس این جوان مظفّر اورا نیز مغلوب گردانید ، ودر آخر دخترش را بحبالهٔ نکاح خود درآورید ؛ و هنگام بازگشتش به چتّور ، او دلهای اُمرا و زمینداران آن ملک را ، آنچنان مائل خود گردانید که بیاوری ایشان راجه چتور را معزول ساخته ، خودش مسند آرای آن حکومت گردید ؛ این اندرو داد های گرانمایه که از کُتب اخبار و آثار این عهد ، برچیده یا انتخاب کرده ، اینجا ثبت نموده شد ، مگر برخوانندگان پوشیده مباد که در تواریخ این سرگذشتها قدری اختلاف یافته می شود ، که از حیّز اصلاح بیرون است ؛ در اخیر زمانهٔ سلطنت باپا ، خلیفه منصور دیگر بار سند را مفتوح ساخت ، ونام نخستین دارالملک آنرا محو ساخته ، ویرا بنام خودش منصوریه اختصاص داد ؛ باپا والیِ چتور که ابوالقبیلهٔ رانایانِ اُدیپور است ، پس از فرمانفرمائی چند سال با کمال فرخی و فیروزی در مملکت خودش ،

هردو کیش و کشور خود را خیرباد گفته ، متوجّهِ ملک مغرب گردید (که دران زمان بتصرف دو «ملچهان» بوده چنانچه بالا گذشت) سپس رود سند را با افواجش عبور کرده ، در مملکت خراسان طرح اقامت افگند ، و درانجا چندین زنان را از طبقهٔ اسلامیه ، بحبالهٔ نکاح خود درآورد ، واز ایشان اولاد بسیار بیادگار گذاشت ، ازین روداد که وقوع آن وثوقی تمام میدارد ، این معنی نیکو پیدا است که سلسلهٔ ارتباط و اختلاط درمیان هندوستان ، و ممالکِ غربی رود سند ، تا دور پسین امتداد داشت ؛

چون تخمینین یورش های طبقهٔ اسلامیه درین بوم و بر ، بر سبیل ایجاز برنگاشته شد ، اکنون این سخن درخور یاد کردن است که مُقارن همین عهد ، یعنی درحدود وسطِ صدِ هشتم از سنین مسیحی ، تختگاه دهلی که ازان باز که واجه بکرماجیت پسین فرمان روایش را از پایهٔ حکمرانی برانداخته ، تا مدت هفتصد سال بیش ، از وجود والی خداوند تاج و سریر ، خالی مانده بود ، حالا در تصرّفِ خانوادهٔ جدید از نسل بقیهٔ پنڈو درآمد ، ولیکن درهرج مرجیکه

رزین روزگار رونمود، خانوادهٔ دیگر که بنام توار خوانده می شود، انتهاز فرصت نموده، دهلی را دارالملک دولت جدید خود گردانید؛ از ابتدای این تاریخ تا عهد بادشاهی انند پال، ازین سلسله بیست ویک تن بر سریر فرمانروائی نشستند، میگویند که پال سطور نبیرهٔ خود پرتهی راج را که پسین راجهٔ هندوستان در دهلی بوده، بفرزندی برداشته بود، وبعد فوت پرتهی راج تا مدت پانصد سال، نیّر دولت و اقبال، برین تختگاه قدیم تابان و درخشان بود؛

این امر بمقارن همین عهد بوقوع انجامیده که هنگامیکه از صدمهٔ افواج ولید، ممالک هند در لکدکوب، و پراز زلزله و آشوب بود، جمعیت خاندان پرامر که تا مدت مدید در اُجین حکمرانی نموده، بتحایل رفت، و از هم پاشید، عظمتِ شان و شوکت شجرهٔ این دودمان بادشاهی را، از کثرت و عدّت، و ثروت و نعمتِ شُعبه هایش قیاس توان کرد، هنگامیکه بنیان شُیّدِ ارکان این شاهی دودمان، مندرس گردیده از خورده و ریزه اش بنای چندین ریاست نامدار نهاده شد؛ توار مملکت دهلی را متصرف

گردیده ، آنرا سلطنتی عظیم ساخت ، و مملکت گجرات
که بالفعل دم از استقلال میزد ، چارس نخست بحکومتش
پرداخت ، سپس سولنکس ، که او مقام نهروواله یا
انهروواله پطّن را ، دارالملک خود گردانید ؛ چنتور زیرحکومت
دودهٔ جهلاط بپایهٔ سلطنت رسید ، و بعد همین زمان
باندک روزگار بفر دولت کوراه ، سلطنت پرثمریده
قنوج زندگی تازه یافت ، و بقرب فروغ و جاه پیشین
خود رسید ؛ این چنین درشمالی بهرهٔ هندوستان ، تغیر
و تبدیل تمام راه یافت ، چون ظل ظلیل این دو سلطنت
جلیل ، یعنی دولت اُجین و پالیباتهره ، یکسر محو و نابود
گردید ، ریاستهای جدید باشان و شکوه نو ، پیدا گشت ،
مادامیکه سیلاب جوشان نهب و غارت طبقهٔ اسلامیه
که مانند بلای ناگهان برتمامی ممالک فروریخته بود ، یکسر
کار و بار هندوستان را ، بروز سیاه نکبت و پریشانی نشانید ؛
پس از عهد باپا تا زمان قلیل ، نهب و غارتِ
جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود ، و هیچ
رودادی درخورِ یادکردن در عهد پسر و نبیره اش صورت نگرفته ؛

مگر نبیره زاده اش گمرمان نامدار ، همینکه بر تخت
فرمانروائی جلوس نموده ، داعیهٔ زور آزمائی با طبقهٔ اسلامیه
از خاطر جلادت مآثرش سر برزده ، وعهد دولتش از سال ۸۱۲ع
تا ۸۳۶ع میکشد ؛ میگویند که قایدِ افواج جدید اسلامیه که بتاراج
این مملکت پرداخته ، سلطان محمود فرمانفرمای خراسان
بوده ، ولیکن درین سخن هیچگونه شک و ارتیاب را
راه نتوان داد که این فرمان روای خراسان ، مامون پسرِ
هارون رشید نامدار خلیفهٔ بغداد ، معاصر و رفیق چارلیمین شهنشاهِ
فرنس بوده ، که پدر بزرگوارش او را بحکومت خراسان
نامزد ساخته بود ؛ القصّه این سرکردهٔ خراسان با لشکرِ آشوب
گستر ، رو به چتّور نهاد ، و اگر جمعیت این لشکر را ، با آن
جنود نامعدود که غنیمش از بهر مدافعهٔ او در هندوستان فراهم
آورده دستان داده بود ، مقایس کنیم ، همانا می توان گفت
که خیلی بزرگ و گرانتر بوده است ؛ چون دیگر مهتران
و سرکردگان این ممالک بچشم عبرت نگر شاهده نموده
دریافتند که این بلای ناگهان که امروز بر سر چتّوریان
فرو ریخته ، فردا بسرِ ما نیز ریختنی است ، بنابران بزودی

بکمک چتور بشتافتند ؛ شاعران فرقهٔ راجپوت که راوی این نازلهٔ هایله اند ، بیانی بغایت طویل و عریض متضمن حمیت و غیرت تمامی قبائل گوناگون که از هر ناحیهٔ شمالی هندوستان بامداد آن رفته بودند ، میکنند ؛ و نیز مقام هیچ شک نیست که درین مهم عظیم ، یکسر جنود و افواج ممالک شمالی هند فراهم ساخته شده بود ، از بهر یکباره بدر راندن از حدود هندوستان ، آنچنان دشمنان قوی را که نهب و غارت ایشان دران ، انتها نمیداشت ؛ القصّه بامداد و کمک این جنود ، گهومان افواج اسلامیه را که با ایشان کمتر از بیست و چهار بار بجنگ و پیکار نپرداخته بود ، منهزم گردانید ، و بوسیلهٔ این کارهای نمایان ، صیت شهامت و شجاعت او در میان اولیا و اعادی ، شایع گردید ، و تا روزگار دراز ، موجب دلهای اهالی این مملکت در اقدام نمودن بر جنگهای آینده با طبقهٔ اسلامیه ، گشت ؛ میگویند که او تخت سلطنت را ، باغوای برهمنان ، بر پسر خود جگراج واگذاشت ؛ ولیکن پس از چندی باز دعوی سریر سلطنت نمود ، و چون دریافته که برهمنان

در مشورت خویش خیانت کار بوده اند ، بسیاری ایشانرا بتیغ سیاست کشت ، و در استیصال ایشان کوشید ، مگر در انجام کار بدست پسر خودش کشته شد ، ولیکن اکابر دولت او از انفرزند شقی پدرکُش ، انتقام برکشیدند ؛

اندین زمان تا یک صد و پنجاه سال ، سیوف خون آشام حملات اهل اسلام ، از نهب و غارت این مملکت ، در نیام آرام آسوده بود ؛ کُتب سیر هنود دربارهٔ روایت سرگذشتهای این عهد ، موسوم بقصور و نقصان است ، و آن قدر که هست تشفی بخش جویای احوال آن زمانه نیست ، مگر یک سرگذشت گرانمایه وابستهٔ این دور ، در کارنامه ها مندرج مانده است ، و آن روداد اگرچه ظاهرا ناچیزی نماید ، ولیکن منتج نتایج بزرگ گشته ، و آن اینکه ، بادشاهی قنوج که مهد پرورش کیش هنود است ، پس از اضمحلال و فرسودگی ، که بتقالیب روزگار بدو راه یافته بود ، شاهی خانوادهٔ جدید باحیای آن پرداخت ، تا آنکه آب از جوی رفتهٔ دولت و اقبال اورا باز بجویش

منصور نام، بطریق وراثت واگذاشت، ولیکن درمیان امیران وارکان دولت اختلافی پیدا آمد، وبعضی از ایشان در بند آن بودند که زمام حکومت بدست عمّ پادشاه مرحوم بسپارند، در آخر فریقین بدان اتفاق نمودند، که این داوری را بر رای ابستگین یا الپتگین حاکم خراسان، که دارالحکومت وی غزنین بود، مرافعه کنند، ابستگین حکومت عم را، بر فرمانروائی پسر نابالغ، ترجیح داد؛ ولیکن پیش ازانکه فتوای ابستگین تا دارالملک بخارا رسد، هردو فریق باهم اتفاق کردند، و منصور را بر سریر سلطنت نشانیدند؛ پادشاه نوجوان ازین ترجیح ابستگین (چنانکه متوقع بود) آزرده گردیده، او را به بخارا طلبید، ولیکن او ازان هوشمند ومحتاط تر بود، که خود را بدست مخالفان خویش، که حالی ایشانرا بفتوایش آزرده گردانیده بود، بسپارد، بنابران او بجای اجابت دعوت پادشاه، سر از اطاعتش پیچیده بزودی لوای استقلال برافراشت؛ چنود پادشاهی به تنبیه او فرستاده می شوند، مگر دو بار شکست فاحش خورده، باز میگردند، اکنون ابستگین برتمامی خراسان،

و سیستان ، باکمال اطمینان ، حکمران می باشد ،
و پس از فرمانروائی پانزده سال ، رخت بعالم جاودانی
میکشد ؛ و ولایت مملکت را بقبضهٔ تصرّف پسر خود
اسحاق نام ، باز پس میگذارد ، ولیکن هنوز اولیای دولت
منصوریه دست از دعوی آنممالک برنداشته بودند ،
و حاکم آنرا بلقب غاصب میخواندند ، بنابران اسحاق
پس از استقرار بر سریر فرمانروائی ، بزودی بقیادت
سپهسالار کاردانش سبکتگین ، لشکر بر سر ممالک
منصور ، بعزم تاخت و تاراج میفرستد ، بدین نیت که
بزور او را براعتراف استقلال حکومت خودش بیارد ،
و وصمت غصب و خیانت ، از چهرهٔ روزگارش
محو سازد ؛ چون سبکتگین درین یورش فیروزگشت ،
حسب دلخواه اسحاق ، بافرمانفرمای بخارا این چنین مصالحه
نمود که اسحاق بالاستقلال والی خراسان خواهد بود ، برین
رو داد ، روزگاری دراز نگذشته ، که اسحاق بمرضی که لازمهٔ
بی اعتدالی در تلذّذات نفسانی می باشد ، درگذشت ،
و جنود بادشاهی ، سبکتگین سپهسالار دلخواه خود را ، بر سریر

سلطنت غزنین بنشانیدند، نسبت این بادشاه بقول خودش، بدودمان والاشان آن بادشاهان ایران است، که بطبقهٔ ساسانیه خوانده می شوند، و یزدگرد پسین بادشاه آن طبقه عالیه، هنگامیکه اعراب بر ممالک ایران ستولی شده، آنرا ذمیمهٔ ریاست خویش گردانیدند، از دولت و مملکت خود بدر رانده شده؛

اگرچه سبکتگین از والادودمان شاهی بود، از انقلاب روزگار، کارش بنهایت عسرت و تنگی کشیده، و هنوز در صغرسن خود بود که بر دست الپتگین ببردگی فروخته شده، ولیکن الپتگین امارات نجابت و بلند منشی، از صفحهٔ حالش مطالعه نموده، بتدریج اورا بوالا پایهٔ عزت و امتیاز برسانیده، تا اینکه او رفته رفته از مقربان خاص درگاه بادشاهی گردید؛ درنخستین سال از سنین دولتش، یعنی بسال ۹۷۷ مسیحی، لشکرگران به تسخیر هندوستان برکشید، دران زمان، راجه جیپال فرمانروای لاهور، که نزدیکترین ممالک بتختگاه جدید غزنین است، بوده؛ راجگان لاهور، (پس ازانکه افواج اسلامیه در عهد خلیفه منصور

عبور رود سند نموده ، دست تاخت وتاراج برممالک هندوستان دراز کرده بودند ؛) با فرقهٔ افاغنهٔ کوهستانی که در خطّهٔ طولانی ، مشرف ساحل غربی رود سطور ، سکونت می داشتند ، عهد وفاق ، ومیثاق اتفاق ، استوار ساخته بودند ؛ همانا این وفاق و همداستانی ، درمیان دولت لاهور و فرقهٔ افاغنه ، سدّی عظیم برروی یورش آورانِ اسلامیه ، (که بقول فرشته هیچ رهگذری و مدخلی به درآمدن هندوستان جز براه سند نمی داشتند ،) بربسته بود ؛ سبکتگین افاغنه را بزور بران آورد که عهد هندوان بشکنند ، و بزیر علم اسلامی درآیند ؛ چون در سدّ سطور این چنین رخنه بزور صورت گرفته ، صوبهٔ ملتان و لاهور ، بزودی و آسانی ، به تسخیر این مجاهدان جدید درآمد ؛ سبکتگین در نخستین یورشِ هندوستان ، چندین قلاع آنرا بتصرف خود درآورده ، باغنایم بسیار بمملکت خود مراجعت نمود ؛ جیپال پیش بینی را کارفرموده ، از بهرمدافعهٔ بلای آینده ، لشکری جرّاره آماده گردانید ، و بدین عساکرِ دریا موج ، رود سند را

عبور نموده، بر سلمانان در ممالک خود شان تاخت آورد؛
ولیکن رو داد برخلاف چشمداشت وی صورت گرفت،
یعنی درین یورش خودش منهزم گردیده، به اجبار بران
آورده شد، که سالانه خراج مبلغی خطیر از زر نقد، و چند
زنجیر فیل، قبول کند؛ وچون در آن ملک، ادرا برادای
همگی مبلغ زرِ تحمیل کرده، استطاعت نبود، التماس
کرد که منصب داران بادشاهی را همپای او بفرستند،
تا در لاهور زر سطور بمعرض وصول درآرند، ولیکن
چون بدارالملک خود مراجعت نمود، ودرانجا گوشگزار
او کردند، که هبکتگین بیلاد خود باز پس رفته است،
همت بر تخلّف وعده اش برگماشت؛ دربارگاه او
رسم بود، که یکسر منصبداران کهتری نژاد، بردست
چپ سریر او می استادند، وبرهمنان حامل الویهٔ دین
و آئین، بردست راستِ آن، کهتریان به تجدید ذکر
آنهمه زحمت ورنج که او در جنگ این دشمن خونخوارِ
جدید برکشیده بود، پرداختند، و از و مسألت نمودند،
تا نیکو بسنجد که او بزبان شاهانه اش حرف ادای زر

گذرانیده است ، و وفا کردن هرگونه وعده ، خاصه در این چنین
مقام ناگزیر شمردنی است ، ولیکن برهمنان بعرض او رسانیدند ،
که حالا از جانب غزنین مظنّهٔ هیچگونه مخاطره نمانده است ،
و بالحاح ازو درخواستند تا از ادای زرخراج ابا نماید ؛ بس
میشوم ساعتی بود که حرف پیشوایان دین را بگوش
رضا شنید ، و منصبداران تعیین ساختهٔ تحصیل زر را ،
بصوابدید ایشان محبوس گردانید ؛ چه همینکه این سخن
پیمان شکنی گوش زدهٔ سبکتگین گردید ، باحضار عساکر
فرمان داد ، و چون سیلاب جوشان ، بر ممالک جیپال
یکباره فرو ریخت ؛ اگرچه راجه جیپال از جهت دودمانه
شکستن پیمان بسته اش ، خودش این بلای سیاه
را برسر خود آورده بود ، با این همه سرداران شمالی هند ،
پاس قومیت و همکیشی را ، رعایت نموده ، بکمک
و اعانت او در راندن غنیم ، از خود بقصور راضی نگشتند ،
چنانچه راجگان فرمان روای دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج ،
باجمعیت صد هزار مرد ، با او پیوستند ، و هردو لشکر در حوالی
لمغان ، مصافِ جنگ آراستند ؛ هندوان درین پیکار

هزیمت فاحش خورده بگریختند، و افواج اسلامیه تا رود نیلاب، بتعاقب ایشان به پرداختند؛ موقع این وقیعهٔ عظیم بر سمت غربی رود هنل بود؛ چه در آنعهد عبور کردن آن رود، در شاستر یا شریعت هنود، ممنوع بنود؛ چنان دریافته می شود که این حرب، جنگ پسین بود، که هندوان را با سبکتگین، در عرض بیست ساله حکومتش، رو داده، سبکتگین در سال ۹۹۷ مسیحی بمرد، و اولا پسر او اسماعیل، بجایش تا روزکی چند بر سریر فرمانروائی نشست، و آنگاه سلطان محمود غزنوی برادرش، او را معزول گردانیده، خودش سریرآرای سلطنت گردید،

پیش از روایت لشکرکشیهای سلطان محمود، که از صدمات قتل وغارتش، اولا نظم ملک داریِ هندوان، با خاک سیاه برابر گردید، شایستهٔ این مقام چنان می نماید، که بر سبیل ایجاز صورت حال هندوستان، وابستهٔ این جزوزمان برنگاشته شود؛ ممالک شمالی رود نربدة، درمیان شاهی خانواده های آینده منقسم بود، خانوادهٔ تواز بضبط وسیاست ممالکِ

دهلی می پرداخت ، و خانوادهٔ راتهور (برحسب روایت سیر نویسان خودشان) والی قنوج بود ، اگرچه درینجا دلیلی است شاهد برینکه درین زمان تاج وسریر دولت قنوج در تصرف خانوادهٔ کور بوده ؛ دودمان جهلاط در میوار حکومت میداشت ، و خاندان سولنکی مالک گجرات بود ؛ ولیکن همین بعضی از والیان این ریاسات اربعه ، خداوند نیرو و اقتدار بوده ، و چندین زمینداران آن عهد باایشان درمقام تسلیم و انقیاد بودند ؛ حد فاصل درمیان هردو دولت دهلی و قنوج ، کالی نلّی یا آب سیاه بود ، حکومت دهلی بصوب غربی ، تا رود سنلج میکشید ، و والیش یکصد و هشت زمیندار گرانمایه را ، از رعایای خود می شمرد ، که ازان میان چندین کس آن قدر سرفراز و ممتاز بودند ، که اگرچه ظاهرا بنام زمیندار خوانده می شدند ، ولیکن حقیقةً درهمه خصوص ، شایستگی لقب بادشاهی میداشتند ؛ حد دولت قنوج بسوی شمال سلسلهٔ کوه برفین بود ، و بصوب مشرق بنارس ، و بجانب مغرب بُندیل کهنڈ ،

و بطرف جنوب میوار ؛ و سرحد مملکت میوار ، بصوب شمال جبال اورولی ، و بجانب جنوب پرمردهار ، که تابع قنوج بود ، و بلاد جنوبیش بدیار گجرات اتّصال داشت ؛ و حد مملکت گجرات بسوی مغرب رود سند بود ، و بجانب جنوب بحر هند ، و بصوب شمال دشت ریگستان ، و مرز و بوم بنگاله دران زمان تحت حکومت بادشاهان ویدیه یا پزشک نژاد بود ، و در اقصای ممالک دکهن ، بادشاهان ماذیوره از مدت مدید فرمانفرمای اعظم ، و حکمران معظّم ، بودند ، ولیکن دران جزو زمان بدرِ تمام ایشان بحیلولتِ ریاست تنجور ، نیمه منخسف گردیده بود ، و چنان مینماید که سمت جنوبی غربی بهرهٔ ممالک دکهن را ، دران عهد خانواده جادوان که احتمالا از نسل شبانان بودند ، در قبضه خود میداشتند ، و بسوی بلاد شمالی آن ، درصوبهٔ خاندیس ، ولایت طبقهٔ سولنکیان بوده ؛ این چنین درعهد حملات وسطواتِ محمود ، تمامی ممالک هندوستان درمیان این بادشاهان طبقاتِ مختلف انقسام یافته بود ،

و چون درمیان ایشان دران روزگار اثری از آثار اجماع و اتفاق، و اتحادِ کنگاش یا شورا، نبوده، تاب مقاومتِ این بزرگ داهیه، که بررؤس شان چون بلای آسمانی ناگهان فرو ریخته، نداشتند؛

سلطان محمود غزنوی، نخستین بادشاه مظفرِ طبقهٔ اسلامیه، که تسلّط پاینده در هندوستان پیدا ساخته، در سن سی سالگی بر تخت بادشاهی بجای پدر بنشست، و رسم وراهِ اورا در تنظیم امور دولت، و توسیع حوزهٔ ریاست، پیش گرفت؛ نخستین چارسال را در ضبط و ربط امور مملکت خودش، و اطفای هرگونه شرارهٔ عصیان، و نائره طغیان درآن، بگذرانید؛ و درسال ۱۰۰۱ مسیحی، درممالک هند بنای جهاد نهاد، و کمتراز دوازده بار متوالی دست تطاول و تاراج برعِرض و مال هندوان نکشاد؛ نخست باجمعیت ده هزار مرد جنگی، در ماه آگست از غزنین کوس ارتحال بنواخت، و با دشمن قدیم پدرش راجه جیپال، در پیشاور مصاف آرا گردید، افواج هندوان هزیمت یافت، و جیپال خودش اسیر گردید، و سر بر حکومت

بعد این شکست دوم ، بر پسرش انندپال واگذاشت ؛ و ایام ناکامی خود را با آتش زدن در غرمن هستیش بانجام رسانید ؛ محمود ولایت صوبجات شرقیهٔ رود سند را ، بدست حاکمان مسلمان واسپرد ، و بر انندپال خراج سالانه تکلیف نمود ، زمینداران یا مهتران باج گزار دولت لاهور ، بزودی از ادای خراج بپادشاه نوآن ، سر برتافتند ، و شاید انندپال ایشان را براین عصیان برانگیخته بود ؛ درمیان خیلی سرکش این جماعهٔ متمرده ، راجه بهطنیر بوده ، که محمود دوم بار از غزنین بحرکت درآمده ، لشکر برسر وی کشید ، و قلعهٔ بهطنیر راکه درحدود شمالی دشت بیکانیر واقع است ، پس از محاصرهٔ سه روزه ، مفتوح گردانید ؛ و راجه از بهرآنکه در دست اعادی مظفر نیفتد ، خود را بشمشیر خودش کشت ؛ درسال ۱۰۰۵ع ، داؤد حاکم ملتان ، باغوای انندپال سر طغیان برکشید ، و محمود بتادیب این مغوی ، سیوم بار از دارالملک خود لشکرکشید ، و پس از انهزام وی ، داؤد سرانقیاد برزمین سود ، و عهد ادا کردن خراج سنگین استوار نمود ، و درسال ۱۰۰۸ع محمود عزم جزم کرد تا سزای شایستهٔ

غدر و خیانت انندپال که در بارهٔ داؤد از وی بعمل آمده ،
بکنار دی نهد ، و این چهارم بار است که محمود بر هندوان
لشکر کشید ؛ انندپال ازین عزیمت بروقت آگاه گردیده ،
بزودی براجگان جوار دیار خود پیغام میفرستد ، و ضرورت اتفاق
و اتحاد و جد و جهد اجتماعی را ، از بهربدر راندن فیئهٔ غالبهٔ اسلامیه
از بلاد هند ، بر ایشان وامی نماید ؛ چنانچه بادشاه اجین و گوالیار
و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر ، همه شان افواج
خود را فراهم آوردند ، و بیاریگری او بشتافتند ؛ چنود مجندهٔ
ایشان بدان جمعیت عظیم رسیده ، که پیش
ازین هیچگاه آن چنان انبوه کثیر بمقاومت و مدافعت
سلطانان فراهم کرده نشده بود ؛ میگویند که درین مهم
سترگ ، زنان هنود بهمت مردانه زیورات خود را
داده دند ، تا گداخته در مصارف ناگزیر جنگ خرج کنند ،
چنود هنود بصوب مغرب روانه گردیده ، در پیشاور
خیام اقامت زدند ؛ و ازانطرف محمود با افواج اسلامیه
درآمده ، مقابل ایشان نزول نمود ؛ تا عرصهٔ چهل روز
هر دو لشکر در نظر یکدیگر ماندند ؛ آخرکار محمود با جماعتی

از کمانداران ، بر لشکر هندوان حمله آورد ، ولیکن از لشکرگاه هندوان ، گروهی از پردلان جماعهٔ گهکر (که قبیله ایست از قبائل جنگاوران هنود که نسب طبقهٔ جاطان حال بدیشان می پیوندد ، و سکونت گاه ایشان درمیان نهرین بهط و سند است) بدان جلادت ایشانرا باز پس راندند ، که پنج هزار کس از مسلمانان شهید شدند ، ولیکن بدین جنگ که رویداد ، غالب از مغلوب هنوز پیدا نگشته ، و چهرهٔ ظفر و هزیمت در نقاب خفا پنهان مانده بود ، قضارا درین میان حلقهٔ فیلان که انندپال مهین سپهسالاران افواج هنود ، از بهر پیکار برده بود ، از غریو و غوغای سلحشوران جنگ ، آنچنان ترسان شده ، سراسیمه وار بگریختند ، که لشکریان هنود آنرا نشان هزیمت تصور نموده ، باغایت پریشانی ازهم پاشیدند ، و بیست هزار کس ازایشان دران میدان جنگ کشته گشتند ؛

درسال آینده محمود بعزم جهاد ، پنجم بار بر سر هندوان لشکر کشید ، و عزیمت تسخیر نگرکوط که باسم

بهیم نیز موسوم است ، واز نامدار اُعجوبهٔ عالم طبیعت جوالامکهی یا سرچشمهٔ گرم جوشان ، چندان دور نیست ، مصمم کرد ؛ و این حصار ، هم بموفوری غزائن معروف ، و هم بمتانت بنا موصوف بود ، طرفداران ممالک هند ، نظر بحصانت و متانت این حصن حصین ، آنرا دور از دِرِ انفتاح پنداشته ، غزائن و نفائس خودرا دران بودیعت نهاده بودند ؛ حالا این قلعه را محمود بآسانی وامیگشاید ، و از تمامی غزائن و دفائن آنرا می پردازد ، و باغنایم بسیار و نفائس بیشمار به غزنین بازمیگردد ، و درانجا بتقریب این فتح وظفر ، بنای جشنی عظیم می نهد ، و همگی طرایف راکه از هندوستان بغنیمت برده بود ، بنظرارکان و اعیان خود جلوه میدهد ؛ چون گوش گذار محمود کرده بودند ، که تهانیسَر (که یکی از قدیم معابد هندوستان ، و خداوند خزائن موفوره بوده) درنظر هندوان همان عظمت شان و تقدّس مکان دارد ، که مکّهٔ معظّمه در چشم مسلمانان ، بنابران درسال ۱۰۱۱ عزم جزم کرد که بانهب وغارتش پردازد ، میگویند که برحسب عهد و میثاق که درمیان آمده بود ، محمود از انندپال که بتقدیم لوازم

میهمانداری او و لشکرش ، درین عزیمت پرداخته بود ،
درخواست ، تا راه جواز لشکر او ازمیان ملک خود بدهد ،
ونیز روایت کرده اند ، که انند پال برادر خود را درین نوبت
یورش ، پیش محمود میفرستد ، تا چنین وانماید که تهانیسر
در عقیدهٔ هنود ، بُقعهٔ ایست مقدّس یا پرستشگاهی پاک ،
واگر دین محمود دیرا بران میدارد ، که برکیش هندوی حمله
وتاخت آرد ، بحمدالله که این وظیفه را محمود حسب دلخواه
بقایع وقمع نگرکوط ، بخوبی واگزارده ، و دوش امت
خود را ازان دَینِ دینی سبک بار ساخته است ،
بنابران اگر از نهب وقتل تهانیسر دست بریدارد ،
و اورا بحال خود می گذارد ، انند پال بطیب خاطر
ورضای باطن ، سالانه خراج آن را به محمود ادا
خواهد نمود ؛ جواب محمود درین مقام نیکو وانمایندهٔ آن
تعصّب دینی است که او را بران کارزار برانگیخته بود ،
یعنی دین اسلام فرمان میدهد ، که همانقدر که شرایع
محمدی صلعم بمقام اشاعت آورده خواهد شد ،
و پیروانش در استیصال بُنیان بت پرستی نیکو

جد و جهد خواهند نمود ، ثواب جزیل ، و جزای جمیل ایشان بهمان نسبت در بهشت برین خواهد افزود ، بنابران شایستهٔ حال او همین است که باعانت باری ، باستیصال بنیاد بت پرستی از سرزمین هند ، بکوشد ، و بناچار دست از جهاد تهانیسر برداشتن ، از حیز امکان وی بیرون است ؛ ازین جواب نیکو حالی هندوان گردید که از مسلمانان چشم ملاطفت داشتن آهن سرد کوفتن است ، بنابران بادشاه دهلی دیگر را جگانرا به تهانیسر بخواند ، تا در حمایت کیش مشترک سعی و کوشش بکار برند ، و لیکن پیش ازانکه ایشان جنود خود را فراهم آرند ، مسلمانان آن پرستشگاه را برگرفته ، و تاراج کرده بودند ، و همگی اصنام آنرا خرد شکسته ، و مهین و نامی آنهارا به غزنین فرستاده ، تا در راه آمد و شد مسلمانان بیندازند ، که نیکو پامال گردد ، و دو صد هزار هندو را باسیری بردند ، تا ایشان را بکار بندگی وا دارند ، چنانچه از کثرت عدت آرای هندوان ، غزنین نمودار شهر هندوستان شده بود ؛

بعد قتل و آسر و غارت تهانیسر ، هندوستان تا چند سال از صدمات افواج اسلامیه گونه در مهد آسایش آرمیده بود ؛ ولیکن در سال ۱۰۱۷ع محمود لشکری جرار از یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار فراهم آورده ، بهراهی بیست هزار تن دیگر از مجاهدان اسلامیه که برای غزا در زیر رایتش فراهم آمده بودند ، باز بصوب هندوستان نهضت نمود ، مردمان می پندارند که نخستین شهریکه درین بار محمود گرفت ، میرتهه بود ، که ساکنهٔ آن بفدیهٔ مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال خود را از غارت و یغما درامان داشتند ؛ سپس از آنجا بسوی مهوان که بگمان مردم دارالملک راجهٔ بندرابن بود ، کوچ کرد ؛ راجه بیچاره هزیمت خورده بازوجه اش بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیه بتعاقبش سخت پرداختند ، و آن دردمند هیچ روی رهائی ازین بلای سمائی ندید ، بناچار بپاس ناموس ، اولا زوجهٔ خود سپس خویشتن را به تیغ بیدریغ کشت ، ازان پس لشکر محمود بسوی شهر متهورا ، که مولد کرشن است ،

طبلن ارتحال کوفت ، این شهر که از بقاع متبرکهٔ نامی هنود است ، در ازمان از گوناگون معابد و دخمه‌ها ، و زیارتخانه‌های درخشنده بجواهر زواهر ، پر بود ؛ محمود تیغ در دست بشهر درآمد ، و فرمود تا بتخانه‌ها را منهدم ساختند ، و بتانرا بشکستند ، و آنهارا که بگوناگون سنگهای ثمین مرصع بودند ؛ بگداختند ، و ازمین معبدی چند بود که از جهت متانت بنیان یا شکرفی عمارت خود باقی بمانده ؛ در نامهٔ که محمود از متهرا بنواب خود در غزنین فرستاد ، چنین می نگارد که در اینجا علاوهٔ آن معابد و دخمه‌ها که بکثرت دیده میشوند ، هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار و متین اند ، که اکثر آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ، همانا این چنین شهر با ابنیهٔ شاهانه آراسته که حالا مشاهده می رود ، بکمتر از هزاران هزار دُر و دینار پرداخته نشده باشد ؛ و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دو صد سال ساختن ، در حیّز امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود دربارهٔ فراوانی نعمت و ثروت ، و شکرفی بنا و عمارت متهرا ، هنگامیکه در کمال رونق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور

وابسته آثار و اخبار تواریخی است ؛ درمیان دیگر غنایم
که ازانجا دستیاب وی شده ، پنج تابوت زرین بودند ،
که چشم های شان از یاقوت ولعل بوده ، و برهیکلی دیگر
یک یاقوت کبود یا نیلم بغایت بیشبها برنشانیده بود ،
علاوهٔ آن قریب صد صنم از سیم یافتند که بارکش آن
کمتر از صد شتر نبوده باشد ؛

پس ازانکه محمود بیست و شش روز در متهرا مانده ،
(و درین عرصه مصدر گوناگون زیان و نقصان شهر گردیده ، که
جبر و اصلاح آن از حوزهٔ امکان بیرونست) عنان عزیمت
بسوی قنوج تافت ؛ و درآنجا شهری مشاهده نمود ، که
(بقول مورخان اسلامیه) سرش بآسمان می سود ، این
شهر از دو هزار سال بیش دارالملک دولت هنود
بوده ، و طول و عرضش تا سی میل انگریزی ، یا پانزده کروه
متعارف هندوستان ، میکشید ؛ بیان شان و شوکت ،
و رفعت و عظمت آن که میکنند ، افزون از حد و قیاس
است ، زیرا که میگویند که کثرت حشم و خدم ، و عدت
افواج بادشاهان آنرا کار بجائی رسیده بود که هنگام کوچ ،

مقدمهٔ لشکر بمنزلگاه رسیدی ، پیش ازانکه ساقه یا فوج پسین ، خیمه ها را برکنده بودی ، افواج دایمی آن دولت عظیم ، وجود پذیرفته بود از ۸۰۰۰۰ تن در خود و جوشن ، و ۳۰۰۰۰ سوار قزاگندپوش ، و ۳۰۰۰۰۰ پیاده ، و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی کماندار و صاحب تبر ، علاوهٔ این همه جمعی غفیر از فیلان جنگی که مردمان رزم آرا بران سوار می شدند ؛ تصور عظمت شان و کثرت سکّان آن شهر ، ازین قیاس توان کرد که نوشته اند که دران سی هزار دوکان تنبولیان بود ، که بهمین برگ پان می فروختند ، و شصت هزار خانوادهٔ ارباب طرب و نشاط یا مغنّیان ؛ بادشاه فرمانفرمای این شهر کوارزای نام داشت ، که حشمت و جاه او بزرگ ، و فرّ و شوکت او سترگ ، می نمود ، ولیکن انجام نافرجام یا عاقبت نامحمودِ دیگر سر شهرکلان سطور ، که لکدکوب و فرسودهٔ صدمات افواج محمود شده بودند ، او را بران آورد که سر تسلیم فرونهد ، چنانچه میگویند که رای موصوف بازن و فرزندانش به معسکر محمود رفت ، و دریوزهٔ نوازش و مرحمت ازوی نمود ، و او

برحال زارش بخشود ، و آرزوی خواستهٔ او عطا فرمود ،
سپس محمود بعد سه روزه مقام در قنوج کوس مراجعت
کوفت ، وسالم وغانم با اسارای هنود (که کثرت ایشانرا
کار بجائی رسیده که یک هندو بنده بکمتر از دو روپیه فروخته
میشد) متوجه غزنین گردید ؛ میگویند که قیمت آنهمه غنایم
که محمود درین تاخت و تاراج فراهم ساخته بود ، بمبلغ
پنجاه لک روپیه میرسید ، ولیکن پندار ما چنان است که شاید
بهای غنایم سطوره ، ازین بغایت گران تر بوده باشد ،
زیرا که ما هیچیک وسیلهٔ دریافت واقعی ثمن سکه‌های
آن زمانه نمی داریم ؛ برحسب روایت فرشته ، که برنوشتهٔ او
اکثر وثوق میداریم ، دستبرد محمود بر قنوج ، پیشتر از
تاختِ او بر میرته و متهرا ، صورت گرفت ، ولیکن
چون این دو شهر در اثنای راه او از غزنین به قنوج بودند ،
بنابران این معنی قرین قیاس می نماید که ایشان نخست طعمهٔ
شمشیر جهاد او شده باشند ، و اسلام بادشاه قنوج
پس از مشاهدهٔ حال نکبت مآل شان ، بر سبیل
عاقبت اندیشی بظهور رسیده ، چون فرشته بهرهٔ وافی

از علم جغرافیا وابستهٔ اوضاع این شهر، نمی داشت، بنابران نقل اورا درین خصوص بآسانی تمام بخطا منسوب توانیم کردن، بدین قدح در صحّتِ اکثر روایاتش؛

چون محمود بمعاینهٔ شان و شوکتِ شهرهای هندوستان، خیلی شادمان شده بود، بعد مراجعت به غزنین، عزم کرد تا دارالملک خودرا نیکو بیاراید، وفرمان داد تا مسجدی از سنگ خارا و مرمر، بدان متانت و خوبی بنا ساختند، که تماشائیانش انگشت حیرت بدندان می ماندند و نیز فرمود تا در بهلوی مسجد، عجائب خانهٔ بناکردند، ونفائس وطرائف عالم طبیعت دران نهادند، و همچنین کتب خانهٔ در قرب آن تعمیر کرده، دران صحائف و اسفار چندین زبان فراهم آوردند؛ از تکرار مشاهدهٔ عمارات و ابنیهٔ عالیهٔ هندوستان، محمود را مذاق درست وابستهٔ خوبی عمارات پیدا شده بود، وبآرزوی تمام می خواست که دارالسلطنت خودرا بدان رونق و فروغ بیاراید، که رشک بکنسر ممالک مفتوحهٔ او گردد؛ اعاظم و اکابر دولت، بتبیعت او در ترصیص بنیان،

و تشیید ارکان آن، باهم درمقام تنافس وتفاخر بودند، چنانچه در اندک زمان، شهر غزنین که پیشتر ازین توی بر چند خانهٔ ناپرداخته و بیتکی چند ناتراشیده بود، یکی از مهین شهرهای اشیه یا بلاد سمران گشته، و از هرگونه ابنیهٔ رفیع الشان بکار آمد و نظر فریب، مزیّن گردانیده شده؛

اکنون چند سال عهد سلطنت محمود را، که مانند دیگر سالیانش ازانحای یورش و لشکرکشی پراند، (دیکی ازانها تاخت وی بوده برسر راجه کالنجر، که بادشاه قنوج را بدین جرم که او سر برخط فرمان محمود مطاع نهاده بود، کشته؛) واگذاشته، بذکر پسین لشکرکشی وی درهندوستان، که بغایت مهین وگرانمایه است می پردازیم؛

در سال ۱۰۲۴ عیسوی، باسی هزار سوار، علاوهٔ چندهزار مردم دیگر که خودشان در زمرهٔ سپاهیان مجاهد محمود درآمده بودند، از غزنین متوجه سومنات که نزدیک دیو درصوبهٔ گجرات واقع است، میگردد، و درعرض یک ماه به ملتان میرسد، و ازآنجا بمعونت بیست هزار شتر،

آغازطی دشت ریگستان میکنند ، و در اثنای راه ، شهر اجمیر را میگیرد ، و بنهب و غارتش می پردازد ، و آخرکار بجوار سومنات میرسد ، و درانجا حصن حصینی بالای کوه بنیاد کرده ، معاینه میکنند ، که از سه جانب متصل است بدریای شور ، و فصیل آن از سپاهیان جنگی فرد پوشیده ؛ هنگام رسیدن محمود ، قلعگیان ، جارچی را بیرون فرستادند ، تامنادی کند ، که دیوتایان معبودِ هندوان ، بدکیشانرا بزور بدانجا آورده است ، تابیک ضربت ایشانرا تباه و هلاک گرداند ، واز اینان انتقام آن ستمگریهای نمایان که طبقهٔ هندوان پیشتر کشیده اند ، بگیرد ؛ برحسب روایات پرشایستهٔ وثوق ، یکی از اصلی لنگهای شیو ، درین محل قایم کرده شده بود ، و دیگر در اجین که بنام مهاکال می خوانند ، چنانچه بالا مذکورشد ؛ (و چنان می نماید که هنگامیکه پرستش آن دیوتا ، درسرتاسر هندوستان نیکو شایع و ذایع گشته ، لنگهای سطور را درچندین بقاع نهاده بودند ؛ در سومنات ، شیو را درعنوان سنبهو ، یعنی خدا یا خود هست ، می پرستیدند ؛ فتح سومنات برمسلمانان امری آسان نبود ، زیراکه قلعداران

در حمایت آن نیکو میکوشیدند ، و راجگان جوار ، افواج خود را فراهم آورده ، با غنیم خویش در پایهٔ حصار ، بنای جنگ و پیکار ، نهاده بودند ، ولیکن محمود آخرکار ظفر یافت ، و پس ازانکه افواج بیرونی که بطریق کمک آمده بودند ، هزیمت خوردند ، و پانجهزار از قلعگیان محافظ حصار کشته شدند ، برهمنان یکسر مایوس و دلشکسته شده ، و در کشتیهای خود نشسته بجزیرهٔ که دران نزدیکی بود ، بگریختند ؛ اکنون محمود در سومنات میرود ، و نزدیک معبد رسیده ، عمارتی رفیع الارکان از سنگ برآورده می بیند ، و دران ایوانی می یابد که سقف آن بر پنجاه و شش ستون بلند استاده بود ، و هیکلی می بیند بطول شانزده ذراع ، که شش ذراع آن در زیر زمین مدفون بود ، و بالایش شامیانهٔ برشش تا ستون مرصع بجواهر ، برپا ساخته بودند ؛ افواج محمود این هیکل را بشکستند ، و پاره های آنرا به غزنین نقل کردند ، و در صحن مسجد انداختند ، تا بر فیروزی اسلام برهان نمایان باشد ، و چندین نقود از غنایم این جهاد ، بمکه و مدینه فرستاده شد ؛ درین مقام داستانی است مشهور ، بر السنهٔ طبقهٔ اسلامیه

مذکور، (اگرچه از مقولهٔ دستان می نماید*) که " در محلّیکه محمود بشکستن آن صنم مرصّع فرمان داد، برهمنان بتقدیم مبالغ خطیر، از محمود درخواستند" ازان کار شنیع باز ایستد، ولیکن او زنهار به الحاح ایشان گوش ننهاد، و فرمود تا بشکستند، و از اندرون آن، آنقدر نقود و جواهر برآمد، که بهای آن بیشتر ازان بود، که اولا برهمنان بطریق فدیهٔ بت مسطور در نظرش پیش میکردند" سومنات دران عهد متموّل و محترم ترین معبد، یا پرستشگاه هندوان بود، میگویند که هنگام وقوع خسوف یا کسوف، از دو تا سه صد هزار مردم زوّار، درین معبد فراهم می آمدند، و خراج دو هزار قریه، سالانه از برای خرج مصارف آن خاص کرده شده بود، و آن صنم را هر روز بآب رود گنگ که از مسافت پانصد کروه می آوردند، می شستند، و دو هزار برهمن بر سبیل نوبت، هر روز بخدمات خاص آن بقعه، بر سم مجاوران درگاه می پرداختند؛ پانصد زن رقاصهٔ دوشیزه، و سه صد مغنّی یا خنیاگر، نامزد آن بودند، و سه صد حجّام یا مزیّن، از بهر خدمت ملازمان آن، مقرر بوده، و آن

* ما ندانیم که مولف ازچه رو این داستان را از دیر دستان می شمارد — المصحح؛

بیت الصّنم ، با وجود چندان وسعت و فراخیش ، صرف
بیک چراغ افروخته می شد که ضیای آن از جواهر زواهر
که تمامی خانه را بدان مرصّع کرده بودند ، منعکس می گردید ؛
اکنون محمود سومنات را ، از تمامی اموال و اجناس آن که
افزونتر از خزانهٔ پادشاهان آنزمانه بوده ، پاک بپردازد ، و میگویند
که او بدیدن حسن و خوبی آنشهر ، و پسندیدن وضع
مقامش ، آنچنان مفتون میگردد ، که میخواهد تا آنرا تختگاه
ممالکِ خود گرداند ، ولیکن اعیان و اکابرِ دولتش ، ازین
ارادت دیرا باز می دارند ، بوا نمودن اینکه آنمقام از حدودِ
غربی ولایتش ، که مظنّهٔ حدوث اخطار بسیار است ، خیلی
دور تر می باشد ، بنابران دابشلیم نامی را (که مادهٔ اشتقاقِ
آن هیچ مفهوم نمیشود ،) بر تخت نشانیده از راه ریگستانِ
بی آب سند ، جائیکه سپاهش از جهت صعوبتِ
طریق ، بسیار زحمت کشید ، بسوی مقرّ دولتش
غزنین ، معاودت نمود ؛ پس از انقضای پنج سال
ازین نازلهٔ هایله ، این پادشاه مظفر در سنه ۱۰۳۰
عیسوی ، بعمر شصت و سه سالگی ، باز لوای جهاد

بر هندوان برافراشت ، و درین پسین غزوات محمودیه ، آن رنج و محن ، که هندوان از دست آن غازی نامجو کشیدند ، تا این زمان گاهی ، از هیچکس اعادی پیشین نبرداشته بودند ؛ زیرا که تمامت نظم و نسق حکمرانی هنود در ممالک شمالی هندوستان ، ازان یکباره برهم خورد ، و شهرهای نامدار تاراج کرده و سوخته شدند ، و بهمین معموراتِ و مزروعات با خاک سیاه برابر کرده ، واز ساکنان و قاطنانش که بدست مجاهدانِ اسلامیه افتادند ، قریب عشرات آلاف باسیری بکشور دوردست و بیگانه برده شدند ، بنابران خلیفهٔ بغداد همینکه این خبر فیروزمندی محمود ، بر بت پرستان هنود ، می شنود ، نامهٔ بدو می نویسد ، و دران اورا بالقب اغرّ یَمِینُ الدَّوْلَه ، نَاصِرُ الدِّینِ وَالْمِلَّه ، ممتاز می فرماید ؛ * محمود رعایت وحمایت دانش و هنر بسیار نمودی ، ولیکن نه آن قدر که رفعتِ جاه و عظمتِ مکنت او اقتضا میکرد ،

* فرشته میگوید که خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی در القاب نامهٔ که بعد از فتح سومنات بسلطان محمود برنگاشته بود ، اورا به لقب (کَهْفُ الدَّوْلَه وَالْاِسْلَام) ملقب فرموده ؛ — المصحح .

قامتش بهرهٔ از اعتدال داشت ، و رویش از داغهای نمایان پیچک پُر ، و دلش جریٔ و مردانه ، و عزمش صمیم و استوار بود ، طبعی داشت کینه کش و کم بخشایش ، با این همه می‌توان گفت که آنهمه خصال و کمالات که مقوّم خدیوی یا مهتری می باشد درگوهر وی جمع آمده بود ، و اوضاع و اطواران روزگار که او دران زاده ، درست بشناخته ، و فرصتِ وقت که اورا دست داده ، نیکو انتهاز نموده ، بدستیاریِ همت و شجاعت ، سلطنتی عظیم را بنا نهاده ؛ با وجود این همه خصال و کمال که بذاتش فراهم آمده بودند ، مردم اورا بوصمتِ محبت زر (از برای آنکه خودش زرمحبوب او بود ، نه از برای اینکه کلید کشایش کاراست) موسوم میکنند ، و شاید این سرزنش بیجا و دروغ نبوده است ، زیراکه دوروزه پیشتر از مرگ خود فرمود ، تا آنهمه خزاین سیم و زر ، و دُر و گوهر ، که از هندوستان بنهب و یغما برده بود ، پیش رویش پاشیدند ، و او تا دیر بنظر امعان حسرت توامان ، بسوی آن نگریست ، و زار زار بگریست ، ولیکن با این همه انرا بردرویشان ستمند ،

دست باکین نزند ، نپاشید ، اگرچه بیقین میدانست که بزودی دست تمتّعش ازان کوتاه شدنی است ؛ و در روز دیگر فرمان داد تا تمامی لشکرش را ازسوار و پیاده ، و فیلان و دیگر دواب ، درمیدان فراخ بردی جلوه دادند ، و بسوی اینها نیز بچشم حسرت و دریغ نیکودید ، و باران اشک از دیده بارید ؛

جز دران صوبجات که بر سواحل شرقی رود سند واقع اند ، او در هیچ ممالک که در تسخیر و نهب و غارت آن بارها کوشیده بود ، اقامت دایمی ننمود ، همین عادت داشت که از دارالملک خود که در کوهستان بجانب غربی رود مذکور بود ، مانند عُقاب صید جو ، از آشیانه گاه جبلی ، گاه بگاه برمرز و بوم پر نعمت و ثروت هندوستان ، حمله می نمود ، و هرچیز ثمین و بهادر که می یافت ، به نهب و غارت می ربود ؛ پدرش سبکتگین ، ممالک غزنین و کابل و بلخ و بهرهٔ از قندهار ، او را بمیراث واگذاشته بود ، ولیکن او بدان زودی بتوسیع حوزهٔ مملکتش از راه فتح و تسخیر جدید پرداخت ، که درعرض سی سال وسعت

وفسحت حکومتش از خلیج پارس تا بحیرهٔ ارال، واز جبال کردستان تا رود ستلج، رسید، ولیکن با این عظمت جاه و مکنت، و وسعت حوزهٔ سلطنت، کمال نازش و افتخارش باین بود که مردم اورا بلقب بت شکن خوانند؛

باب هشتم،

درذکر جلوس مسعود، بجای محمود، وتاخت سلجوق و طغرل بیگ، و وارسیدن پرستش شیو تا دکهن، و قایم کردن سری چندر دیو بادشاهی طبقهٔ راتهور در قنوج، وجلوس مودود بر تخت غزنین، وباز بحال آوردن هنود اقتدار خود را، وسلطنت ابراهیم، ومسعود، وعروج دودمان سلاطین غوریه، ونابود گشتن دودهٔ سلاطین غزنویه؛

محمود دو پسر همزاد یا توامان داشت، که هریک ازایشان خودرا بانوزاده، مستحق تاج و سریری پنداشت، محمد که ولادتش اول صورت گرفته شهزادهٔ بود موبن دل مرحمت پیشه، و با آنکه از صلابت و جلادت پدرش کمتر بهره داشت،

ولیکن از رهگذر اطوار سنجیده اش دل محمود را ازان
خود ساخته بود ، بنابران سترگ سلطنت غزنین ، برخلاف
هرگونه صوابدید حزم و هوشیاری ، و فتوای تیقظ و کاردانی ،
بروی واگذاشته شد ، و برغم وی برادرش مسعود از امت
وحمیّت پدر بزرگوارش بهرهٔ وافر داشت ، و محمود گوئی
از مفاسد و قباحات که پس از وی در وجود آمده ، نیکو خبیر بود
که در بستن رخنه هایش از راه پیش بینی کوشیده ،
حکومت ماوراء النهر را به محمد سپرد ، و فرمود تا جرجان
را که (در قدیم الایام بنام هرکانیه) خوانده میشد ، و برجنوب
شرقی بحیرهٔ طبرستان یا بحر الخزر واقع است ، دارالملک
خود سازد ، و مسعود را بحکمرانی آن بلاد که بر اقصا غایت غربی
بهرهٔ سلطنتش بودند ، فرستاد ، ولیکن پس از جلوس
محمد بر سریر سلطنت ، هنوز زمانی دراز نگذشته بود ، که
ناگاه مسعود باو مکتوبی می فرستد ، بدین مضمون که من نمی خواهم
که دربارهٔ دعوی سلطنت باهم جنگ و پرخاش درمیان
آید ، همین امید دارم که آن برادر مهربان آن سه صوبه را ،
که بزور شمشیر خودم تخلص ساخته ام ، برمن واگذارد ،

و در سکه و خطبه، نام من خوانده و زده شود، مگر چونکه محمد
درخواست و برا بقبول متلقی نگردید، بنابران برادرش که
دلهای یکسر رعایا و اُمرا را هوا خواه خود گردانیده بود، بالشکری
گران بصوب غزنین روانه شد، چنانچه در مقام تکیاباد
که نزدیک غزنین است، فریقین جنگجو صف آرا
گردیدند، و پس از گونه کشش و کوشش، مسعود
فیروزمند گشت، و در چشم برادر بزرگش میل کشیده شد،
مسعود در همان سال که پدرش مرده بود، بر سریر
حکومت جلوس نمود، ولیکن اثری از آثار آن همه بهبودیها
که در زمان طفولیتش مردم ازو امید میداشتند، در عهد
ریاستش بوقوع نیامد، بلکه رونق و فروغ سلطنتش روز بروز
کاستن گرفت؛ گروه صحرانشین، از جیل ترکمان که
بنام سلجوقیه خوانده می شوند، بر شرقی صوبجات سلطنتش
هجوم آورده، فرصت تاخت نمودن بران، از دست
ندادند، و نهب و تاراج این دشمنان نعماد دست که
برسبیل استمرار درین ممالک صورت میگرفت،
تا اینکه بهرهٔ ازان بر ایشان واگذشته شد، سرمایهٔ آرامش

و اطمینان اهل هند گردید ، تا آنزمان که بادشاه غزنین
از جهت اشتغال بمدافعهٔ ایشان ، از عزیمت تاخت
و تاراج هندوستان ، باز مانده بود ؛ در سال ۱۰۳۳ع مسعود
بسوی هند لشکر کشیده ، کشمیر را بحیّز تسخیر درآورد ،
ولیکن در سال آینده باز بطرد و راندن جماعهٔ سلجوقیه شغولی
خاطر داشت ، و جیپسنگهه را که سرلشکر افواج هندیه بود ،
بمدافعهٔ ایشان فرستاد ، ازین روایت نیکو پیدا است که
درین عهد ، سلاطین اسلامیه ، افواج جنگی را از طبقهٔ هندوان
نگاه داشتن آغاز کرده بودند ، و هندوان در عبور کردن رودِ
سند از برای جنگیدن از طرف شاهان مظفّر اسلامیه باک
نمیداشتند ، در سال ۱۰۳۶ع مسعود عزم جزم نمود ،
تا تجدیدِ نهب و تاراج در هندوستان کند ، اگرچه مشیرانِ
کاردانش که در فرزانگی یگانه بودند ، این عزیمت را قرین
صواب نمی شمردند ، و میگفتند که حاضر بودن تمامی جنود بادشاهی
از بهر مدافعهٔ جماعهٔ سلاجقه ، از دستبردِ آینده ، امریست
بس ناگزیر ، و توزیع سپاه از مصلحت ملکداری خیلی دور ؛
مسعود حرف خیرسگالانش ناشنیده ، رایتِ نهضت

بصوب هندوستان برافراشت ؛ و قلعهٔ استوار هانسی
را که از رود جمن برسافت سی کروه واقع است ،
محاصره کرده بگرفت ، ومعبدهای آنرا با خاک برابر ساخت ،
و غزائن و دفائن که دران بود ، همه اش بیغما برد ، و هنگام
بازگشت حکومت صوبه ملتان را نامزد پسر خود گردانید ،
و این صوبه ازان باز برسبیل دوام منضاف سلطنت
غزنین گردید ؛ در زمان غیبت مسعود ، اقتدار و تسلّط
دشمنانش از طبقهٔ سلاجقه ، دو بالا گشته بود ، چنانچه آن
دلیران کاردان می گفتند که موران ایشان ، از گریبان
ماران سر برآورده اند ، بنابران مسعود در عین زمستان ،
بداعیهٔ ضرورت و اضطرار به ماوراءالنهر از بهرمدافعهٔ ایشان
لشکر میکشد ، و درانجا پس از چندین جنگ هزیمت
خورده میگریزد ، و طغرل بیگ سرلشکر سلاجقه بتعاقب
وی میپردازد ، و شهر غزنین میگیرد ، و پس از غارت
کردن اصطبل شاهی دست تاراج بر بهرهٔ از شهر می کشاید ؛
مسعود بامید بازداشتن این سیاه بلا ، و عالمگیر وبا ، بدیشان پیغام
کرد تا بود و باش در ممالک وی نمایند ، و ازین نهب

وغارت باز آیند؛ این پیغام را ایشان پذیرفتند، ولیکن بعد ازان انتهاز نخستین فرصت نموده، دست تجدید تاراج بران کشادند، چون مسعود طاقت مقابلهٔ ایشان درخود نیافته، تصمیم عزیمت ببازگشت بسوی هندوستان میکند، بدین امید که درانجا بنگاه داشت افواج جدید پردازد، چنانچه تمامی خزاین و دفائن خود را از قلاع مختلفه فراهم ساخته، و همه را برشتران بارکرده، بصوب لاهور میکوچد، و درین حالت پرملالت، برادرش محمد را، که پیش ازین بنه سال او را کور کرده بود، می طلبد، ولیکن چون باوی بسواحل رود سند میرسد، جنود خودش دست نهب وغارت بران خزائن میکشایند، و از غضب وانتقامش ترسان شده، برادرش محمد را ببادشاهی برمیدارند، اکنون درمیان برادران تبادل وضع اتفاق می افتد، محمد از بندخانه به تخت شاهانه میرود، و مسعود از سریر در زندان آسیر میگردد، و درانجا بسال ۱۰۴۰ مسیحی، پس از حکومت ده ساله بردست عیّاران کشته می شود؛

در قرب همین زمانه رسم پرستش شیو تا ملک دکهن سرایت کرده ؛ پیشترک تسخیر سومنات ، خانوادهٔ سولنکی ، یکسر صوبهٔ گجرات ، و خاندیس را ، تخلص ساخته بود ؛ و دیگر شعبهٔ این خانواده ، مرز و بوم فراخ را در دکهن بتصرف خود درآورده ، و در عهد یکی از بادشاهانِ این خانوادهٔ پسین بود ، که چینه ویسوه یکی از فدائیانِ پرستندهٔ شیو ، جمعیت کثیر از مریدان هواخواه این کیش پیدا گردانید ، و پس از نیکو کوشیدن در جلا و طرد نمودن کیش جَین از ملک دکهن ، بجای آن پرستش این دیوتا ، که بنام کیش لنگ پرستان خوانده می شود ، قایم کرد ؛ بادشاه دکهن در عین مدافعهٔ سیلاب تیرهٔ این بدعت نو در عنوان مذهب ، بر دست هواخواهانِ پرخشم و کین آن ، کشته گشت ؛

بالا نوشته شد که بادشاه قنوج بفتوای هوشمندی و صوابدید رای انجام نگرش ، سر اطاعت بر خط فرمانِ محمود غزنوی نهاده بود ، و این معنی را چگان جوارِ او را بر اشفته گردانیده ، ایشانرا بران آورده که او را ناشایسته

خوانده شدن بنام هندو، پنداشته، طعمهٔ شمشیر سیاست ساختند، این بادشاه را پسین پادشاه خانوادهٔ کوره می پندارند، و از برای انتقام قتل این بادشاه بیگناه بود، که محمود نهم بار لشکر بهندوستان کشیده؛ القصه چون تخت قنوج از وجود والی خالی می ماند، هر حریص جاه طالب چشم طمع بروی میدوزد؛ آخرکار راجه سری چندردیو، بشش سال پیش از بدر رانده شدن کیش جین از دکهن، سلطنت نامدار قنوج را بزور بازوی خودش مسخر گردانید؛ این بادشاه نسبت خود را به دودمان شمسی درست می نمود، و این معنی از چندین وجوه استنباط می توان کرد، که او اول همگی بادشاهان طبقهٔ راتهور است، که بر تخت سلطنت قنوج جلوس کرده اند، و بنا چار آغاز سلطنت ایشان برین ممالکت، از عهد او شمرده خواهد شد، نه از زمانهٔ پیشین؛ نیز در حدود همین عهد بود، که حکومت وارنگول را، (که در کتب تواریخ اسلامیه وابستهٔ ممالک دکهن، در ازمنهٔ پسین با کمال شان و شوکت یاد کرده می شود) شعبهٔ از خانوادهٔ سولنکی بنا نهاد؛

برحسب روایت مسلمانان، مودود پسر مسعود، که بفرماندهی مملکت بلخ می پرداخت، بمجرّد شنیدنِ خبر کشته شدن پدرش بدست عیّاران، بصوب غزنین می شتابد، و درانجا مردم دیرا برتخت سلطنت می نشانند؛ پس از اندک زمانه او را با پسران عمویش محمد مسطور، که کور بود، اتفاق مصاف می افتد، و دران فیروز میگردد، اکنون هیچ حریفی نمانده که در دعوی سلطنت باوی مقاومت نماید، جزبرادر خودش مجدود که میخواست تا بزبان تیغ برّان، بفصل داوری دابستهٔ ریاست پردازد، الغرض میان هردو برادر، کار بجنگ و پیکار می کشد، و درآخر نسیم ظفر بر پرچم مودود می وزد، و پس از روزکی چند مجدود را بر بستر نوش درخوابِ سنگین می یابند؛ این کشت و خون خانگی، که درمیان اولاد محمود که مانند خودش دشمنان جانی هنود بودند، و آن تغلّب وتصرّف، که از جماعهٔ سلجوقیه، در ممالک غربی دولت غزنویه، صورت گرفته، در تقویت ودل دادن قبائلِ هندوان، که از دستبردِ آنان، تا این زمان خیلی ترسان

ولرزان ، می زیستند ، هیچ کمی نکرد ، چنانچه مورخان اسلامیه می نگارند ، که روباهان شان که پیشتر از غایت بیمناکی از سوراخ سر بدر کردن نمی یارستند ، حالا شعار شیران در برکرده اند ؛ بادشاه دهلی حشری بزرگ از سپاه فراهم آورده ، هانسی و تهانیسر و دیگر شهرها را ، از ایادی متصرفهٔ اسلامیه انتزاع نمود ، و پس از محاصرهٔ چار ماه حصن حصین نگرکوط ، تخلص ساخت ؛ بتخانه ها از سر نو برپا کردند ، و اصنام جدید در جای آنها که محمود شکسته بود ، نهاده شدند ، و بمساعی برهمنان ، بتجدید رسم وراه تعظیم ، و پرستش قدیم شان ، درمیان آمد ؛ هزاران هزار مردم از هرناحیهٔ هند بپرستش فراهم شدند ، و بکثرت نذور و پیشکشهای راجگان و تونگران ، معابد هنود در اندک زمان بهمان رونق و فروغ که پیش از تاخت طبقهٔ اسلامیه می داشت ، باز گرائید ، بدین نمط فیروزی و ظفر قوی دل گردیده ، هندوان بمحاصرهٔ لاهور که هنوز در تصرف اسلامیه بود ، پیش شتافتند ، ولیکن پس از محاصرهٔ هفت ماه ، بکرات حملات محصوران هزیمت خورده ،

بازپس گشتند؛ چنان می نماید که آن مرز و بوم که هندوان در عهد نه ساله دولت ضعیف مودود که در سال ۴۹۰ ع بانجام رسید، از ایادی اسلامیه بازیافت نموده بودند، در قبضهٔ تصرّف ایشان بوده؛

درعرض نه سال آینده بعد این تاریخ، چهارتن دیگر که نام ایشان چون کردارشان حاجت یادکردن ندارد، چندروز برسبیل توالی، برتخت سلطنت غزنین نشسته، رخت بعالم دیگر بسته اند، تا اینکه در سال ۵۰۸ ع سلطان ظهیرالدین ابراهیم، سریر آرای سلطنت گردید؛ اهل سیر می نویسند که وجود این بادشاه، باکمال دانش و صلاح، آراسته بود، و در اقتفای شریعتِ محمّدی سخت کوش، میگویند که چند نسخهٔ قرآن مجید بدست خود نوشته، و این زیبانمونه های حُسنِ خط که کمال کاتبان است، نه هنر بادشاهان*، بکتبا نخانه های مکّه و مدینه فرستاده شدند؛ پس از مکرّر تاخت و تاراج جماعهٔ سلجوقیه، که اعادی شدید دولت غزنویه بودند،

* اگر بادشاهی مجمع کمال دینی و هنر دنیوی گردد، مواد سرزنش نمی‌تواند بود؛ المصحح.

سلطان ابراهیم حکومت تمامی ممالک تسخیر کردهٔ شان ، برایشان میگذارد ، بدانشرط که در آینده از نهب و غارت دست بردارند ، و این جماعه نیز ازان باز بایفای عهد و پیمان قیام نمودند ؛ چون ابراهیم ازین دشمنان جلادت توامان ، بجانب غربی ممالک خود اطمینان حاصل نمود ، همت برلشکرکشیدن بجانب شرقی برگماشت ، تا دلهای گونه آرام یافتهٔ فرقهٔ هنود را باز بشوراند ، میگویند که او درین یورش نسبت باسلافش تاخت و تاراج خود را در ممالک هند دورتر برده بود ، و بابیشتر از صد هزار اسیران هنود ، به غزنین مراجعت نمود ، عهد حکومتش تا چهل سال کشید ، و در سال ۱۰۹۸ مسیحی باختتام رسید ؛

پس از مرگ ابراهیم ، پسر او مسعود ثانی ، بجایش برسریر سلطنت نشست ؛ او بادشاهی بود کریم نهاد ، متصّف بحلم و رشاد ، که عهد سلطنت شانزده ساله اش از وصمتِ هرگونه جنگ و پرخاش و ابستهٔ خانه و بیگانه ، بری و پاک بوده ، پس از انقضای زمانهٔ مسطور ، تختِ سلطنت بر پسرش ارسلان بمیراث گذاشته ،

رخت بعالم دیگر بست؛ ارسلان در آغاز زمان فرمانروائیش، بفتوای عزم و پیش بینی، یکسر برادرانش را در زندانخانه محبوس کرد، بجز بهرام، که او از غزنین بسوی خالش شاه سنجر سلجوقی گریخت، و از وی مسألت امداد و اعانت نمود؛ چنانچه بزودی با جمعیّتی از جنود سلجوقیه، به غزنین درآمد، و پس از گونه جدال، ارسلان را از شهر بیرون رانده، خودش سریر آرای سلطنت گردید، ولیکن در عرصهٔ قلیل ارسلان با فوجی از سپاه به غزنین بازگشت، و با برادرش از سرنو مصاف آرا گردیده، سریر سلطنت را از آنِ خود ساخت، و پس از حکومت سه ساله کشته شد؛

اکنون بهرام بی هیچگونه نزاع و داوری، بر تخت فرمانروائی می نشیند، و با فرهنگ و رای رزین، و حلم و تمکین، حکومت می راند، و در تربیت و دلجوئی دانشمندان هنرپرور، با کمال جوانمردی همت برمی گمارد، عهد حکومتش تا سی و پنج سال کشید، در اواخر عهد سلطنتش اورا با اهالی خانوادهٔ غور، که خداوند سطوت و زور بودند، و قضای آسمانی چنان رفته بود که ایام دولت غزنویه محمودیه، پس از

اندک زمانه بر دست ایشان بانجام رسد ، جنگ وجدال درمیان می آید ؛ تفصیل این اجمال آنکه قطب الدین محمد غوری که دختر بادشاه در سلک ازدواج خود داشت ، از جهت صدور جریمهٔ ازد ، بفتوای دیوان دولت غزنویه کشته شد ، سیف الدین غوری برادر قطب الدین مقتول ، بانتقام خون برادرش لشکر به غزنین کشیده ، بهرام را از شهر بدرکرد ، و خودش برسریر سلطنت غزنین جلوس فرمود ، ولیکن ازنیرو که دراستیمالت و دلجوئی خلایق که دلداده و هواخواه بادشاه ماضی بودند ، ازوی قصوری سر برمی زند ، بهرام این فرصت را غنیمت شمرده ، لشکر به غزنین میکشد ، و غوری غارت پیشه را میگیرد ، و پس ازانکه رویش سیاه کرده ، و برگوساله نشانیده ، به تشهیرش گرداگرد شهر پرداخته بود ، فرمود تا سرش از تن جدا ساختند ؛ مگر علاؤالدین غوری برادر مقتول ، به شنیدن این واقعه ، با لشکری جرّار متوجه غزنین گردیده ، ندای الانتقام الانتقام درداد ، و جنگی صعب تا دیر درمیان ماند ، و آخرکار بهرام

یکسر هزیمت خورده ، بصوب هندوستان بگریخت ، وپس ازانکه روزکی چند درنکبت وناکامی درانجا بسر برده بود ، درسال ۱۱۵۲ ع ازین دار گذران ، بعالم جاویدان شتافت ،

چون ممالک دولت غزنویه ، واقع غربی رود سند ، این چنین بتصرف طبقهٔ متغلبهٔ غوریه درآمد ، خسرو پسر بهرام ، بسوی لاهور نهضت نموده ، ازروی ضرورت آن شهر را دارالملک ممالک شرقیهٔ رود سند ، قرار داد ، زیراکه اکنون همین صوبجات هندوستان ، دردست نبائر محمود ازتمامی ممالک دولت پر فسحت ووسعت غزنویه ، مانده بود وبس ؛ درین میان علاؤالدین غوری مظفر و منصور داخل غزنین می شود ، وتا هفت روز بنهب وغارت آن شهر کلان فرمان میدهد ، اکابر کامگار و دانشمندان نامدار را ، بفیروزکوه که معسکر اعظم خانوادهٔ غور بود ، بردند ، و درانجا ایشانرا گردن زدند ؛ سنگ دما و نهب وغارت این بادشاه را ، کار بجائی رسیده بود ، که ویرا بسزا بلقب داهیهٔ دهیای

این دار فنا می خواندند ؛ خسرو پس از حکومت هفت ساله
در لاهور مرد ، و پسرش خسرو ملک بجایش بر تخت
نشست ، و بر تمامی صوبجات هندوستان که پیشتر
در تصرف دولت غزنویه درآمده بودند ، حکومت راند ؛
حالا نیّر دولت غزنویه ، از نصف النهار کمال هبوط نموده ،
مشرف اُفول و زوال است ؛ شهاب الدین محمد غوری ،
باعانت برادرش علاؤالدین می پردازد ، و بر حکومت
غزنین قناعت ناکرده میخواهد ، که صوبجات هندوستان
را نیز منضاف دولت غزنویه غوریه گرداند ، چنانچه در سال
۱۱۸۰ع بسوی لاهور لشکر میکشد ، و چون یارای تسخیر آن
در خود نمی یابد ، بناچار با خسرو ملک گونه عهد گرگ آشتی
بسته ، باز میگردد ، ولیکن پس از چار سال ، این عهد
بسته ، شکسته میشود ، و شهاب الدین محمد ، بار دیگر
بتهیه دار الملک لاهور لشکر میکشد ، مگر باز محروم و ناکام
مراجعت میکند ، ولیکن بعد ازان چون سیوم بار بر سر
لاهور تاخت آورد ، فیروزمند گشت ، مگر این فیروزی
بوصمت غایت دونانه زُور و فریب موسوم بود ، چه میگویند

که او اوّلا به خسرو پیغام آشتی میدهد ، و از بهر اثبات
خلوص ارادتش ، فرزند خود را که در عهد و پیمان پیشین ،
اقرار فرستادنش برسم نوا یا گروگان کرده بود ، حالا بحضور وی
روانه می سازد ، و بادشاه دیرینه سال خسرو ، باکمال شادمانی
از بهر معانقهٔ پسرش بیرون شهر می شتابد ، درین میان
محمد غوری با بیست هزار سوار باغایت شتاب برسر
خسرو تاخت می آرد ، و خیمه گاه او را محاصره میکند ، خسرو
بیچاره چون دست خود از تمامی جهات کوتاه می بیند ، خود را
تسلیم دشمن می نماید ؛ شهاب الدین محمد ازوی مطالبهٔ
دارالملک لاهور نمود ، و او بناچار از سر ممالکت برخاسته ،
بدست دشمنش تفویض فرمود ؛ این چنین دولت غزنویه ،
از دست اهالی دودهٔ محمودیه ، بایادی موالی خانوادهٔ غوریه ،
در سال ۱۱۸۹ عیسی درآمد ؛

باب نهم ؛

در ذکر راجگان بنارس ، وراتهوران قنوج ، وتواران دهلی وحروب ملکی یا خانگی ، وادّعای جی چند ، وپرتهی راج ، پسین فرمانفرمای دهلی ، وراجه بهوج ، وخانوادهٔ شهاب الدین محمد غوری ، وتاخت او برهندوستان ، وجنگ کاگار ، وفتح قنوج ، وگجرات ، وفوت شهاب الدین ؛

پیش ازانکه باخبار آثار وعزایم شهاب الدین محمد غوری* ، بانی مبانی دوم طبقه از سلاطین اسلامیه درهندوستان ، که نسبت به محمود غزنوی ، بزرگ تر دشمن جانی هندوان بوده ، پردازیم ، سیاق کلام چنان اقتضا می نماید که احوال قبائل هندوان را ، که دراواخر دورهٔ دولت غزنویه محمودیه چگونه بود ، برسبیل ایجاز برنگاریم ؛

---

* نام این بادشاه ذی جاه سلطان معزالدین محمد بوده و او به شهاب الدین محمد غوری اشتهار داشت ؛ وپدرش بهاءالدین محمد سام ، ششمین پسر از پسران هفتگانهٔ اعزالدین حسین بوده ؛ — المصحح .

برحسب آن روایات که ظاهرا خورائی وثوق دارند ،
چنان می نماید که فرمان روایان دولت قنوج ، درمیان
دیگر راجگان ممالک مجاور رود گنگ ، درزمانهٔ پیشترک عهد
شهاب الدین محمد غوری ، بسیار عظیم الاقتدار نبودند ، ولیکن
فرمادهان بنارس ، که بنام عام نیای شان پال خوانده میشوند ،
(چنان می نویسند) که دران جزو زمان به فسحت
مملکت ، و عظمت مکنت ، اختصاص می داشتند ،
و عجب اینکه بروش وکیش بدهپنتهیان می شتافتند ؛
بهوپال نخستین راجهٔ این خانواده بود ، و در سال ۱۰۷۰ مسیحی ،
راج پال بجایش برسریر فرمانروائی نشست ، و پسرش
سورج پال حوزهٔ ریاست خود را تا سرحد اودیسه فراخ
و ممتد گردانید ، ولیکن این دولتسرای نامدار ، پیشترکِ نهب
و تاراج شهاب الدین محمد غوري ، از پا نشست ،
و راجگان جوار ، مملکت ویرا متصرف گردیدند ؛
لچهمن سنگهه پسین طرفدار بنگاله ، صوبهٔ بهار و گوڑ را
بقبضهٔ خود درآورد ، مادامیکه دیگر بهرهٔ آن را بادشاه قنوج
برگرفت ، و این راجه چون درین عهد ، عرصهٔ روزگار

از حریف دعویدار خالی می یابد ، باغوای خودبینی آن قدر بیراهه می شتابد ، که در آخرکار بشومی این خیره سری ، از سلطنت و خاندانش نام و نشان درمیان نمی ماند ؛

درباب پیشین وانموده شد که پسین راجه خانوادهٔ کورهٔ قنوجیه ، بجریمهٔ اطاعت محمود سرکردهٔ سلمانان ، بفتوای عام دیگر سرداران هنود کشته شده ، و چندردیو مملکت اورا متصرف گردیده ، سلطنت راتهوریه را در قنوج بنانهاد ، وهفت کس ازین خاندان برتخت نشستند ، که چندردیو نخستین ، وجی چندر پسین این سلسله است ؛

نیز بالا برنگاشته شده ، که اهالی دودهٔ تنوار ، مملکت دهلی را که از دیرباز از والی خالی مانده بود ، درصدد تسخیر برگرفته بودند ، وکارشان را در رفعت منزلت ، وعظمت مقدرت ، بجائی رسانیده ، که در ممالک هند بمنزلهٔ شاهنشاه یا خدیو هند ، انگاشته می شدند ، انندپال راجهٔ پسین دهلی ، از اولاد خودش همین دو تا دختر داشت ، وبس ، که یکی از ایشان در سلک ازدواج سومسوار خلف الصدق خاندان

چوهان اجمیر، و دیگر در آن شاهزادهٔ خانوادهٔ راتهور قنوج، کشیده شده، و عادت ملکی برین رفته بود، که راجگان چوهانیه، همواره بکمک شاهان دهلی، هنگام تغلب و تعدی فرمان روایان قنوج، می پرداختند، و چون دختر جمیلهٔ بادشاه دهلی، حلیلهٔ سومسوار بود، پرسش پرتهی راج را، بادشاه دهلی که جد مادریش می شد، بفرزندی برگرفته، تا بعد از وی بسریر سلطنت آن بجایش برنشیند، چنانچه او در سن هشت سالگی، بر تخت فرمانفرمائی جلوس نمود، راجهٔ قنوج که حوزهٔ ریاست و پایهٔ مکنتش، از رهگذر نابودشدن شاهی خانوادهٔ بنارس، نیک وسیع و رفیع شده بود، از اعتراف کردن بعظمت و جلالت شاهنشاهی سلطان جدید دهلی، سرباز میزند، و درین سرکشی راجهٔ گجرات، که همیشه در مناقشه و مجادلهٔ دولتین دهلی و قنوج، طرف دولت قنوج برمیگرفت، یار وی میشود، و شاید باعثهٔ طرفگیری این بوده باشد، که چوهانیان حریف گجراتیان، معین و یاور دولت دهلی بودند؛ این بود حال راجگان هندوران زمان که شهاب الدین محمد غوری از بهر

استیصال نام و نشان هندوان، از شمالی بهرهٔ هندوستان، لشکری آراست، و بجای آنکه این سرداران باهم یار و همداستان شده، بحمایت مشترک دین و دولت هندوی، پرداختندی، ایشان یا باطناً سودای شکست و هتک حرمت یکدیگری پختند، یا عیاناً طبل جنگ و پیکار هم می نواختند؛ ممالک بالا در دو فریق ناآشتی پذیر منقسم بود، یک فریق از گجراتیان و قنوجیان وجود پذیرفته بود، و دیگر از تواریان دهلی و چوهانیان اجمیر و چتوریان؛ بدینگونه نزاع و خصومت خانگی، ممالک ایشان بآسانی بتصرف دشمن عام شان درآمد، و شاید همین بوده است حال هندوستان از زمان باستان، چه مهتران هند بسبب نداشتن اعتماد بریکدیگر، گاهی براتفاق و همداستانی از بهر حمایت و نگهبانی بهبود عام شان، زنهار قادر نگشتند، و همان ذمیمهٔ بدگمانی شان که در تسخیر هندوستان بیشتر یاریگر جماعهٔ اسلامیه شده بود، تا امروز درین بلاد بر طبایع ایشان کارفرما دیده می شود، و درین خصوص بی محابا توانیم تقریر کرد که از همین یک علت تنها، اهالی هند را گاهی آنچنان نیرومندی نبوده است که

دشمنان بیگانه را از مسطوت بازدارند، یا بر ممالک دیگران دست تسخیر برکشایند؛ آری اتحاد هم و اعتماد بر یکدیگر، علت تامهٔ استقلال و آزادگی ملکی یا قومی است از تسلط بیگانگان، و تا آن زمان که هندوستان ازین صفت بی نصیب است، همواره در زیر بار گران یوغ حکومت دیگران خواهد فرسود، و بوی آزادی و استقلال نخواهد شنود؛

بعضی از سیر نویسان برنگاشته اند که جی چندر پسین راجهٔ قنوج، بباعثهٔ کین توزی و بدسگالی که نسبت به پادشاه دهلی داشته، خودش شهاب الدین محمد غوری را برنهیب و تاراج هند برانگیخته، و دعوت کرده بود، مگر شهادت و دستاویز این روایت خیانت پرور، شایستهٔ وثوق نیست، بهرصورت اکنون جی چندر ادعای مرتبهٔ هند خدیوی میکند، واز بهر راست کردن این لقب برخود، (چنانکه مرسوم بود) عزیمت تقدیم رسم پرشکوه قربانی اسپ نمود، و درمیان هنود این سخنی است مشهور باستانی، که این نحو قربانی خواه پرداخته شود یا نه، بلای عظیم دیر یازود بر سر آنکس که نیت آن کرده باشد می آرد،

چنانچه راجه دسرت فرمانفرمای اجودهیا که این نوع قربانی را بعمل آورده بود، بزودی از فرزند ارجمند خودش که رام باشد، محروم ساخته شد، چه بیچاره رام، (بعلتیکه بالا مذکور شد) ببر گرفتن گوشه عزلت در جنگل، مضطر گردید، و درانجا زن خود را از دست داد، و جودهستهیر که این سودای خام عظمت هند خدیوی پخته بود، با جبار بران آوزده شد که بترک مملکت خود گوید، و تا چند سال در عالم بی سامانی و جلای وطن، در سرتاسر هندوستان آواره گردد، و همچنین جی چندر پسین پادشاه هندوان، که عزیمت این قربانی کرده، علی اسرع الاوقات از حکومت بی بهره گشته، در حالت ناکامی بمرده؛

حینیکه خبر قربانی اسپ بمعرض اعلام عام درآورده شد، یکسر راجگان شمالی بهرهٔ هندوستان، از بهر ادای وظیفهٔ تعظیم پیش بادشاه قنوج بیامدند، ولیکن پرتهی راج که نخستین و پسین بادشاه چوهانیهٔ دهلی بود، از اعتراف کردن بزرگواری یا هند خدیوی راجهٔ قنوج که عریف وی بود، سر برتافت، و درین مخالفت ارجهٔ چتور نیکو یاریگر او بوده؛ درین بهامندرسم قربانی دربایست است که

یک یک خدمتِ ایوانِ جشن اگرچه دون باشد بدستِ شاهان سپرده شود، چون بادشاه دهلی ازحاضرشدن بنفس نفیس ابا نمود، از زر تمثالِ او ساخته بجای وی بردروازه، برنشانیده بودند، تابزبان حال دال باشد، برینکه او را از میانِ عُهده های وابستهٔ ایوان جشن، عُهدهٔ دون دربانی تفویض نموده شده؛ درین جشن بزرگ بادشاه قنوج خواسته بود تا بموجب رسم قدیم راجگان این ملک، دخترش از میان مجمع راج کنوران یا شهزادگان که دران جشن ازهرناحیهٔ ملک فراهم آمده بودند، هرکراخواهد بشوهری برگزیند، قضارا پرتهی راج سطور که شاهزادهٔ بود بغایت پردل و رنج بردار و دشوار پسند، ناگاه دربارگاهِ شاه قنوج (همدران زمان یا پیشتر ازان بتعیین نتوان گفت) درآمده، بیک کرشمه دل شاهانه دخت ربوده، آنچنان صید گرانمایه را از میان بیشهٔ شیران بیرون برد؛ سرکردگان هندوستان باین چنین بازیچه های طفلانه غافلانه میپرداختند، و اوقات گرانمایه ضایع می ساختند، مادامیکه محمد غوری بردروازهٔ شان رسیده، نعرهٔ الجهاد غازیان برهنود بداعتقاد درداده بود،

پیش از روایت تاراج و غارت شهاب الدین محمد غوری، قدری وا ایستاد میکنیم، تا بنگارش فضائل دیوانی راجه بهوج که پسین بادشاه هندوستان، و بسزا درخورستایش و ثنا بوده، پرداخته باشیم؛ این بادشاه نامدار از تبار پراموریان است که هنوز در اجیین و دارانگر فرمانفرمایند، اگرچه آن شان و شوکت نخستین ندارند؛ سنداهو که سرکردهٔ این ریاست از بزرگی بخوردی گرائیده بود، فرزندی نرینه نداشت، درخمیلهٔ درختان منجه کودکی یافت، و بفرزندیش برگزیده، او را بنام منجه خوانده، بعد چندی چنینکه راجه در حجرهٔ تنهائی، منجه را برین روداد آگاه می ساخت، که او ویرا بفرزندی برداشته، داخل خانوادهٔ پراموار کرده است، زن راجه دران حجره خود را پوشیده این ماجرا می شنید، ولیکن منجه برین کار پنهانی پی برده، سررانی بابرید، تا آن راز برملا نیفتد، زیراکه او میگفت هیچ سخن پنهان ماندنی نیست که آنرا شش گوش نشنیده باشد، پس ازین واقعه پسری در خانهٔ سنداهو پیدا شد، و او آنرا بنام سنداله خواند، منجه پس از اندک

زمانه برسریر حکومت نشست ، و سنداهو فرزندش سندله را ، بتعهد منجه سپرده ، خودش روانهٔ دکهن گردید ، ولیکن این نا هنجار ناسپاسگزار ، بجای آنکه چون مردمک دردیده اش نشاندی ، چشم اورا میل کشید ، راجه بهوج پسر سندله است ، و چون منجمان پیشتر خبر داده بودند که او خداوند تاج و سریر خواهد گردید ازین سخن آتش رشک منجه ناکس نیک برافروخته شده ، فرمان داد تا اورا بکشند ، ولیکن بر رغم آن کافر نعمت ، آن پسر را پنهانی نگاه داشتند ؛ پس از روزکی چند دل سنگین آن ناحق شناس از ناکردنی هایش درگداز آمده ، اندوهی جانکاه بروی مستولی شده ، ولیکن بشنیدن اینکه خواجه زاده اش هنوز زنده است ، گونه متسلی گشته ؛ اکنون تخت دارانگر را بر مولا زاده اش بهوج ، وامیگذارد ، و با لشکری گشن بصوب دکهن نهضت میکند ، تا از بهر خود ریاستی جدید پیدا کند ، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد ، و تن بگوناگون عذاب الیم در میدهد ؛ حالا راجه بهوج سریر آرای حکومت آبائی می شود ، و بصرف همت والایش

بتربیت و رعایت دانش و هنر، عهد بادشاهی خود را نورانی و بهامند میگرداند؛ دیوان دولتش از فروغ علم و ادب دم برابری با آن راجه بکرماجیت که بشهادت روایت صادق، بهوج یکی از نیازادگانش بوده است، میزد؛ و دانشمندان هنرور، و هنروران دانش پرور، از هر گوشهٔ کشور به دولتسرای شاهی هجوم می آوردند، جائیکه بنظر و التفات بادشاهانه ملحوظ می گشتند؛ سخن پیوندان سحرآفرین به اشاعت محاسن و مناقبش، عهد حکومت او را بطراز تابید آراسته بودند، و تذکار آن راجهٔ ستوده سیر، در میان پسینیان پیرایهٔ تخلید در بر میدارد، چنانچه نام راجه بهوج، چون نام رام و جود ستهیر، امروز زبان زد خاص و عام هندوستان، خاصه دانشمندان آنست، اگرچه ایشان ازین معنی خبر ندارند که او همین پیش ازین بهفت صد سال حکومت رانده، و پسین فرمانفرمایان هندوستان بود که باتعهد تربیت و دلجوئی اهل حرف پرداخته؛

اکنون عنان ادهم خامه، بگزارش خاندان شهاب الدین محمد غوری، بانی اساس دوم طبقهٔ بادشاهی اسلامیه،

در هندوستان ، که لوای برافراختهٔ دولت راجگان شمالی
هندرا ، باخاک برابر ساخته ، و از تاج و سریر ایشان نام و نشان
نگذاشته ، منعطف میسازیم ، اگرچه تملّق شعاری شاعران ،
و سیر نویسان این دودمان ، شجرهٔ ویرا بسلسلهٔ بغایت پاستانی
ومحترم ، پیوند داده است ، ولیکن از روایاتیکه سمت صحت
و راستی آن نمایانست ، چنان پنداشته می شود که
اَعزالدین حسین ، بدرست موسّس بنیان شوکت وشان
این دودمانست ، اَعزالدین نخست در سلک ملازمان
مسعود بادشاه غزنین ، منسلک گردیده ، باتقدیم خدمتهای
شایسته ، وکارهای بایسته ، آنچنان دل بادشاه را مائلش
ساخت ، که او یک دختر خود را با اَلقّای غور خاص وی
گردانید ؛ و ویرا ازین دختر شاهی هفت پسر ، که بلقب
سبعهٔ سیّاره خوانده میشوند ، زادند ، و ازین هفت ،
دو تابانی مبانی دولت غوریه شدند ، که یکی از ایشان
قطب الدین بود ، و او پس از درآوردن دختر بهرام شاه
غزنین بعقد ازدواجش ، نام فرمانفرمائی برخود راست کرد ،
و فیروزکوه را ، دارالملک خود گردانید ؛ ولیکن این

پادشاه بحکم بهرام کشته شد، و این خون، مصدر آن جنگ و پرخاش درمیان دولتین غزنویه و غوریه گردیده، که منجر بیکسر تباهی دولت غزنویه گشته، اعزالدین پدر قطب الدین بود، که پس از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه، کوچک برادرش* شهاب الدین محمد غوری را بسپهسالاری لشکرش نامزد فرمود؛ و این کار نیک شایستهٔ تذکار است که درین روزکار غدر و خیانت انبار، شهاب الدین محمد غوری با آنکه در تمامی یورش دهم، فیروز و مظفر شده، زنهار سر عصیان نه پیچیده، تا روز پسین برادر کلانش، که پادشاهی بود ناپردل و سست رای،

---

* دربنجا مسامحتی بزرگ از مولف رفته است، ومقرجم هم چشم ژرف بین دقائق گزین را ازان فرو پوشیده، زیراکه بر متفحصان صفحات جرائد اخبار این پادشاهان والاتبار پوشیده نیست، که سلطان شهاب الدین محمد غوری نه "کوچك برادر" قطب الدین پسر اعزالدین بوده، ونه قطب الدین سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکرخود نامزد فرموده، ونه خودش قطب الدین (چنانکه مولف می‌سراید) بمکنت دولتین غوریه و غزنویه فایز شده بود؛ بلکه سرگذشت واقعی این است که سلطان شهاب الدین محمد غوری پسر بهاء الدین محمد سام ششمین پسر اعزالدین حسین، و برادر زادهٔ قطب الدین مذکور دوعین پسر اعزالدین مسطور بوده است؛ و برادر بزرگ سلطان شهاب الدین محمد غوری یعنی بزرگ پسر بهاء الدین محمد سام که غیاث الدین محمد نام داشت بعد از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه (که این مکنت او را دست داده بود، نه عمش قطب الدین را) برادر کوچك خودش یعنی سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکر خود برداشته بود؛ واما قطب الدین پسر دوم اعزالدین پس آن بیچاره بحکم پدر زنش بهرام شاه (چنانکه بالا مذکور شد) مقتول یا مسموم گشته، تا بمکنت دولتین غزنویه و غوریه چه رسیدی؛ — فتذکر — المصحح.

مدت متمادی بیست و نه سال ، در اطاعت و فرمان برداری وی بسر گرمی تمام بسر برده ؛

شهاب الدین محمد غوری پس از گرفتار کردن خسرو ملك پسین سلاطین غزنویه ، در سال ۱۱۹۱ع بعزیمت هندوستان لشکر آراست ، اکنون آن دیو باد فتنه و فساد برمیخزد ، که تمامی دود مانهای شاهانهٔ هندوان را ، ازان ممالک پاک رفت و روب نموده ، دوم طبقهٔ دولت اسلامیه را ، بر تخت سلطنت دهلی می نشاند ؛

خوانندهٔ این مختصر را یاد باد که بنائر محمود غزنوی ، که اکثر سست عزیمت و پست همّت بودند ، همین بصوبجات سرحد دولت غزنویه ، یعنی لاهور و ملتان که بانی دولت غزنوی از دست هندوان بزور برگرفته بود ، بحالت قناعت می زیستند ، و اگرچه ایشان احیاناً بر مرز و بوم مجاور رود گنگ ، می تاختند ، هنوز هیچ خطه و ناحیه ، منضاف ممالکت شان نشده بود ، درین جزو زمان حال راجگان هند این بود که ممالک خاصهٔ خود را ، بقبضهٔ تصرّف خود میداشتند ، و هنگام تغلّب مسلمانان ، سر اطاعت

بخراج گزاری ایشان فرو می آوردند ، و در دور آخر هرقدر که دولت غزنویه محمودیه ، گام بگام بضعف و انحطاط گرائید ، هندوان همانقدر بیازیافت نمودن ممالک خود پرداختند ، و درین زمان که دولت محمودیه ، بسبب سر برافراختن دولت غوریه ، از پا نشسته بود ، هیچ اثری از آثار نهب و غارت مسلمانان در هندوستان ، پیدا نشده ، جز در ان کشور مجاور رود سند ، که هندوان آنرا باز یافت نکرده بودند ، خرابی و ویرانی که از حملات پیشین مسلمانان درین سرزمین بوجود آمده بود ، اصلاح و ترمیم یافته ، و ویرانی بآبادانی گرائیده ، و ممالک از سر نو از نعمت و مال ، و دثن و تمثال ، پر گردانیده شده ، و راجگان هنود برحسب عادت پاستانی خویش ، از جنگ و جدال هم ، در شغل شاغل افتاده بودند ، ولیکن حالا دشمنی نو که نسبت به محمود سهمگین ، و ممالک آشوب تر است ، بتخریب هندوستان ، و لکد کوب ساختن کشور آن ، لشکر می آراید ، بدین عزیمت که خانواده های راجگان شمالی هند را ، یکسر ستاصل گرداند ؛

بادشاه بیخبر دهلی پرتهی راج پردل ، تمامی نیرومندی واقتدار را ، در بیهوده نزاع و پرخاش با راجهٔ قنوج ، در باخته ، و ضایع ساخته ، و از میان یکصد و هشت سرداران لشکر ، شصت و چارتن را در بن تگ و تازخانه بر انداز ، بکشتن داده ، با این همه چون شهاب الدین محمد غوری در نخستین یورش هندوستان ، بسال ۱۱۹۱ بطنڈا را برگرفته ، بعموی ممالک آبائی خود مراجعت نموده بود ، پرتهی راج بفراهم آوردن یکسر افواج خویش ، و جنود هواخواهان خود ، همت برگماشته بود ، و میگویند که جمعیت آن بدولک سوار رسیده ، و با این لشکر گران ، بباز گرفتن بطنڈا از ایادی اسلامیه نهضت فرموده ، بشنیدن این خبر شهاب الدین محمد خودش بسر کردگی افواجش پرداخته ، بیاریگری محافظان آن شهر می شتابد ؛ و در مقام طروری که بر مسافت هفت کروه ، از تهانیسر واقع است ، هر دو لشکر بنظر یکدیگر در می آیند ، و پس از تعبیهٔ صفوف بجنگ و پیکار می پردازند ، شهاب الدین محمد پس از وانمودن کارنامهٔ رستمی ، در جلادت و پردلی ، می یابد که لشکریانش ویرا تنها گذاشته ،

باز پس رفته اند ، بناچار هزیمت یافته ، به غور باز میگردد ، و در تذلیل و رسوا سازی تمامی سپهسالاران که از جهت جبن و نامردی شان ، کارش بدین هزیمت و خیبت کشیده بود ، میکوشد ، و در بن میان سرکردگان هنود بر سبیل استمرار کوچ کنان بصوب بطنڈا می شتابند ، و پس از محاصرهٔ یکساله آنرا استخلاص می سازند ؛

میگویند که پس ازین فیروزی ، پرتهی راج از سیاست ممالک خود اهمال ورزیده ، روزگار بعطلت و بیکاری گذرانید ، و اوقات حکمرانی را خاص صحبت و اختلاط زنان حرم گردانید ، ولیکن سلوک شهاب الدین محمد غوری حریف هزیمت خورده اش ، تمامتر مباین روش و راه وی بود ، چه او همیشه احوال نکبت اشتمال گذشتهٔ خود را بچشم عبرت نظر کردی ، و بقول خودش هیچ یک شب بخواب راحت نرفتی ، و هیچ سحر جز بندامت و اندوه از بستر خواب برنخاستی ، اکنون عزم جزم کرده بود که بباز یافت عزت و نام گم کرده اش نیکو پردازد ، و بکام دل انتقام خود از بت پرستان برگیرد ،

یا درین تگ و تاز جان بحق تسلیم نماید ، چنانچه بدین عزیمت پس از آنکه بنگاهداشت فوج جدید می پردازد ، و بشفاعت موکّد مردی بزرگوار ، آن رسوا ساخته مهتران لشکر را ، باز خدمات خاصهٔ شان می سپارد ، و بسپهسالاری ۲۰۰۰۰ سوار گزیده ، که از ایلات مختلف پردلاور توران فراهم آورده بود ، عبور رود سند میکند ؛ نخستین گامی که شهاب الدین محمد غوری درین بارهٔ لشکرکشی برمیدارد ، این بود ، که بزبان سفیری به پرتهی راج پیغام می فرستد ، تا او ازین دو ، یک کار اختیار کند ، یا دعوت اسلام پذیرد ، یا امادهٔ باد افراه ابا و انکار آن باشد پرتهی راج پاسخی اهانت آمیز بدو می فرستد ، ولیکن او درانزمان آن قدر مستغرق عیش و عشرت بوده ، که اگر جد و جهد بادشاه چتور که یزنه یا برادرزن او بود ، حامی وی نگشتی ، احتمال قوی بود که بروز سیاه اسیران فرقهٔ اسلامیه ، که مانند سیلاب جوشان ، بر مرز و بوم هندوستان ، فرو ریخته بودند ، نشستی ، سمارسای چتور که یکی از لشکرکشان آنزمانه ، و پردل یگانه بود ، با سه هزار مرد برگزیدهٔ جنگی ، که احدی از ایشان ازین عرب

مرد آزما سالم باز نگشته ، از دارالملک چتور بکمک دهلی نهضت نمود ؛ راجگان گجرات وقنوج که هردو شهریار ، کمال مکنت و اقتدار دران روزگار داشتند ، اندرین جدال و قتال بیگانه وار از دور تماشا میکردند ، و بهیچگونه امداد و اعانت بادشاه دهلی که بادی عداوت جانی پیدا شتند ، نپرداختند ، و دربن بلای عام او را تنها واگذاشتند ، و زنهار این معنی در دل مهرگسل ایشان خطور نکرد ، که پس از تسخیر دهلی ، هیچ حاجب و عایق درمیان بلادِ مفتوحهٔ غنیم ، و ممالک ایشان ، باقی نخواهد ماند ، ولیکن با این همه اهمال ایشان ، دربارهٔ مهمّیکه وابستهٔ ناموس وحق مشترک تمامی اهل هند بوده ، کمتر از یکصد و سی سردار از نواحی مختلف ، بپای علم بادشاه دهلی فراهم نیامده بودند ، و جمعیت افواج که درین مهم فراهم آمده بود ، بردفق اوسط روایات ، به نصاب سه لک سوار ، و سه هزار پیل ، علاوه جم غفیر پیادگان ؛ رسیده ؛ مهتران سپاه کینه خواه ، باتفاقِ هم این پیغام اهانت اتّسام به شهاب الدین محمد غوری فرستادند ، که اگر او خواسته باشد ، ما دیرا صحیح

و سالم میگذاریم، تا او ازین عزیمت نا آزرده باز گشتن را
غنیمت شمارد، شهاب الدین در پاسخ این، بآهستگی و آرمیدگی
تمام میگوید که من از جانب برادر خود بسرکردگی لشکرش،
از بهر تسخیر این کشور فرستاده شده ام، و حالا برحسب
پیغام شما میخواهیم که او را بذریعهٔ عریضهٔ بران واقف گردانیده،
استطلاع مافی الضمیر وی بنمایم، این جواب نزد مهتران
ساده دل هنود، درجهٔ کمال اعتماد یافت، و ایشان آنشب
را در غایت نشاط و عشرت، و بی پروائی و غفلت،
بسر بردند؛ رود کاگر در میانهٔ هر دو لشکر حائل بود، شهاب الدین
محمد انتهاز فرصت نموده، و غفلت اعادی را از قوی
معاضدان خود تصور فرموده، هنگام شب با افواج خود آن رود
را عبور کرده، سپیده دمان پیش از آنکه دشمنان از خواب
گران غفلت بیدار گردند، تاختن و حمله بردن آغاز نموده،
یک قشون پس دیگر برسبیل توالی برسر حشر برانبوه هندوان فرستاد،
و بطرف شام هنگامیکه زور و توان ایشان کاسته و شکسته بود،
خود بنفس نفیس، با جمعیتی از سپاه باقی داشته که هنوز
بجنگ و پیکار نپرداخته بودند، بر جماعهٔ پریشان اعادی،

چون سیلِ بلا فروریخت ، هندوان تاب مقاومت نیاورده ، هزیمت خوردند ، و بگریختند ، ولیکن راجه چتّور که بسرکردگی راجپوتانِ جانباز ، پردلانه می جنگید ، کشته شد ، و بادشاه دهلی در دست اعدا افتاد ، و نعمت و مال بیشمار از لشکرگاه هندوان دستیاب فیهٔ منصوره گردید ، باستماع این خبر هزیمت اثر ، اهالی شهرهای کلان ، سر تسلیم پیش ایشان نهادند ، و شهاب الدین محمد غوری خودش بصوب چتور نهضت نمود ، و پس از استخلاص آن ، چندین هزار هندو را طعمهٔ تیغ بیدریغ گردانید ، سپس ازانجا بزودی عنان عزیمت بانهب و تاراج دهلی منعطف ساخت ، ولیکن بدریافت اینکه راجه دهلی پسر راجه ماضی پرتهی راج ، که پس ازفوت او بجایش بر سریر حکومت نشسته بود ، سر اطاعت به خط فرمانش نهاده است ، از سر تاراج آن درگذشت ، و سر لشکر هواخواه خود قطب الدین ایبک را ، که پیشتر در جرگهٔ بندگانش منسلک بود ، با فوجی گشن در جوار دهلی واگذاشته ، خودش بسوی غزنین شتافت ، و در اثنای راه ، هر معمورهٔ کلان را که یافت ، از غارت

عامّه اش بی بهره نگذاشت ، قطب الدین که از پردلی و تدبیر خواجه اش حظّی وافی داشت ، بزودی شهر میرتهه را مفتوح ساخت ، و پس از چند روز دار الملک دهلی خودش را بقبضهٔ تصرف درآورده ، آنرا دار الملک خود قرار داد ، ازینجاست که این سخن در افواه مردم افتاد که نخستین بانی سلطنت اسلامیه دهلی ، بندهٔ بود ؛ این چنین چراغ دولت هندوان در دهلی آخرکار منطفی گشته ؛

اکنون بادشاهان قنوج و گجرات ، که پیشتر ک انتزاع کردن شهاب الدین محمد سلطنت دهلی را از دست دشمن شان پرتهی راج ، حاسدانه تماشا میکردند ، خودشان بزودی بروز سیاه وی می نشینند ؛ شهاب الدین محمد در غزنین هنوز دیر نپائیده بود که پس از اصلاح و ترمیم سپاهش ، بازعبور رود سند میکند ، و بر سر پسین بادشاه قنوج جی چند ، لشکر میکشد ؛ و بمقامیکه درمیان چندوار و اطایه واقع است مصاف فریقین جنگجو آراسته می شود ، و بادشاه هند شکست می خورد ، و بزخم تیریکه از کمان قطب الدین گشاد یافته ، بر مقتلش رسیده بود ، جان می سپارد ،

وجونریز عام ہنود بردست عساکر اسلامیہ درمرتبۂ عظیم بودہ؛
از ہفتصد زنجیر پیل کہ راجہ درحربگاہ آوردہ بود، نود بدست
دشمن افتاد، کہ دران میان یکی سپید بود، ازین سخن
می توان پنداشت کہ راجگان قنوج نیز دران روزگار بروش
بلدہ پنتھیان می شتافتند؛ این چنین تسخیر بلاد کنان،
شہاب الدین محمد پیش میشتابد، وقلعۂ اسنی را، کہ
خزائن بادشاہی دران نہادہ بود، میگیرد؛ وآنگاہ ببلدۂ بنارس
میرسد، ودست غارت عام بران میکشاید، وچندصد معابد ہنود را
باخاک برابر میسازد؛ یکی از سیر نویسان برنگاشتہ است
کہ سپاہ طبقۂ اسلامیہ، درین بارۂ لشکرکشی تاحدود
چین رسیدہ بود؛ ولیکن این سخن از پرتو راستی کمتر
بہرہ درمی نماید، وچندان وثوق رانمیشاید، شہاب الدین محمد
پس از استیصال یکسر ریاسات ہنود، کہ مجاور رود
گنگ بودند، عبور رود سند نمودہ، بمقرّ اصلی خود سالماً وغانماً
باز میگردد؛ از میان تمامی راجگان دولتہای نامی شمالی بہرۂ
ہندوستان، ہمین راجۂ نہروالہ کہ دارالملک گجرات
است، سالم ماندہ بود، کہ برد سال آیندہ قطب الدین لشکرکشید،

و پس ازآنکه بانهب و غارت اطراف آن مملکت پرداخته بود ، رقبهٔ آن را بربقهٔ اطاعت خود درکشید ، این چنین در عرصهٔ قلیل سه سال ، اقتدار فرمانروایان هنود درممالک شمالیه ، یکسر نیست و نابود شده ، و ازان زمان تا امروز ، آن آب رفته درجوی شان باز نیامد ؛ چند قلعه که دست تغلّب اعادی بدان نرسیده بود ، پس ازتسخیر مملکت دهلی ، یک پس دیگر درتصرف سپهسالار چابکدست قطب الدین ، افتاد ؛

شاعر ماهر چاند ، درجنگ نامهٔ خود که هم بحجم مهابهارت است ، باآن نامهٔ نامی درین دو خصوص ، یعنی مشتمل بودن برروایات دلگداز ، سنگ خارا موم ساز ، و حاصل نمودن احترام و قبولیت عام ، خیلی مانائی می دارد ، حالات نکبت اشتمال راجگان را که درین پیکار مردم ادبار ، کشته شده اند ، باکمال آب و تاب شاعرانه برمی نگارد ؛ فرزانه چاند که هم سخن پیوندیست جنگنامه نگار ، و هم نسّاب قبائل راجپوتان ، درمثنوی رزمیه خود ذکر میکند که سی و شش قبیلهٔ راجپوتان اند ، که جنگ و نبرد را بغایت دوست

میدارند، و تا امروز درمیان شان دستوریست جاری، که درکارهای رزم و پیکار، بشعف تمام پیروی اسلاف خود شان، که هنگام فروریختن سیلاب رزم و پیکار، از کوهسار پایدار هماچل، طعمهٔ تیغ بیدریغ دشمن شده بودند، می کنند؛

پس از انقضای اندک زمانه، شهاب الدین محمد بشنیدن خبر مرگ برادرش، به غزنین رفت، ودرانجا چنانکه آئین رسم جلوس است، برتخت فرمانفرمائی می نشیند، ولیکن از تاج وگاه تا دیر بهره ور نمی ماند؛ پس از جلوس عزیمت کرد که حوزهٔ مملکت را بصوب غربی فراختر سازد، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، وباز پس میگریزد، طایفهٔ گکر که فرقهٔ جنگ دوست ودد سرشت اند، وبرکنارهٔ نیلاب سکونت میدارند، از مدت مدید برطبقهٔ اسلامیه دست تعدی می کشادند، ودرین روزها کار رهزنی وبغماگری را بجائی رسانیده بودند که درمیان پیشاور وهندوستان، راه آمد وشد یکباره مسدود گشته، شهاب الدین محمد بانیروی ظفرمند برایشان لشکرکشیده، نهمین این طایفهٔ

طاغیه را منقاد و منسلم گردانید ، بلکه نیز پیرایهٔ اسلام پوشانید ،
ولیکن پس از اتمام این مهم حینیکه او بسوی کابل مراجعت
کرده ، دو کس ازین طایفه در خیمه اش هنگام خواب
بر سرش ریختند ، و کشتند ، او سی و دو سال حکومت راند ،
بنام برادرش بیست و نه سال ، و سه سال باستقلال ،
اموال و خزائنش که باز پس گذاشت ، از احصای
محاسب خیال افزون بود ، و قدر و قیمت تمامی آنرا برین
قیاس باید کرد ، که میگویند که ازمیان دیگر جواهر ، الماس تنها
موازن پنج من هندوستان بوده ، این خزائن را او در نه باره
لشکر کشیش در هندوستان ، فراهم ساخته بود ، و آن
ممالک وسیع الفضا را تا دهنش رسید ، از طرائف
و نفایس باز پرداخته ؛

باب دهم ،

در ذکر فتوحات چنگیزیه ، و قطب الدین شهنشاه دهلی ، و تسخیر بنگاله بردست بختیار خلجی ، وعزیمت او به آشام ، وهزیمت و فوتش ، والتمش ، وسلطانه رضیّه ، وناصرالدین ، وغیاث الدین بلبن ، وکیقباد ، و فرومردن چراغ این دودمان ؛

در حدود اواخر عهد شهاب الدین محمد غوری ، چنگیزخان اساس دولت مغولیه چنگیزیه نهاده بود ؛ و در دشت های وسیع و بلند که درمیان بحیرهٔ طبرستان یا بحرالخزر ، وممالک چین ، و سیبریه ، واقع اند ، و از روزگار پاستان ملاذ و مادای هنان و ترکان بوده ، گوناگون قبائل صحرانورد درزم آزما که شبانانه زندگی میکردند ، واز بهر سکونت خویش مسکن و مادای معیّن نمی داشتند ، بود و باش میکردند ؛ از قدیم الایام عادت این صحرانوردان جهان آشوب بران جاری شده ، که هرگاه جمعیت ایشان رو بافزایش می آورد ، و روزی ناگزیرشان دران دشت ها کمیاب میگردید ،

بسلاح جنگی آراسته ، مانند سیلاب جوشان برکشورهای جنوبی میریختند ، و ساکنان آنحدود را بدر رانده ، خودشان متصرف آن میگردیدند ؛ این نمط تغلب و تصرف را جنوبیان پیشتر از نهب و غارت عام چنگیزخان ، که از مرکزی بهره فرنگستان یا بلاد بیضان ، تا شرقی بهرهٔ بلاد سُمران ، دست تطاول کشاده ؛ چندین بار دیده و کشیده بودند ، پدر چنگیزخان برسیزده قبیله از قبائل صحرانشین که شمار نفوس ایشان ، بچهل هزار میرسید ، حکومت داشتی ، و چنگیز در عمر چهل سالگی ، حوزهٔ ریاست خود را فراختر ساخته ، دیگر قبائل را که گرداگرد مملکتش سکونت می داشتند ، رهی و باج گزار خود گردانیده ، ولیکن او برین قناعت ناکرده خواست که بر دیگر اصناف مردم که در ممالک دور دست می باشند ، نیز تسلط گردد ، در مجمع عامی که از سرکردگان مختلف قبائل مغولیه منعقد شده بود ، او برندی که بجای تخت شاهی باشد ، برنشانیده شده ، (و این ندرا تا دیرباز باحتیاط تمام نگاه داشته بودند ، و بقیهٔ متبرکهٔ آن سلطنت عظیم الشان پنداشته ،)

و بلقب خان بزرگ ، یاقا آن سترگ مغولان و تاتاریان خوانده ، و منادی در داده ؛ چنگیزخان هیچگونه بهره از تعلیم و تربیت صناعی نگرفته بود ، تا اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت ، و اکثر مردمان قبیله اش با او درین خصوص همعنان بودند ، همین نیروی فطرت بلند و منش ارجمند خودش بود ، که پیادری پردلی و شجاعت پیروانش ، مصدر آنهمه سطوات نمایان ، و فتوحات عظیم الشان ، گردیده ؛

پس ازانکه تمامی قبائل دشت قبچاق و غیر آن فرمان پذیر اوشدند ، او خان معظم یکسر اجیال شبانیهٔ شمالی گردید ؛ و نصاب این جم غفیر از شبانان و سپاهیان ، بچندین لک رسیده بود ، سپاهیان اتراک بهمان حمیّت جاه طلبی ، و جوش ملک گیری ، سرخوش بودند ، که سپهسالار شان چنگیزخان ، و از بهرنهب و غارت ممالک جنوبی که نسبت بمساکن آن وحشیان ، پراز ناز و نعمت بیکران بوده ، مانند وی نعل در آتش داشتند ، اولا ایشان بر ممالک چین تاخت آوردند ، و ازکلان دیوار آن دیار ، (که گویا سد سکندری بود ، که بر روی

این یاجوج و ماجوج طبعان بسته شده) برگذشتند، و برنود تا شهر آن حمله آورده برگرفتند، و فغفور چین را بزور بر آن آوردند، که بصوب ممالک جنوبی بحیرهٔ زرد، بگریزد، و بهرهٔ شمالی را بر چنگیزخان واگذارد، جانب غربی سلطنت چنگیزخان، مجاور حدود مملکت سلطان محمد خوارزمشاه، که حوزهٔ حکومتش از خلیج فارس تا رود سند میکشید، بوده؛ در اوائل حال چنگیزخان را همین مطمح نظر بود، که با محمد خوارزمشاه که در میان سلاطین اسلامیهٔ آنعهد، در عظمت شوکت، و وسعت مملکت، بی انباز بود، بمقام بت و مصافات باشد، ولیکن خوارزمشاه سه تا سفیر چنگیزخان را بکشت، و چون این نوع توهین مکرر، ازان سخت تر بود که طبع غیور چنگیزخان ازوی درگذرد؛ بنابران خان موصوف چون بلای ناگهان با حشر هفتصد هزار سوار خونخوار بر مملکت خوارزمشاه فرو ریخت، و با چهار صد هزار سپاه خوارزمشاه مصاف آرا گردید، در جنگ نخستین یک لک و شصت هزار خوارزمیان کشته شدند، و محمد خوارزمشاه

درخود تاب مقاومت با آنچنان حریف غالب، درمیدان ندیده، بقیهٔ افواج خود برشهرها و قلعجات پاشید، تا از درون حصار با آن جماعهٔ خونخوار، پای ثبات فشرده، نیکو بجنگند؛ با این همه ده تا از شهرهای سلطنت خوارزمشاهیه، در تصرف اعادی چیره دست درآمدند، و پادشاه عظیم الشان محمد خوارزمشاه، از سطوت دشمن کینه خواه، بحال زار و تباه، از یار و دیار خود آواره گردیده، در دشت جزیرهٔ آبسکون که در بحیرهٔ طبرستان واقع است، با کمال حسرت و ناکامی جان داد؛ ازآن بحیره تا رود سند که عرصه ایست از هزار میل انگریزی بیشتر، تمامی شهرها وقصبات و دهات آن، یکسر خراب و ویران گردانیده شدند، و آنقدر مردم بردست لشکر خونخوار تاتار کشته گشتند، که مدت پانصد سال، جبر آن نقصان یا تلافی آن خسران نتوانست نمود؛ پسر محمد خوارزمشاه، جلال الدین، که در شهامت و جلادت یگانهٔ روزگار بود، در هر منزل و مقام، با افواج تاتار مردانه وار می جنگید، و بارها سد راه این سیلاب سیاه میگردید، ولیکن یکسر فرونشانیدن

این بحر جوشان ، از حیز امکان او بیرون بود ، در آخر بر قدم اضطرار ، از صدمات جنود تاتار ، راه فرار می پیماید ، و چون درین حالت با معدودی چند پیش پیش آن افواج تاتاریان که بتعاقبش سخت می پرداختند ، بر کنارهٔ رود سند میرسد ، بی محابا اسپ را درین رود سر میدهد ، تا بممالک هندوستان رفته ، پناه گاهی بدست آرد ، ولیکن درین امید ناکام می ماند ؛ اکنون سپاه چنگیزخان که کیسه های آزشان از غنایم بیشمار پرشده بود ، هوای یار و دیار بر دلهای ایشان مستولی گردید ، و فرمانفرمای ایشان چنگیزخان که طول املش او را برین پندار آورده بود که از وطن باز آمده ، بعمارات آن معمورات که بویرانیش کوشیده بود ، دیگر بار خواهد پرداخت ، آب جیحون و سیحون را عبور کرد ، و درین مقام دو تا سپهسالارش ، که به تسخیر ممالک غربیهٔ ایران فرستاده شده بودند ، و ایشان یکسر آنحدود را تخلص ساخته ، سالماً و غانماً برسواحل بحیرهٔ طبرستان کوچ کنان می آمدند ، بدو پیوستند ؛ الحق این چنین فتوحات نمایان در عرصه قلیل ، در هیچ زمانه از ازمنهٔ ماضیه و آینده ، صورت نگرفته باشد ؛

اکنون چنگیزخان بموطن اصلی خود باز میگردد، و پس از روزکی چند سپاه اجل بر سرش تاخت می آرد، و در دم واپسین بوصیت فرزندانش به تکمیل تسخیر ممالک چین پرداخته، در سال ۱۲۲۷ع رخت به تسخیر عالم دیگر بست؛ پوشیده مباد، برخوانندهٔ روشن سواد، که درین مقام که بنحو ایجاز واجمال، به تبیین احوال این کشورکشای بیهمال پرداختیم، ازان جهت بود که اگرچه چنگیزخان بانهب وتاراج هندوستان، هیچگاه لشکر نکشیده، ولیکن امور ملکداری را، در ممالک غربیهٔ رود سند یکسر تار و مار گردانیده؛ جائیکه طبقهٔ تاتاریه ازان روزگار تسلّط تمام، و اقتدار مالاکلام، بهم رسانیدند، واز رهگذر آن، در مهام ملکداری هندوستان، بسیار تبدیل وتغییر راه یافت؛ ولیکن حکایت احوال اولاد واحفاد چنگیزخان که بر ممالک ایران و توران فرمانفرما بوده اند، وابسته است به اسفار تواریخ ایران وتوران یا بجرائد آثار عموم ممالک جهان، نه بکتب تواریخ هندوستان؛ بنابران بهمین قدر ذکر کفایت میرود، که حضرات مغولیهٔ تاتاریه ازان باز

همواره برحدود غربیهٔ هندوستان، مترصّد فرصتِ تسخیرِ ممالک هندیه بودند، ولیکن تا سه صد سال این آرزو وقوعی پیدا نکرد، تا آنکه افواج مغولیه در زیر رایت سلطان بابر فراهم آمدند، واو درین مرز و بوم بادشاهیِ مغولیه را بنیاد محکم نهاد، و پس ازانکه اکثر صوبجات آنرا بضربِ شمشیر واگشاد،

چون شهاب الدین محمد غوری پسری نداشت، چند تن را از نوجوانان سعادت یار، زیرک و چابک درکار، که ایشان را در حلقهٔ غلامان خود پرورده بود، برحسبِ صلاحیت و قابلیت خاص شان، بمناصب جلیله نامزد گردانیده، درمیان این جوانان کاردان، بغایت نامدار، وکفایت شعار، قطب الدین ایبک بوده، که نخستین دولت اسلامیهٔ هندیه بنا نهادهٔ اوست؛ قطب الدین چنانچه بالاگفته شد، همپای مولای خود شهاب الدین محمد غوری، عبور سند نموده، در فتوحات هندوستان، مصدر کارهای نمایان شده بود؛ بنابران هنگامیکه شهاب الدین می خواست که بدارالملکِ خود مراجعت نماید، او را بجای خودش

بسرکردگی افواج هندیه نامزد فرموده ، در جوار دهلی واگذاشته بود ، چنانچه او بزودی آنرا تخلص ساخته ، دارالملک حکومتش گردانید ، او در اقتفای پیش نهادِ خاطر مولایش ، که استیصال اقتدار هنود باشد ، بدان سرگرمی و استمرار بشتافت ، که میتوان گفت که حملاتِ متوالی وی در قلع و قمع ریاسات هندوان ، نسبت بنهب و غارت خودش شهاب الدین ، بیشتر کارگر افتاد ، اگرچه قطب الدین ایبک خداوندِ مکنت و اقتدار عظیم در هندوستان شده بود ، و سپاهی گران مظفر زیرفرمان خود داشت ، و درمیانهٔ او وخواجه کارفرمایش ، مسافتی بعید واقع ، زنهار جز باطاعت فرمانش دم برنزد ، و وسوسهٔ عصیان بر خاطرش خطور ننمود ، و شاید باعثهٔ این اطاعت ، انتهاز فرصت شایسته باشد ، تا هنگام دست دادن آن لوای استقلال برافرازد ؟ *

برپا ساختگی علم حکومت اسلامیهٔ هندیه در دهلی ، که

---

* این گمانی است محض ، اگر عزیمت ایبک دگرگون بودستی ، سرمایهٔ گرانمایه فرصت‌ها می توانستی بکف آورد ، — المصحح

قدیم دارالملک بادشاهان هنود بوده، فرمانفرمای آنرا کشان کشان برآن آورده، که حوزهٔ حکومتش را ازانکه بود، فراختر گرداند، قطب الدین که حل و عقد مهام مملکت در دست وی بوده، پس ازانکه رقبات اهالی ریاسات شمالی را، بربقهٔ اطاعتش در آورده بود، بزودی فوجی گران بسرکردگی بختیار خلجی، از بهر تسخیر صوبه بهار نامزد فرمود؛ بآنکه بختیار از بندگان زرخریدهٔ قطب الدین بود، و از وجاهت وخوبی کمتر بهره داشت، بخدمات گزیده، وکارهای پسندیده، از مقربان درگاه وی شده بود، در سال ۱۱۹۹ع بسپهسالاری افواج، متوجه صوبه بهار میگردد، شهر بهار را میگیرد، و آنسرزمین را تخلص می سازد، هنوز دو سال نگذشته بود، که باغنایم موفور مظفر و منصور بحضور خواجه اش در دهلی مراجعت مینماید، و ازدیاد قرب و منزلتش، (چنانچه رسم است) آتش حسد مردم دربار را، که میخواستند که مزاج قطب الدین را از و منحرف سازند در التهاب می آرد، چنانچه یکروز بتقریبی بر سر دربار، ذکر تسخیر صوبه بهار، درمیان می آید، و این حاسدان می سرایند که گرفتن آن کشور

بزور لشکر، کار عظیمی نیست، دعوی پردلی ویرا بجنگ فیل به تنهائی باید آزمود؛ قطب الدین که بجلادت سر لشکرش حسن ظن تمام داشت، فرمان داد تا رنده پیلی دمان، در برابر آن پهلوان، در میدان آورده، بسوی وی سر دادند؛ آن پهلوان نامدار از نخست حمله وی بچابکی پهلو داده، و کناره کرده، بدانگونه ضربتی سنگین خرطوم ویرا میکوبد، که فیل دمان غریوان یکسو میگریزد؛

اکنون دشمنان روزگار بختیار، بتماشای این پیکار، نیک شرمسار میگردند، و کار بختیار روز بروز بالا میگیرد، تا آنکه بادشاه اورا مستقلّ صوبه داری بهار نموده، بصوب دیار شرقیه رخصت میکنند، و فرمان میدهد، تا برانتزاع کشور بنگاله همت برگمارد؛

بنگاله ازدیرباز در دست حکومت اهالی دودهٔ ویدیه یا قبیلهٔ پرشکان بود، واین خانواده مبدای تاریخی شده، که تا مدت مدید، پس از برافتادن دولت ازین دودمان، در بلاد بنگاله رواج داشت، تا آنکه در عهد جلال الدین اکبر، خط بطلان بران کشیده شد، درین روزگار تخت نشین

مملکت بنگاله، لچھمن سین بود، در سن هشتاد سالگی، (و این پسین راجگان هنود در بنگاله است،) میگویند که او هنوز نزاده بود که پدرش مرد، و سیر نویسان بنگاله می نگارند که بباعثهٔ بعض احکام نجومی برهمنان، ولادتش بمعرض تاخیر در انداخته شده، بنحویکه سبب هلاک مادرش گردیده؛ همینکه ازمادر زاد، اورا بسریر حکومت برنشانیدند؛ عهد حکومتش نهمین بتمادی ایام که تا هشتاد سال کشیده، ممتاز بود، بلکه بشیوع بخشش و بخشایش و داد، نیز اختصاص داشت؛

و اکثر قرارگاه حکومتش معمورهٔ ندیه بود، وگاهی باقتضای حال، در شهر قدیم گوڑ یا لکهنوتی، اقامت می نمود؛ چنان می نماید که این راجه حوزهٔ حکومتش را بسوی شمال، (از رهگذر برافتادن شاهی خانواده بنارس) فراختر ساخته بود؛

همانا خبر عزیمت بختیار به تسخیر بنگاله، براهل دیوان گوڑ پنهان نمانده باشد، چه برهمنان نزد راجه آمده وانمودند، که در کتب پاستانی ایشان برسبیل کهانت یا نبوت چنین برنگاشته شده است، که ترکان یا سلمانان،

برین ممالکت ستولی خواهند گردید ، و از قراین بیرونی برما ثابت شده ، که زمان استیلای شان پر نزدیک رسیده است ، بنابران مقتضای رای صواب همین است ، که بادشاه از بهر مدافعهٔ این بلای آسمانی ، و قضای یزدانی ، لشکر برنیاراید ، بلکه پیشترک وقوع این داهیهٔ دهیا ، بگوشهٔ از مملکتش رفته ، ببهرهٔ ازان قناعت کند ، چون بادشاه بسبب ضعف پیرانه سری ، ازان ناتوان تر بود که صوابدید ایشان را کار بندد ، بنابران ارکان دولت ، و اعیان حضرت ، اموال و عیال خود به اودیسه فرستادند ؛

هیچ رودادی یا مثالی ، در تواریخ هندوستان نتوان یافت ، که شعر برآنچنان انقیاد و تسلیم فرومایگانهٔ قبائل هندوان ، نسبت بفرقهٔ اسلامیه ، باشد ، که اکنون در بنگاله صورت گرفت ؛ حالی برنگاشته شده ، که بادشاه دهلی با خیل پردلان جنگاور از افواج خویش ، بمدافعهٔ دشمن پرداخت ؛ و پس ازانکه میدان جنگ ازاجساد کشتگان سپاهش پرشده بود ، خودش گرفتار گردید ، و مملکتش بدست دشمن درآمد ؛ و بادشاه قنوج ، درحمایت ناموس و ننگ ، درمیدان جنگ ،

پردلانه پای ثبات افشرد، تا آنکه از پا درآمد، و چتوریان، و گجراتیان، زنهار بدون دانمودن تنگ و تاز دلیرانه، و دستبرد مردانه، از سر ممالک برنخاستند؛ ولیکن راجهٔ بنگاله بی آنکه شمشیری از نیام کشیده، یا تیری از کمان کشاده شود، آنچنای مملکت از دست داده؛ و با آنکه بختیار تا مدت دو سال بر سرحدات بنگاله چرخ میزد، هیچگونه فوج بمدافعهٔ وی برآراسته نشده، تا آنکه او با جمعیت لشکر خود متوجه نلدیه گردید، و درین اثنا با متنفسی از سپاهیان بنگاله دوچار نخورد، پس سپاه خودرا براندک دوری از شهر واگذاشته، خودش همین با هفده تن از لشکریانش بشهر درآمد، و تبغ در ملازمان شاهی نهاد، راجهٔ بیچاره که درانزمان طعام می خورد، بشنیدن غوغای مردم، و دریافتن اینکه دشمن خانه براندازه، در دولتخانه رسیده، از راه دروازهٔ پوشیده یا عقب خانه سراسیمه وار گریخته، در زورقی بنشست، و با غایت شتاب کشتی رانده، تا به معمورهٔ جگرناتهه در اودیسه برسید، و زنهار در راه وا ایستادی نکرد، و بازپس ننگریست، این چنین ایام ریاست هندوی در بنگاله باختتام رسید؛

بختیار پس از فرار راجه، شهر را بتاراج لشکریان خودش درداد؛ سپس بزودی بجانب گور نهضت نمود، و درانجا باکمال آرمیدگی ریاست اسلامی را بنیاد نهاد، و دست تغلب برهندوان واکشاد، معابد و هیاکل شان بشکستند، و از مواد آن مساجد و مدارس و رباطات اسلامیه، برآوردند، تمامی بلاد در عرض کمتر از یکسال، مستخلص نموده شد؛ وازان باز تازمان کارزاریکه درمیدان پلاسی، جماعه سیحیهٔ انگریزیه را، بافرمانفرمای مرشدآباد رویداد، و دران چراغ دولت اسلامیه، درکشور بنگاله منطفی گردید، از راجگان بنگاله درین مدت مدید پانصد و پنجاه و پنج ساله هیچگاه جنبشی بغایت سبکمایه نیز، دربارهٔ بازیافت نمودن مملکت میراثی خویش، ازایادی طبقهٔ علیهٔ اسلامیه، صورت نگرفته، تا بمدافعه و معارضه چه رسد؛

بختیار پس ازاستخلاص بنگاله، عزیمت تسخیر تبّت، و بهوطان، تصمیم کرد، ولیکن بزودی حالی او گردید، که منقاد گردانیدن کوهستانیان سخت کوش، که درمیدان وادی دشوارگذار سلسله های جبل همالة، سکونت میدارند،

خیلی دشوار است ، و ازین تسخیر ، تا تسخیر بلادِ سهلِ هندوستان ، تفاوتیست بسیار ؛ وسیله یا چارهٔ که او از بهر تمشیت این مهم آماده ساخته ، شعر برساده لوحی وی بود ؛ با جمعیت ده هزار سوار ، به تسخیر آنجبال که درمیان کشورِ هندوستان ، و ممالک تاتار و چین ، واقع اند ، روانه میگردد ، و چنان می نماید که قایدش درین مسالک صعاب ، مردی بود نومسلم ، که او را بختیار از طریقهٔ خودش بدینِ اسلام گشیده ؛ اکنون سواران بختیار ، برحسب قیادت این مسلم نو ، کوهچه های میکده را بریده ، یقین است که از کنارهٔ رود برهمپتر ، در اشام کوچ کردند ، (زیرا که اگرچه رود این مقام درکتب تواریخ بنام برهاگمتی یادکرده شده است ، ولیکن چون در تحدید وی برنگاشته اند ، که عرضش سه برابر عرض رود گنگ است ، و مصبّش بُحیرهٔ می باشد ، پس درین مقام این چنین رود بجز برهمپتر دیگر نتواند بود ،) القصه پس از طی کردن ده روزه راه برسواحل آن ، ایشان بجسری سنگی که وجود پذیرفته بود از بیست و دو طاق ، رسیده ، ازوی برگذشتند ؛ و آنگاه پس از طی طریق مسالکِ وعره

یانامسوار، تاپانزده روز، بدشتی وسیع در ملک تبّت درآمدند، و بزودی بشهری دارسیدند، که نیکو مستحکم واستوار بود؛ ساکنان آن مکان بمدافعهٔ ایشان مردانه پرداختند؛ وجوشن این دلیران جنگی، چوبهای قصب بود برهم بسته، بریسمانهای ابریشم خام، پس ازجنگ سخت یکروزه، فوج اسلامی بخیمه گاه خود، همین با معدودی از اُسارا، بازگشت، ازین اسیران دریافته شد، که ازانجا برمسافت پانزده میل انگریزی، شهربست کلان، باحصار حصین که بنام کَرَمْ پَتّن خوانده می شود؛ بوهیان، وبهوطانیان، در وی سکونت میدارند، وفرماندهِ آن، حاکمیست سیحی کیش، که زیرفرمانش لشکریست جرّار، از پردلان تاتار، و در بازار آنشهر یکهزار و پانزده صد یابو که بنام طانگن نامیده میشوند، هرروز بفروخت میرسند؛ ازین خبر وحشت اثر، هولی در دل بختیار پیدا میشود، و بزودی ازان یورش ناکام برمیگردد، قاطنان آن دیار، در انبارهای غلّه وازوقه، آتش میزنند، و هرگونه عوایق درراهش می افگنند؛ آخرکار باهزار جرِ ثقیل، تا آن پل پخته میرسد، ولیکن

درانجا از برای تتمیم اسباب حرمان و ناکامیش ، می یابد
که حالا آن پل که از بهر محافظتش ، جمعی را از سواران خود
هنگام رفتن متعین ساخته بود ، در تصرّف بادشاه آشام است ،
که دو طاق او را درشکسته فرو انداخته است و ازان جماعه
نه نشانیست پیدا و نه نام ، اکنون آشامیان اسلامیان را درمیان
میگیرند ، و از بهر حمایت و عراست خود ایشانرا بزور برآن
می آرند که ازان رود گذارگاهی پایاب جسته ، بعبور آن
پردازند ، بسیاری ازسواران را درین عبور ، سیلاب
تُند برد ، و همین چندتن ازایشان که یکی ازان فرمان دهِ
شان بحنیار بود برکنار رسیدند ؛ او بدین حال نکبت اشتمال
به بنگاله بازگشت ، و بمرضی صعب مبتلا گردید ، و پس
از انقضای مدتِ سه سال از هنگام درآمدنش درین
مملکت ، ارتحال نمود ؛ ملک بنگاله تا یکصد و بیست سال
از صوبجات متعلقهٔ دولت دهلی شمرده شده بود ، اگرچه
از رهگذر دوری وی از دارالملک دهلی ، بسا هنگام
صوبه دارانش سرعصیان برکشیده ، دم از استقلال برزدن
میخواستند ، و درین خواهش گاه گاهی قدری کامیاب میگشتند ؛

چون شهاب الدین محمد غوری، در سال ۱۲۰۶ مسیحی، رخت بعالم جاودانی کشید، بسبب نداشتن فرزند نرینه که وارث تاج وگاه باشد، درباره خلافتش نزاع وخلاف درمیان آمد، درین زمان قطب الدین ایبک حاکم دهلی، درمیان فرمانبران آن مرحوم اقتداری عظیم داشت، و محمود خواهرزاده وی مملکت غور نگاه میداشت، و یلدوز دیگر امیراو بحکومت ولایت کابل وقندهار می پرداخت، چون قطب الدین پس از مرگ آقایش دم از استقلال برزده دولت اسلامیه هندیه را از آن خود می پنداشت، یلدوز بروی لشکر میکشد، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، قطب الدین همعنان فیروزی، بملک بالا بزودی نهضت میکند، ودر غزنین برتخت سلطنت جلوس می فرماید، ولیکن چون از قطب الدین پس از عروج باوج سلطنت، درباره رعایت مهام ملکداری اهمال وارخای عنان صورت میگیرد، یلدوز انتهاز این فرصت نموده بر سر قطب الدین لشکر میکشد، واز غزنین دیرا بصوب هندوستان میراند؛ ازین جزو زمان قطب الدین

برحکومت هندوستان قناعت میکنند ، و ازینجا است که اورا بسزا نخستین بادشاه از سلاطین جلیل القدر اسلامیهٔ هندیه میگیرند ، الحق قطب الدین بحکمرانی ممالک هندیه با کمال درایت و کفایت و نیکنامی و فرخنده فرجامی پرداخته ، اگرچه ازین حکومت تا دیر بهره ور و کامیاب نگشته ، چه پس از فوت خواجه اش به پنج سال در سنه ۱۲۱۰ بسیجیه ازین سرای گذران در گذشت ؛ درین جزو زمان تکش فرمانفرمای خوارزم در ولایت غربیهٔ رود سند بنای دولتی عظیم نهاده بود ، چه پس ازانکه او تمامت اُلکاهای ایران را در تحت تصرف خود درآورده ، لشکر بر سر یلدوز بادشاه غور میکشد ، بر ممالک غزنین و غور و دیگر مرز و بوم غربی رود سند متسلّط گردیده ، آن ولایت را منضاف دولت جلیلهٔ خوارزمیه می سازد ؛

آرام شاه پسر قطب الدین پس از فوت او بر سریر خلافتش می نشیند ، ولیکن ازین جهت که او از شایستگی نظم و نسق مهام دولت جلیلهٔ هندیه که هنوز مهمات ملکیهٔ او نیکو منتظم گردانیده نشده بود ، یکسر بهره نداشت ،

درعرض کمتر ازیک سال، شمس الدین التمش قلم عزل برخط سلطنتش کشیده، خودش سریرآرای خلافت قطب الدین گردید؛ التمش مردی بود والانژاد عالی نهاد که در عهد طفولیتش ببردگی بردست قطب الدین فروخته شده، ولیکن چون قطب الدین از صفحهٔ سیمایش آثار نجابت و والامنشی مطالعه نموده، دخترش را بسلک ازدواج وی درکشیده، و بگرانمایه ترین منصبی از مناصب سلطنت، او را اختصاص بخشیده؛ التمش درسال ۱۲۱۱ مسیحی بر سریر سلطنت جلوس نمود، و بیست و پنج سال حکومت راند، در دهم سال از عهدِ ریاست این بادشاه یگانهٔ روزگار، شاهزاده نامدار جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه، از تغلّب افواج خونخوار تاتار بر قدم اضطرار گریخته، وارد سرزمین هندوستان شده بود، (چنانچه بالا بدان ایما رفته) ولیکن سپاه التمش ویرا نگذاشتند که در بن دیار آرام گاهی و پناهی بدست آرد؛ اکثر اوقات عهد سلطنت التمش مصروف آن بوده که صوبه داران یا اُمرای اسلامیه راکه بنیابت وی درصوبجات هندوستان حکومت میکردند، و بارها سرطغیان

از اطاعت فرمان وی برمی تافتند ، منقهر سازد ، و نگذارد که از جیب استقلال سر برآرند ؛ از میان تمامی نواب بغاوت انتسابش ، ناظم بنگاله خیلی سرکش بود ، که از ادای خراج واجب تادیر باز سر برتافته ، تا اینکه التمش بتادیب وی لشکر به بنگاله میکشد ، و پس از برگرفتن شهر بادشاه نشین گوز ، می فرماید تا سکه بنام وی زدند ، و آنگاه پسر خود ناصرالدالدین را بحکومت بنگاله اختصاص داده ، روانهٔ دهلی میگردد ، نیز التمش برسرحاکمان هنود که هنوز تمامتر سر برخط فرمان دولت اسلامیه ننهاده بودند ، لشکر می فرستد ؛ و شهر گوالیار را پس از محاصرهٔ یک سال میگیرد ، سپس بسوی صوبهٔ مالوه کوچ میکند ، و شهر اُجّین را تخلص میسازد ، و معبد رفیع البنیان مهاکال را که پیش ازان عهد بدوازده صد سال ، راجه بکرماجیت به تشئید آن پرداخته بود ، منهدم می نماید ، و با خاک برابر میکند ، و تمثال راجه بکرماجیت خودش ، و هیکل مهاکال را همراه خود به دهلی میبرد ، و درانجا میفرماید تا آن هردو را بردر مسجد جامع آنشهر خُرد بشکستند ؛

پس از التمش پسر او بر سریر فرمانفرمائی جلوس نمود، ولیکن چون از جهت پر فرو رفتگیش در دواعی هوسرانی و ملاهی نوجوانی، ارکان دولت دیرانا شایستهٔ کفایت مهام دارائی پنداشتند، بزودی رقم عزل بردی کشیدند، و سلطانه رضیه خواهرش را به تخت برنشانیدند، اگرچه این زن کفایت شعار روزگار بود، و در عهد حکومت پدرش بمهمات ملکی اشتغال می نمود، و در اوائل حال باکمال درایت وکفایت بانظم امور مملکت می پرداخت، ولیکن ازین جهت که او پس از چندی مردی را از حبش، از راه ناهنجاری بعنایت خاص خود برداشته، بادی غایت همدمی و اختلاط میداشت، اعیان دولت برآشفتند، و لشکری از بهر عزل او برداشتند، و در آخر او را گرفتار کرده در قلعهٔ بطنده محبوس نمودند؛ مگر او درانجا بناز و کرشمه دل قلعدار آنرا اسیر خود گردانیده، بادی عقد زناشوئی بست، و جمعیتی از سپاه بنام وی نگاه داشته، دو بار از برای استرجاع سریر سلطنت، بر سر مخالفان لشکر کشید، و هر دو بار هزیمت خورد، و در جنگ پسین بدست اعادی

باشوهرش اسیر گردید، و پس از حکمرانی سه و نیم سال کشته شد؛ عهد حکومت بهرام و مسعود که پس از وی بر تخت نشستند، بیش از شش سال نبوده، و هیچ رودادی که شایستهٔ تذکار باشد، درین روزگار صورت نگرفته، جز لشکرکشی مغولان تاتار از راه تبت بصوب دیار شرقی بنگاله در سال ۱۲۴۴ع؛ بالا مذکور شد که اولاد چنگیزخان یکسر ممالک چین را تسخلص ساخته بودند، و احتمال قویست که همین جماعهٔ متغلبه از سرحد چین لشکری به تسخیر بنگاله نامزد کرده باشند، و اگرچه این تاراج را ارباب تواریخ به چینیان منسوب کرده اند، ولیکن حقیقت این است که این تاراج موجهٔ بود از امواج آن سیلاب عام چنگیزیه که عالمی را فروبرده؛

ناصرالدین پسر التمش که در نوجوانیش بحکومت بنگاله نامزد شده بود، در سنه ۱۲۴۶ مسیحی در دهلی بر سریر سلطنت جلوس نمود، این شاهزاده از هنگذر رنج و زحمت که در اوایل عمرش از قبل بدسگالی بانوی پدرش کشیده، و تا چندگاه در زندانخانه محبوس مانده، اوقات

زندگانیش بکتابت بسر برده ، در راه و رسم هوشمندی و سلامت روی نیکو ماهر شده بود ، چون بر سریر فرمانروائی نشست ، در رعایت و تربیت هنرمندان و دانشوران ، جوانمردی و مردت را نیکو کار فرمود ، و شعرای عهداو در امتداح مناقب و محاسن وی بر یکدیگر منافست یا مسابقت می نمودند ، او شوهر خواهرش غیاث الدین بلبن را بمنصب جلیل وزارت ممتاز ساخته ؛ الحق ازین پسندیده تر رائی نبود ، زیراکه بلبن فرزانه ترین مردم آنروزگار بود ، هم در درایت امور دیوانی طاق ، و هم در کفایت مهمات میدانی یگانهٔ آفاق ، در عهد فرمانروائیش ممالک هندوستان شگفته و خندان می نمود ، و دولت اسلامیهٔ هندیه را بسبب کسر حکومتهای آن راجگان هند که هنوز گونه نیرومندی داشتند ، و دم از استقلال میزدند ، نیکو اقتدار پیدا گردید ، اگرچه از رهگذر نهب و تاراج تاتاریان ، ممالک بالا هنوز در معرض مخاوف و اخطار بسیار بود ، چه این طبقهٔ متغلبه تمامی ممالک غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات را متصرف شده بودند ، و ازین جهت حراست و حمایت سرحدات غربی

هندوستان از اهمّ مهام ملکداری دران روزگار پنداشته شده ؛
چنانچه این خدمت جلیله بخواهرزادهٔ وزیر اعظم بلبن که
شیرخان نام داشت ، و از ناموران زمانه و فرزانگان یگانه
بود ، واسپرده شد ؛ و این دلاور نامدار نهمین صوبهٔ ملتان
و لاهور را از دستبرد و سطوت مغولان محفوظ داشت ،
بلکه لشکری نو از سواران پردل نگاه داشته ، و در آداب
ملکشوری و فروسیت ایشان را ماهر گردانیده ، با این
فارسان لشکرشکن ، مغولانرا از غزنین بدر رانده آنرا تا
روزکی چند ضمیمهٔ ممالک دهلی ساخت ؛

در هفتم سال عهد ناصرالدین ، امیر عمادالدین در پی
استیصال بلبن شده خواست تا مزاج بادشاه را ازوی
منحرف سازد ، و شیرخان خواهرزاده اش را از حکومت
صوبجات غربی معزول گرداند ؛ چون امیر موصوف برطبیعت
بادشاه استیلای تمام پیدا ساخته بود ، بریکسر منتسبان
و دوستان وزیر قدیم قلم عزل کشیده ، از خدمات و
مناصب شان بی بهره گردانید ، اغرکار عهد وزارت این
وزیر جدید ، آنچنان بر جمهور انام ناستوده و نافرجام آمد ،

که ده کس از حاکمان صوبجات مختلف عرضداشت شکایت مشحون پیش بلبن فرستادند تا درکار ایشان نظر گمارد، وعنان وزارت بکف کفایت خود باز درآرد، و از بهر تمشیت کار و اتمام پیش نهاد خویش، صوبه داران مزبور افواج کثیر فراهم آورده جنگ و پیکار را بابادشاه بنانهادند، وچون بادشاه طاقت مقاومت ایشان در خود نمی بیند، برعرائض ایشان رقم قبول میراند؛ الحق درخواستهای شان خیلی معقول ومختصر بود، زیراکه ایشان همین بزاری والحاح از بادشاه درخواسته بودند، تا بروزیر بدتدبیر نو رقم عزل راند، وشیر کهن ستوده فن را (که در عهد وزارتش جمهور برایا غرسند و شادکام میزیستند) بجایش برنشاند؛

در سال ۶۵۸ع سفیری از پیشگاه هلاکوخان نبیره چنگیزخان نزد بادشاه دهلی آمد، ارکان دولت واعیان حضرت، بدین نظر که هیبت ومکنت این دولت رابر وجهه شایسته خاطرنشین او کرده باشند، غایت شکوه وشوکت در استقبال وی بکار بردند؛ چنانچه

وزیر اعظم با کوکبهٔ پنجاه هزار سوار و دو هزار فیل، پذیرا شدن
وبرا پیش رفته بود، و چون سفیر داخل شهر گشت،
در باری عام باکمال فخامت و احتشام آراسته کردند،
وبعد حاضر شدن بدربار، بادشاه دهلی را میبینند که علاوهٔ اکابر
واعیان درگاه خودش، بیست و پنج تن از شاهان وشاهزادگان
ممالک توران و ایران وغیر آن (که از صدمات افواج
تاتار گریخته بدین دولت پناه آورده بودند) گرداگرد تخت
او استاده اند، این سفیر بعد چندی رخصت انصراف
یافت، و درین روزگار از نبائر چنگیزخان یا از جهت
شکوهیده شدن شان از عظمت و احتشام دولت
دهلی، یا از رهگذر اشتغال تمام که ایشان در امور
متشاجرهٔ ممالک جلیلهٔ غربیه می داشتند، هیچگونه لشکرکشی
بصوب هندوستان بظهور نرسیده؛ ناصرالدین در سال
۱۲۶۶ع رحلت نمود؛ وزیر اعظمش غیاث الدین بلبن
بجایش برسریر دارائی هند برنشست، و این شاهنشاه
فرخنده فرجام، در رعیت پروری و معدلت گستری و درایت
و کفایت آنچنان شهرهٔ آفاق گردیده بود، که فرمانفرمایان

ایران و توران بدل میخواستند که نسبت بوی در مقام اتفاق و ایتلاف باشند؛ با اینهمه سیر نویسان او را نگوهش میکنند که خواهرزادهٔ نامدار خود شیرخان را (که بالا یاد کرده شد) او از میان برداشت؛ او بادشاهی مردم شناس و از چگونگی حالات امیران و منصبدارانش نیکو خبیر بوده، هیچکس را بر مناصب جلیلهٔ سلطنت جز بلیاقت بایسته، و اهلیت شایسته، برنداشتی، ولیکن از بخشیدن خدمات گرانمایه بهندوان، اجتناب لازم دانستی، و این معنی را از گرانمایه نازش و افتخار عهد خودش شمردی که چندین امیران و مهنرزادگان که از تطاول طبقهٔ متغلبهٔ تاتاریه از ممالک غربیهٔ رود سند گریخته بودند، در مملکت وی ملاذ و ماوا یافتند؛ در عهد حکومتش، دولت اسلامیهٔ دهلی، درمیان تمامی دولتهای اسلامیه باکمال تهذیب آراسته، و بانهایت شوکت و مکنت پیراسته، شمرده می شد؛ روزگار همایونش بوجود علمای براعت شعار و شعرای بلاغت دثار که همه شان از خوان مکرمتش موظّف بودند، زیب و زینت تمام داشت؛ و عهد مبارکش از جاه و جلال

دارائی و عظمت شان و رفعت مکان ابنیهٔ شاهانه و دیگر ساز و سامان، نسبت بعهدهای سلاطین پیشین بمزید مزیّت ممتاز بود، در انفاذ احکام شرایع و دستورات ملکی، آنقدر پرمیکوشید که کارش بسرحد سختگیری رسانیده بود؛ نیکو سلامت روی یا سلوک طریق اعتدال، در ذات شریفش هنجاری بود از برای ارکان دولت، و دستورالعملی از بهر اعیان حضرت؛ الحق این انضباط و اعتدال احوال وی در عهد سلطانی، پس از مطلق العنانیهای نوجوانی، چه نیکو زیبا و پسندیده می نمود؛

اگرچه ارکان دولت برلشکرکشیدنش از بهر دیگر باره استخلاص گجرات که اهالی وی از ربقهٔ اطاعت دولت اسلامیه رقبه عصیان برتافته بودند، تحریض وی نمودند، ولیکن او بفتوای رای اصابت آرایش بدیشان گفت که در این چنین روزگار که شمالی و غربی بهرهٔ ممالکش عرضهٔ نهب و غارت افواج تاتار است، صوابدید خرد راست بین همین تواند بود، که در عراست آنچه داریم نیکو بکوشیم، نه اینکه بطمع توسیع حوزهٔ سلطنت، آنرا معروض آنچنان بلا و آفت

گردانیم ؛ در سنه ۱۲۷۹ سیحی طغرل خان که زمام صوبه داری بنگاله بکف کفایتش سپرده شده بود ، لوای عصیان برمی افرازد ، و این صوبه دار دلیر برسر راجه جگنگر در اوڈیسه لشکر میکشد ، و نعمت و مال فراوان و چند صد فیل از آن راجه برگرفته مراجعت میکند ، و ازین فتح و فیروزی هیچگونه اعلام بسلطان دهلی نمی نماید ؛ بلکه بزودی پس از شنیدن خبر مرگش از افواه عوام ، دم از استقلال پادشاهی بنگاله برمیزند ؛ سلطان دو بار پیاپی لشکر بتادیب وی فرستاد ، ولیکن هردو شکست خوردند ، اکنون ازین عصیان و طغیان رهی دولتش ، سلطان نیکو برآشفته خودش بنفس نفیس بگوشمال وی با لشکر گشن درعین برشکال روانهٔ بنگاله می شود ، طغرل بشنیدن این خبر همگی اموال و افیال و افواج همراه خود گرفته از بنگاله به اوڈیسه می شتابد ، و افواج پادشاهی درعقب وی پاشنه کوب میرسند ، ولیکن با آنکه ایشان تا وسط اوڈیسه رفته بودند ، هیچ اثر و خبر این دشمن نیافتند ؛ ملک مقلدّ یکی از سپهسالاران پادشاهی بمحلیکه روزی با چهل سوار بیرون رفته بود ، ناگهان نظرش برخیمه گاه

طغرل می افتد، و از کثرت عدّت سپاهش زنهار نیندیشیده بعزیمت درست و جازم می خواهد که مصدر کاری گردد که ازوی یادگاری باشد، ولیکن سیر نویسان پسین این کار را ازان دشوارتر می پندارند که باذعانش سر فرو آرند، القصه او برطبق این عزیمت با هشتی از پیروان، راست بسوی خیمه گاه طغرل می شتابد، و ازمیان خیام مهتران سپاه درگذشته، بر خیمهٔ کلان چون بلای ناگهان میریزد، وظفر بادشاه بلبین نعره زنان هرکس را که بمقابلهٔ وی می پردازد، طعمهٔ تیغ بی دریغ می سازد، طغرل، بدین گمان که تمامی افواج بادشاهی بر سرش فرو ریخته است، بزودی بر پشت اسپ نشسته متوجّه رود مهاندی میگردد، بدین امید که بزودی ازوی عبور کرده جان بسلامت برد، ولیکن ملک چون ملک الموت بدنبال او پر تنگ میراند، و هنگامیکه او از آب میگذشت، بتیری جگرگاهش میدوزد، و چون طغرل در آب افتاد، اورا برکنار کشیده سرش از تن جدا میکنند، و شاد و فیروز بمعسکر بادشاهی می شتابد؛ اکنون از جهت ناپدید گشتن طغرل، هول و هراس بر دلهای لشکریانش مستولی میگردد،

و با آنکه هیچکس بتعاقب ایشان نپرداخته، از بیم جان فرار برقرار اختیار نمودند، بلبن اگرچه اولا بگونه سرزنش ملک پرداخته که این چنین بی باکانه خود را بمعرض خطر درانداخته، مگر در آخر بمجازات دلیرانه جان بازیش نیکو بنواخت، و بمزید عنایتش سرفراز ساخت؛ ولیکن بلبن این چنین فیروزی خداداد را هیچ قدر و قیمت نشناخت؛ و بقتل عام اهل بیت و منتسبان باغی تا بچگان شیرخوارهٔ معصوم و زنان ستوره بیگناهش، نام نیک خود را بوصمت بیرحمی و قساوت موسوم ساخت؛ و بر همین قدر کشت و خون بس ناکرده، دست خود را بخون بسیاری از درویشان و قلندران بی آزار که طغرل باقتضای اعتقادی که نسبت بدیشان داشت، در تربیت و تکریم ایشان میکوشید، آلوده گردانید؛ غیاث الدین بلبن پس از انقضای مدت سه ساله سفر، پسرخود ناصرالدین بغراخان را بحکومت بنگاله تعیین نموده، طبل ارتحال بدارالملک دهلی بکوفت؛

درین میان مغولان آتش طبع تاتاریه، باز بر سواحل رود سند لشکر کشیده، صوبهٔ ملتان را متصرف شدند،

سلطان محمد پسر بادشاه دهلی برجناح استعجال بمدافعهٔ شان می شتابد، و از سرحد ممالک محروسه ایشان را بیرون میراند، سال آینده تیمورخان حاکم شرقی بهرهٔ ایران، با لشکری گشن بانتقام کشیدن هزیمت جماعهٔ مغولیه، بسوی هندوستان نهضت میکند، و کارزاری شدید در میان می آید، پس از کشت و خون بسیار مغولان هزیمت خوردند، و بگریختند، ولیکن چون محمد بتعاقب ایشان تا دور پرداخته بود، دو هزار سپاه تاتاریه که در کمینگاهی پنهان بودند، و او از اینان بیخبر، و برا درمیان گرفتند؛ محمد با ایشان نیکو جنگیده دادِ پردلی و شجاعت داد، ولیکن چون اعادی بسیار بودند و جمعیت او قلیل، آخرکار چند تا زخم خورده افتاد و جان داد؛ بلبن اکنون در سنِ هشتاد سالگی، بشنیدنِ این خبرِ وحشت اثر کشته شدن فرزند گرامیش که گل سرسبد این دودمان شاهی بود، از چنگ اندوه جانکاه آنچنان فشار خورد که جان بسلامت نبرد، و در سنه ۱۲۸۶ مسیحی بعد بیست و یکم ساله حکومتش بمرد؛

بلبن ازین پیش پسرش سلطان ناصرالدین بغراخان را نامزد خلافتش ساخته بود، مگر درین زمان دردم واپسین حرف نخستین را محو گردانیده عهد ولایت را بنام کیخسرو پسر محمد که فرزند دلبند وی بود، وحالی کشته شده، مرقوم گردانید، ولیکن اُمرا و عظمای دولت دهلی را پس از تشاوُر شایسته رایها بران قرار گرفت، که برعکس وصیّت پسین بلبن کار بستند، و کیقباد پسر ناصرالدین بغراخان را به تخت برنشانیدند، بدین لحاظ که چون کیخسرو شاهزادهٔ تند مزاج ناپند پذیر است، از عهدهٔ امر مهم سلطنت برنخواهد آمد، و نیز بدین پیش بینی که چون بغراخان با سپاهی گران بصوبه داری بنگاله می پردازد، هرآئینه بشنیدن خبر عزیمان شعبهٔ خودش از سریر دارائی، آشفته شده لشکر بقلع و قمع مخالفانش برخواهد کشید؛ کیقباد همینکه بر سریر سلطنت نشست، اسباب طرب ونشاط را صلای عام درداده یکسر سر تسلیم بدواعی کامرانی وملاهی نوجوانی نهاد، وزمام مهام ملکی را بردست وزیرش نظام الدین واسپرده، ولیکن همگی همت این شقی

خانه برانداز، بران مقصور بود، که کارخواجهٔ نوجوان نا تجربه‌کار
خود را، بدینگونه اشغال ناشایسته بجائی رساند که جمهور مردم
ازو متنفّر شوند، و خودش بدین وسیله بپایهٔ سلطنت رسد؛
پدر کیقباد، سلطان ناصرالدین بغراخان ازین خصوصیات
چنانکه باید، اطلاع می یابد، و بفرزند ارجمند نامهٔ متضمن نیکو اندرز
و گزیده پند می نگارد، و ازان اخطار که پیش دارد و برا
تحذیر می فرماید، و چون بران اندرز نامه اثری مترتب نگشت،
بغراخان با لشکر گران متوجه دهلی گردید؛ و پسرش
بمشاورت وزیر پر تزویر.. بجمع افواج پرداخته، باساز و سامان
جنگ آهنگ پدر میکند، چنانچه هردو لشکر مشرق و مغرب
در ناحیهٔ اودهه بر کنار شرقی و غربی رود گهاگهره یا سَرَوُ،
مقابل یکدیگر فرود آمده خیمه ها زدند؛ چون پدر پیرو دید که از جنگ
و کارزار چاره نیست، بداعیهٔ مهر پدری با داغ دل نامهٔ
برنگاشت، پراز سوز و گداز محبت و شفقت، و در خاتمه اش
چنین رقم زد؛

مثنوي

کای بسزا دیده و جانِ پدر؛ زانِ دگرلیک نه زان پدر،
دی غم تو کرده بجانم اثر، توزمن وحالت من بیخبر،
جای تودرچشم وتودرجای نه، هیچ سوی مردمیت رای نه،
آمدنم بنز پیِ این کار بود، کافرد گاه ازتو توانم ربود،
گرچه توانم زتو این پایه برد، از تو ستانم بکه خواهم سپرد،
واگر جوش جوانیت بآزرم وآشتی سرفرو نمی آرد،
و همین برجنگ و خونریزیت میدارد؛ باری اولا بگذار تا
ترا یکنظر به بینیم؛

بیت

بهرخدا صورت خویشم نما؛ روی مگردان و بترس از خدا،

دل سنگین کیقباد ازین سخنان مهر افشان بگداخت، و دعوت پدر را لبّیک اجابت گفت، ولیکن به نگو هیده شورت شیر خیانت سرشت خود، براین معنی

---

* از کتاب قران السعدین که شیرین ونغزک مثنویست و امیر خسرو دهلوی که درین یساق همراه معزالدین کیقباد بود، باشارتش درسلك نظم کشیده؛

اعرار نمود ، که نخست پدرش بلوازم زیارت فرزندخود
که خدیو هند است ، پردازد ؛ بغراخان بفتوای مهر پدرانه ،
درد جدائی را نسبت بدینگونه نازیبائی سخت تر انگاشته ،
درخواست پسر را پذیرفت ، خیمه ها از بهرالتقابر پا کرده شد ،
و درگاه بار آراسته ؛ کیقباد به تخت سلطانی برنشسته
انتظار قدوم پدر میکشد ، و چون پدر ببارگاه رسید ، بدستور
معهود در پیشگاه سریر پادشاهی سه جا زانو میزند ، مادامیکه
چاوش ببانگ بلند میگوید ، بغراخان در پیشگاه خدیو هند
لوازم تسلیم بجا می آرد ، پدر بزرگوار بملاحظهٔ این خواری آب
در دیده گردانید ؛ اکنون بدیدن این حال ، پسر را عنان
تماسک و تمالک از دست میرود ، و طاقت ضبط
و خویشتن داری طاق میگردد ، زار زار گریستن گرفت ،
و از تخت فرو جسته هردو دست در گردن پدر آویخت ،
پس از طی این همه تماشای دیدنی مهر و محبت عالم بشریت ،
پسر دست پدر بتعظیم هرچه تمامتر برگرفته بر تخت نشانید ،
و خودش رهی وار بتسلیم و کورنش پرداخت ، بعد از انقضای
لوازم دید و دید ، سخنهای بسیار که منبی از اخلاص

ومحبت باشد، تا دیر درمیان ماند، و تا عرصهٔ بیست روز بزم عیش و کامرانی آراسته گشت، و اوقات بخوشدلی و شادمانی بسر شد، هنگام وداع چون بغراخان از روزگار خود امید تلاقی دیگر باره نداشت، در واگزارش سخنان عطوفت فشان متضمن پندهای گزیده و اندرزهای پسندیده وابستهٔ مصالح ملکداری عموماً، و دربارهٔ معزول گردانیدن وزیر بد اندیش (که گرگی بود مردم در، درپوستین میش) خصوصاً، نیکو کوشید، ولیکن کیقباد سرمست بادهٔ عنفوان جوانی، همینکه به دهلی رسید، اندرزهای شفقانهٔ پدر پیر فرزانه را بر طاق نسیان گذاشته، آن قدر در استیفای لذایذ نفسانی پرکوشید، و در قطع مراحل زندگانی آنچنان تیز شتافت که پیشتر از وقت بمنزلگاه پسین فرارسید؛ هنگامه‌ها در بارگاه برخاست، و بادشاه کم خرد نشاط بندهٔ باده پرست را از ان خبری نی، یا تاب وطاقت کوکه به ضبط آن پردازد، درمیان امیران و سرکردگان درگاه دو فرقه بودند، مغولیه و خلجیه؛ مغولیه هواخواه بادشاه بودند، و خلجیه می خواستند که بادشاهی ازمیان خود برگزیده به تخت برنشانند؛ درپایان کار هنگامیکه بادشاه

در حالت بیماری تاب دست و پازدن گم کرده اندرون دولتسرا بر بستر رنجوری افتاده بود، افواج هردو فریق متنازع صف آراسته آمادهٔ جنگ و پیکار شدند، جماعهٔ خلجیه بزور صفوف مغولیه دریده خود را بخیمهٔ بادشاهی که پسر خورد سال کیقباد در انجا بود، رسانیده، اورا در ربودند، و به فتح و فیروزی بانگ برداشتند، و جلال الدین سرکردهٔ خلجیان، جماعه عیّاران را در سکوی بادشاه فرستاد تا ایشان کار اورا به شمشیر و گرز تمام کرده، نعشش از راه دریچه برود جمن در انداختند؛ این واقعهٔ خون فشان، خاندان سلطنت غوریه را یکباره باختتام رسانید، وجلال الدین خلجی بر سریر فرمانروائی دهلی جلوس نمود، و این آغاز سیوم خانوادهٔ دولت اسلامیهٔ هندیه است، یعنی خانوادهٔ خلجیه، پس از غزنویه و غوریه؛

باب یازدهم ،

درذکر بنا نهادن جلال الدین شاهی خانوادهٔ خلجیه ، ولشکر کشیدن علاؤالدین به ممالك دکهن ، وکشتن پدر خود را بر دست عیّاران ، و بر تخت نشستن خودش ، و دستورات وی درملکرانی ، و یورش او به گجرات وچتور ، و واکشادن کافور ممالك دکهن را ، ومرگ علاؤالدین ، وشمائل و عزایم وی ، و نابود گشتن نام شاهی ازخانوادهٔ خلجیه ، و برنشستن غازی بیگ طغرل برسریر سلطنت دهلی :

اگر بر پا گردیدن لوای دولت اسلامیه ، درخانوادهٔ غزنویه و غوریه ، در تار و مار کردن ریاسات هندوان ، و برامزدن آزادی ایشان ، نیکوکار گرشده بود ، باری قایم گشتنِ علم آن دولت در سیوم خانوادهٔ خلجیه ، دران خصوص بپایهٔ کم برنیامده ، محمود غزنوی بتسخیر ممالک شمالیهٔ هند پرداخته ، صوبجات مشرف رود سند را منضاف ممالکت خود ساخته بود ، و پس از وی بدو صد سال شهاب الدین محمد غوری باستیصال تمامی ریاسات هندوان

که برحدود شمالی نوبلده واقع بودند، نیکو پرداخته، تمامی ممالک را از جبال همالة تا آن رود، بقبضهٔ تصرّف درآورده، وپس ازان بیکصد سال جماعهٔ خلجیه سرحد نوبلده را عبور کرده، حوزهٔ دولت اسلامیه را تا ممالک دکهن ممتد گردانیدند؛

جلال الدین بانی طبقهٔ خلجیه، در سن هفتاد سالگیش برسریر سلطنت نشست، وهمینکه درامور فرمانفرمائی نیکو استقلال بهرسانیده بود، فرمود تا طفلک معصوم پدر مقتول را که خواجهٔ کار فرمای او بود، بکشند، ولیکن این همین یک خون است که این بادشاه دستش بدان آلوده بود، وحقیقت اینست که بزرگ خطائی که درعهد حکمرانیش صورت گرفته، افراط مرحمت وبخشایش بی ضابطه یا نابفتوای دادری درست، بوده، که از جهت آن جرایم مردم هرروزی افزود، وکار ارکان دولت بنافرمان پذیری وعصیان می کشید؛ هنوز برزمانهٔ جلوس او مدتی دراز نگذشته که جماعهٔ باغیه بروی خروج کردند، او پسرش را باطفای این نارفتنه فرستاد، باغیانِ مقهور گشته نزد بادشاه فرستاده شدند، او برجرائد اعمال

همه شان رقم عفو برکشید ؛ امیران ازین بخشایش بیحاز برلب میخندیدند ، و میاندیدند ، و در آخر بتحریض بادشاه برینکه لااقلّ چشمهای این طاغیان خیره را برکنند ، پرداختند ، بادشاه بجواب ایشان گفت که من مردی پیرم و میخواهم که ازین پس بدون ریختن خونی ، یا میل کشیدن مقهوری و زبونی ، درگورم بردم ؛

رودادی که بدان شاهی دودهٔ خلجیه بسمت امتیاز موسوم گردیده ، تسخیر ممالک دکهن بوده ؛ در سنه ۶۹۳ع یعنی درست یکصد سال پس ازکارزار تهانیسر ، علاء الدین خواهرزادهٔ سلطان ، از وی اجازت لشکرکشیدن بر بعضی ازراجگان که درحدود جنوب چندیری می باشند ، خواست ؛ سپس از دهلی بزودی بمقرّ ریاست خود کره باشد ، مراجعت نمود ، و درانجا هشت هزار مرد جنگی فراهم آورده ، دلیرانه رود نربدده را عبورکرد ، و بر سر راجهٔ فرمانده دیوگده لشکرکشید ؛ راجه رام دیو بر مسافت دو میل انگریزی از شهر ، با دشمن مصاف جنگ می آراید ، ولیکن شکست می خورد ، و شهر بدست فوج مظفّر می افتد ، و بکسر عرصهٔ نهب

وغارت میگردد؛ علاءالدین بدروغ آوازه درانداخته که فوجیکه همراه من است، همین مقدمهٔ آن جیش گرانست که عقب من متوجه تسخیر تمامی ممالک دکهن است، بشنیدن این خبر، همت دیگر راجگان دکهن متقاعد گردید، و از اعانت و امداد راجه رام‌دیو دست بداشتند، و چون راجه بیچاره از هرگونه معونت و یاریگری مایوس گردید، مبالغی سنگین از زر پیشکش علاءالدین نمود، تا بر همینقدر بس کرده بازگردد، علاءالدین برین معنی همداستان شده، در صدد آن بود که خیمه برکنده طبل ارتحال کوبد، در همین زمان پسر رام‌دیو که بگوشهٔ مملکتش بتجمع افواج می پرداخت، بر سر سلمانان با لشکر سه چند جمعیت شان هجوم می آرد، و جابرانه ایشانرا می فرماید تا تمامی غنایم تسلیم وی کنند، و راه خود گیرند؛ اثریکه برین تهدید مترتب شده، جنگ دیگر باره بود؛ کار بر علاءالدین درین کارزار، سخت زار و دشوار گشته بود، و در همه حال و احتمال شکست فاحش خورده بودی، اگر ملک نصرت سپه سالارش که بمحاصرهٔ قلعه برگ شته شده بود، کار محاصره ناتمام واگذاشته،

بدون فرمودهٔ خواجه اش بیاریگری واعانتش درین تنگی و غرورت نمیرسید ؛ هندوان به نمودارشدن گرد قشون ملك نصرت ، بدین گمان که افواج دهلی است که بقدوم آن پیشترک تهدید شان کرده شده بود ، سراسیمه و بیخود گشته ، راه فرار پیمودند ؛ این جنگ که پسر رام دیو بدون اجازت و علم پدرش نائره اش برافروخته بود ، خوش بهانه ساخته شد ، از بهرافزودن شرایط فدیهٔ سر بها ؛ آن مقدار جواهر و سیم وزر نقد که راجه درین آشتی بافرقهٔ اسلامیه ، داد ، بیش ازان است که در تصور گنجد ؛ چنانچه شش صد من مروارید ، و دو من الماس و یاقوت و زمرد و نیلم یا زبرجد ، با دیگر نقود زرین و سیمین که مناسب و هموزن آن بود ، به علاء الدین درین آشتی داده شد ؛ همانا مَن که درین مقام و جای دیگر نوشته شد ، مَنِ تبریز ایران است که بمقدار یک سیر هندوستان می باشد ، یا مَنِ شاهی آن ، که تقریبا پنج سیر این ، میشود ، نه من هندوستان رایج اینزمان ؛

علاء الدین با این غنایم ، به بیست و پنجم روز از زمان

رسیدنش به دیوگڈھ، طبل معاودت کوفت، و پس از طی کردنِ ممالک راجگان دشمن کیش و بد اندیش مالوہ و گنڈوانہ و خاندیس، مظفر و منصور بخانہ رسید؛ این یورش که یکی از نامدارترین یورشها است که در تواریخ اسلامیہ مندرج ساختہ شدہ، منشای گوناگون مصائب و بلایا، در ممالک دکھن واقع شدہ؛ چہ ازین فیروزی نیکو حالی سلمانان گشتہ که نواح دکھن چسان از نقود و جواہر مشحون است و ملان، و راہ تسخیر آن چقدر میسور و آسان، و اہالی وی چگونہ کوچک دل و جبان؛ خبر این فیروزی و اقتنای غنایم نامحصور که در خزانۂ ہیچیک بادشاہ از سلاطین دھلی نبودہ، بزودی بگوش سلطان دیربنہ سال جلال الدین رسید، و پنداشت که آنہمہ غنایم از آنِ اوست، ولیکن امیران روشنرای و تیزبین، بآسانی دریافتند که ہمانا آن نوجوانِ پردل که باقتحام اخطار جان گسل، آنہمہ نعمت و زر بہمرسانیدہ است، مطمح نظروی ازان انتفاع خودش است، نہ سودمندی دیگران، بنابران بعضی از ایشان بہ بادشاہ بطریق صوابدید گفتند که بزودی ہرچہ تمامتر برسروی لشکر کشد،

ولیکن جماعهٔ دیگر از ایشان که از عزم و احتیاط نیکو بهره داشتند، چنین گفتند که تا آنزمان که اوسر عصیان از اطاعت سلطان برنتابد، لشکر کشیدن بروی از صواب دور می نماید؛ چون علاوالدین میدانست که او دشمنان جانی، در دیوان سلطانی، بسیار میدارد، در پوشیدن ارادهٔ که در دل داشت، نیکو کوشیده، هر فریب و خدیعتیکه دانست، در اقتنای تخت و تاج، پنهانی بکار برد، چنانچه اولا برادر خود را به دهلی فرستاده تا او بدمدمه و فسون، خالش سلطانرا بران آرد، که خودش به کرّه بیاید، و بلطائف الحیل در دلش القا کند که همین راه بدست آوردن آنخزائن موفوره است که حالا در قبضهٔ پسرخواهر اوست، بدین امید خام که آن زر خاک بسر را درین عمر هشتاد سالگی (که زمانهٔ تمتّع آن نبود) دستیاب خواهد نمود، سلطان باجمعیتی از لشکر، از دهلی متوجه کرّه بدیدن پسر خواهرش علاوالدین میگردد، وچون کوکبهٔ سلطانی نزدیک رسید، علاوالدین بلقای خال بزرگوار کوچ کرد، و برادرش سمّی الملک را (که دونی بود خیانت اساس) پیشتر فرستاد، تا سلطانرا بران دارد که هنگام فرارسیدن

تلاقی ، اکثر حشم و خدم موکب خود را پس گذاشته باشد ؛
بیر فرتوت اشتاد ساله ، بفرط غرامیکه بزر داشت ، گوئی
تنها بملاقات خواهرزاده اش می شتابد ، لشکریان علاوالدین
برحسب اشارهٔ آن فرومایهٔ کافرنعمت ، ویرا درمیان گرفتند ،
و سرش از تن جدا کرده بر سر نیزه برداشتند ، و در سرتاسر
معسکر بتشهیر و تفضیح وی پرداختند ؛

علاوالدین پس ازانکه بدین کار پرننگ و هیده و زشت ،
دست می آلاید ، بزودی متوجه دارالخلافت دهلی میگردد ،
و پس ازبدر راندن پسر بادشاه مقتول ، در سال ۱۲۹۶
مسیحی بر سریر سلطنت جلوس میکند ، و تا دلهای جمهور خلایق را
از تصور این جریمهٔ عظیمه که حالی مرتکب آن شده بود ، یکسو
کشیده باشد ، بنای بازیچه های گوناگون ، و تماشاهای بوقلمون ،
که در تقریب جلوس شاه نو تقدیم آن معهود است ، می نهد ،
ولندش و ناخوشی امرای بادشاه مقتول را ، با فاضت
خیرات و افادت خدمات محو میگرداند ؛ عهد دولت
این بادشاه ، یکسر پراست از عزایم لشکرکشی ، گاهی بصوب
غربی بر سر جماعهٔ متغلبهٔ مغولان ، و گاهی بسوی دکهن

برسر راجگان ، در دوم سال جلوس ، لشکری گران بسوی گجرات که با آنکه در عهد دولت غزنویه و غوریه ، گوناگون تاراج و غارت دیده و کشیده بود ، هنوز اهالی آن تمامتر سر بر خط فرمان دولت اسلامیهٔ هندیه ننهاده بودند ، می فرستد ؛ قدیم شاهی خانوادهٔ سولنکیان را ، اهالی خانوادهٔ دیگر که نام باهاجیلیه خوانده می شود ، ازمیان برداشته ، خود شان متصرف آن مملکت شده بودند ، و تا این روزگار یکصد و بیست و شش سال ، بران حکومت رانده ؛ اکنون مملکت گجرات یکسر در قبضهٔ تصرف طبقهٔ اسلامیه درمی آید ، درین جزو زمان هنگامیکه علاؤالدین متوجه تسخیر گجرات شده ، همگی خرابی و ویرانی پیشین بمرور زمان صورت اصلاح و ترمیم پذیرفته ، ومملکت برونق و فروغ گرائیده ، معابد سومنات که بمثابهٔ دلفاس یونان ، بغایت متبرک و مقدس پنداشتهٔ فرق هندوان است ، ازسر نو ساخته شده ، واصنام و اوثان ، بجاهای خاص شان ، برنشانیده بودند ، مگر این سیلاب بلای جدید که ناگهان برکشور هموار پرناز و نعمت گجرات و سورت فرو ریخته ،

همگی عمارات و بقاع برآوردهٔ اُستادان ماهر آن ممالک را فرو برده، و خاک خواری و خرابی بر سر آن زمین فرو ریخته؛ دولت قدیم زوال یکسر نابود ساخته شده، و شهر نامدار پطن که از ابنیهٔ سنگ مرمر (که از اجمیر آورده بودند،) پر بود، یکسر خراب و ویران گردانیده، و مسجد جامع در برابر معابد سومنات برآورده شد؛ و تمثال بُدّه بخاک خواری درانداختند، و صحائف هنود وابستهٔ عقائد بُدّه پنتهیان یا پورانیان، برسوختند؛ درمیان غنایم آن ممالک این دو چیز پر نادر و عزیز بودند، کافور نام غلامی شیرین شمائل، و گولادیبی رانی زن راجه (که در حسن و خوبی نادرهٔ زمان، و در شیوهٔ نازنینی و دلبری یگانهٔ خوبان هندوستان بوده) این زن نازنین در حرسرای پادشاهی درآوریده شد، و آن جوان حسین بمهام ملکی مشغول گردانیده، چنانچه کار کافور از رهگذر حسن سلیقه اش در مهمّات ملکی، بسیار بالائی گرفت، و بمرور ایام، دکهنیان از تطاول او در دست مصیبت و بلای عظیم مبتلا گردیدند،

هنوز بر اتمام مهم گجرات روزی چند برنگذشته بود،

که دولک سوار مغولیه بر سواحل رود سند نمودار شدند، و بر تمامی مرز و بوم که در میان آن رود و دهلی واقع است، دست یغماگری و تاراج برکشادند، و شهر دهلی را (که از ابوه ستمدیدگان که از جور تعدّی ایشان بدانجا متحصّن شده بودند، پر بود،) محاصره کردند، و قحط و غلا از اندرون بزودی بر آن ساکنین دست بیداد کشادن گرفت؛ سلطان بپایان کار عزم جزم کرد تا بدشمنان راه قتال پوید، و شمشیر بدست بمیرد، به که بدینگونه موت از جوع و گرسنگی داغ بدنامی بر جبهتش نهد؛

میگویند که او با جمعیت سه صدهزار سوار از شهر بیرون آمد، و در ظاهر شهر بتعبیهٔ صفوف پرداخته، سپاه میمنه را بسرکردگی ظفرخان که از پردلان زمانه، و لشکرشکنان یگانه بود، بسپرد؛ آسیای جنگ و پیکار در گردش آمد، و ظفرخان بحملات گردانه، و ثبات دلیرانه، صفوف اعدا از هم پاشید؛ سلطان برادر خود را بامداد و اعانت ظفرخان فرمان داد، ولیکن او از جهت رشک و غیرت دونانه، از امداد وی اهمال ورزید؛ چون ظفرخان

درمردانه تعاقب اعادی، راه دراز رانده بود، واز معسکر شاهی برشانزده کروه دور مانده، قشون تازه نافرسودهٔ میدان جنگ دیدار درمیان گرفتند، وپس ازدانمودن کارنامهٔ رستم واسفندیار، بردست دشمنان ستمگار کشته، و پاره پاره ساخته شد؛ آن قدر هیبت و دهشت ظفرخان، در دلهای مغولان مستولی شده بود که میگویند هرگاه اسپان شان ناگهان برجهیدی، ایشان میگفتند آیا روح ظفرخان پیش چشم شان نمودار شده! با این همه مردانگی و جانفشانی ظفرخان، خواجهٔ ناسپاس وحق ناشناس او، چون از چابکی و پردلیش می ترسید، پس از مرگ وی برسر انجمن گفت که قتل وی آنچنان سرمایهٔ خوشدلی و سودمندی او گردید، که فیروزی بر مغولان؛

علاءالدین بادشاهی بود بغایت عاقل و هوشمند، ولیکن سابقهٔ او درانجام دادن مهام پیش اندیشیده اش ناتمام بود، وآرایش دراتمام آنها خام؛ خیالی در دل بسته بود، که مصدر تاسیس دینی جدید گردد، ولیکن با هزار بحر ثقیل، وزیران و امیرانش دیرا ازان عزیمت باز داشتند،

تربیت عهد طفولیت وی آنقدر ناقص بوده که یارای خواندن و نوشتن نداشت، ولیکن در سن کهولت بجد و جهد تمام زبان پارسی نیکو بیاموخت؛ در سال سیوم از عهد حکومت وی، یکی از امیرانش که او بریختن آبرویش پرداخته بود به هامور راجهٔ چوهان، در رنتهامبور که یکی از حصنهای حصین و متین هندوستان بوده، پناه برده؛ علاءالدین از راجه مطالبه این امیر ملتجی نمود ولیکن راجه جوانمردانه بپاسخش سرود، که آفتاب برخلاف دستور از افق مغرب سر برخواهد کرد، وکوه سمیرو با بسیط خاک برابر خواهد گردید، پیش از انکه من عهد و میثاقیکه با این مستجیر ستمدیده بسته ام، بشکنم؛ القصه سلطان علاءالدین به محاصرهٔ رنتهامبور می پردازد، و در آغرویرا تسخیر می سازد؛ ولیکن هامور نامور فرار را عار انگاشته، تادم واپسین درحمایت ننگ وناموس خویش نیکو پرداخت، تا آنکه از پا درآمد؛ ستورات خاندان شاهی تخواستند که پس ازوی زنده مانند، لاجرم درانبار هیمهٔ برافروخته، خودرا درانداختند، و پاک سوختند؛ مادامیکه علاءالدین از تختگاه درین یورش غایب مانده، بسیاری

هنگامه و بی انتظامی در بهره های مختلف از ممالک او، سرزده بود، وچون بازآمد، از وزرا و امرا انجمنی فراهم ساخته، از ایشان سبب این پریشانی و هرج مرج و تدابیر اصلاح آن را، استفسار نمود، ایشان برهمی و بی انتظامی مملکت را، به عدم توجه بادشاه بامور ملکی، و افراطش در نوشیدن باده، و پیوندهای قریبهٔ امیران دولت بایکدیگر از در مُصاهرت و مزاوجت، و عدم تعادل رعایا در املاک شان، نسبت کردند؛ اکنون سلطان از بهر دفع این مفاسد، نیکو اشتغال بمهمات ملکداری می نماید، و می فرماید تا خمکده های بادشاهی بشکستند، و جوهای شراب ناب در کوچه و برزن روان ساختند، و نهمین خودش از احتساء صهبا اجتناب می ورزد، بلکه فرمان میدهد تا هیچکس از سپاه و رعایا لب بباده نیالاید، و منادی درمیدهد که هیچ عقد مصاهرت یا زناشوئی در امیرانش بدون اجازت وی صورت نگیرد، و تا عدم تساوی رعایا در نعمت و مال، از میان برخیزد، او در تسویت ایشان در تنگحالی و تهیدستی، همت برگماشت؛

• القصه در سر براه کردن تمامی جزویات امور مملکت، گوناگون در دسر و مشقت کشید، و در ضبط نرخ غلّات جابرانه کوشید، و پس از نظم و نسق همگی امور سلطنت، از سر نو لشکرگشن آراسته گردانید، که شمار آن بچار لک و هفتاد و پنج هزار سوار رسید؛

سال ۱۳۰۳ع از عهد سلطنتش، بگوناگون رو داد نامی اختصاص یافته است، در همین سال او جمعیتی از سپاه از راه بنگاله، به تسخیر کشور تلنگانه، فرستاده بود، و خودش بر سر چتّور دارالملک میوار، لشکر کشیده؛ برحسب روایت سیر نویسان هندوستان، این دوم باره یورش او بوده بر سر چتّور؛ اول بار که محاصرهٔ این مقام پرداخته، باعثهٔ آن هوای بی سر و پای او بوده، بلقمای پدمنی، حلیلهٔ جمیلهٔ راجه بهیم، چه او مبالغت که اگر ویرا تسلیم کنند، او از سر محاصره برخواهد خاست، و چون راجه دست رد بر سینهٔ التماس او نهاد، او برین قانع شد که صورت ویرا برنهج انعکاس از آئینه وانماید، چون راجه بدین سخن همداستان شد، علاء الدین با معدودی چند از حشم، با کمال اعتماد در شهر

درآمد ، و مطمح نظر هوایش را مشاهده نمود ؛ و چون بمعسکر خود بازگشت ، راجه بهیم نیز با دلتوق تمام همپای او بخیمه درآمد ، ولیکن او درین اعتماد از دشمن خود فریب خورد ، زیراکه سلطان باوی راه عذر پیموده او را برگرفت ، و محبوس نمود ، و گفت که اطلاقش ازین بند همانوقت خواهد بود که زن خود را تسلیم وی کند ، چون این خبر به رانی رسید ، او بسلطان پیغام فرستاد که من بدانشرط تن بزوجیتش خواهم داد که او اجازت دهد که من باجماعت پرستارانم که بملازمت من می پردازند ، بحضرتش بیایم ، چنانچه سلطان این درخواست را اجابت نمود ، و رانی با هفت هزار محفّه که در همه شان سپاهیان مسلّح ، بنام پرستاران پنهان ساخته شده بودند ، مردانه وار در معسکر سلطان درآمد ، و در یکی ازان محفّه ها هنگام بازگشت شوهر خود را درنشانیده روانهٔ خانه نمود ، و راجه همینکه از حدود معسکر سلطانی درگذشت ، بر بادپائی که از بهر او آماده داشته بودند ، سوار شده ، بزودی خود را به چتّور رسانید ، و آنگاه پدمنی نیز در حمایت مردان حمیّت پیشه اش ،

از معسکر سلطان بیرون رفت، چون سلطان ازین بازی که رانی بادی درباخت، خیلی آشفته شده بود، بار دیگر بمحاصرهٔ چتّور پرداخت؛ بسیاری افواج میوار درحمایت و نگاهبانی چتّور تباه شدند، ولیکن سلطان در آخر بترک محاصره گفته، به دهلی مراجعت نمود، و در سال ۱۳۰۳ع دیگربار علاءالدین برچتّور لشکرکشیده بمحاصره اش پرداخت، و همه پسران راجه بجزیک تن درین یورش کشته شدند؛ این پسر باقی مانده را راجه بزور بران آورده بود، که ازان بلا بحیلهٔ جان بسلامت برد، تا نام خانواده بدو باقی ماند، و چراغ آن دودمان یکسر منطفی نشود؛ چون همگی امید کمک واعانت منقطع گشت، یک انبار هیمه برافروخته شد، و تمامی زنان عالی دودمان، خود را دران آتش انداختند، و بدم خاکستر شدند، آنگاه درهای فصیل را وا کردند، و راجه باچند تن از مردان دلاور که زنده مانده بودند، برسر دشمنان فرو ریخته، مردانه وار جان داد، چون سلطان بشهر در می آید، میبیند که درهرکوچه وبرزن، اجساد کشتگان که بحمایت شهر پرداخته بودند، پشته پشته افتاده اند، و ازادخنهٔ انبار هیمه که دران

پدمنی که پیش ازین مطمح نظر هوسناکی او بوده، با دیگر زنان عمدگان شهر سوخته خاکستر گردیده بود، روی هوا یکسر تیره و سیاه گشته است؛ او تا دیر در شهر بگردید، و بدیدن خوبی عمارات عالیهٔ آن در شگفت بماند، ولیکن با این همه دقیقهٔ از دقایق بیرحمی فرو نگذاشت؛ یکسر معابد و ابنیهٔ شاهانه را منهدم و باخاک برابر ساخت، همین عرصهٔ برای راجه بهیم، و رانی پدمنی بود که درین خرابی عام محفوظ مانده بود، شهر چتّور و مرز و بوم وابستهٔ آن، بشهزادهٔ جهالور واداده شد؛

فرصت غیبت دو فوج گران را از دارالملک، که یکی بمحاصرهٔ چتّور رفته، و دیگر بصوب دکهن شتافته بود، جماعهٔ قاپوجوی تاتاریه، غنیمت شمرده، با جمعیتی ۱۲۰۰۰۰ مردان جنگی، رود سنده را عبور کردند، و تمامی مرز و بوم را ویران و خراب ساختند، و تا حوالی دهلی، از تاراج و یغماگری دست برنداشتند؛ چگونه این یغماگران از بلاد هندوستان درین بار بدر رانده شدند، از کتب تواریخ هند هیچ مفهوم نمی شود، جز اینکه سلطان بتائید غیبی بعضی از اولیاء الله این بلا را

از ممالک دور گردانید؛ در سال ۱۳۰۵ع، و ۱۳۰۶ع مغولان باز رود سند را عبور کرده بودند، ولیکن در هر دو عزیمت هزیمت خورده باز پس گشتند؛ باقتدای عادت مستمرهٔ مغولان تاتار، سلطان فرمان داد، تا سرهای تمامی مردان اسیر بریده، از قحوف ایشان در دهلی مناره برپا کنند، و زنان و بچگان شانرا ببردگی بفروشند، همین یکبار دیگر در عهد سلطنت علاء الدین، مغولان لشکر بهندوستان کشیده بودند، وازان پس سیل ایشان از جوش فرو نشست، ازین فتوحات عظیمهٔ متوالیه که بر عزایم سلطانی مترتب گردید، در آخر چنان متخیل او گردیده که او مویّد است بتأییدات غیبی؛

چون راجهٔ دیوگده در ادای خراج اهمال ورزیده بود، لشکری گران بتادیب او باز بصوب دکهن بسرکردگی ملک کافور (که بالا مذکور شد، که باسیری ازان کشور آورده شده) روانه کرده شد؛ سلطان آن قدر اورا بمزید اکرام خود اختصاص داده بود، که بالای دست تمامی ارکان دولت می نشانید، الحق ملک کافور نیکو شایستهٔ این همه عنایات سلطانی بوده، چه او در هر دو گونه کمالات وابسته رزم و میدان،

وبزم و دیوان، آراسته و پیراسته بود، و در مهم حالی نیز آنچه مطمح نظر سلطان دربارهٔ او بوده، بخوبی بظهور رسانید؛ در تمامی عزائم او فیروز و مظفر گردید، مگر سیر نویسان فیروزمندی کافور را بر دیوگڈه، رنگی دیگر داده برمی نگارند، که کافور درین کشایش، دیول دیبی را که معروف است به دوله رانی، بدست آورده، و این خود دختر سلطانه بود که از نطفهٔ راجه که شوهر پیشینش بوده، در حالت هندوکیشی زاده، و در زیبائی طلعت، و رعنائی صورت، با مادرش که در حسن و خوبی طاق، و در شیرین شمائل یگانهٔ آفاق، شمرده می شد، نیکو مانائی داشت، هنگامیکه آن نازنین غارتگر هوش و دین را در شهر دهلی آوردند، دل خضرخان پسر سلطان اسیر کمند هوایش گردید، و بعد چندی بسلک از دواجش کشید، (امیرخسرو؛ داستان عشقبازی خضرخان را با دوله رانی، در مثنوی عشقیه که شگرف مثنوئیست، در بحر شیرین وخسرو، و پیشترک تصنیف خمسه اش بنظم درآورده باکمال آب و تاب شیوا زبانی بیان میفرماید؛) راجهٔ دیوگڈه هزیمت خورده بدست کافور

اسیر گردید، و چون به دهلی آورده شد، باظهار اطاعت و فرمانبری، مورد عنایت سلطانی گشت، و بشرط انقیاد آینده، سلطان او را بحکومت مملکت موروثیش سرفراز گردانید؛ چون آن لشکر که بتسخیر وارنگولی در تلنگان پیش ازین فرستاده شده، هنوز مصدر کاری نشده بود، ملک کافور با فوجی سلحشور بدانجا فرستاده می شود، و او پس از محاصرهٔ چند ماه، آنرا مستخلص میسازد، و غنایم بسیار درین مهم دستیاب او میگردد، پس سالماً و غانماً ازانجا به دهلی مراجعت میکند؛ سال آینده کافور باز بصوب دکهن فرستاده میشود، تا فتوحات اسلامیه را تا نهایت آنحدود ممتد سازد، چنانچه او پس از روانگی، بسه ماه بشهر دوارسمندر (که اگرچه نامش دلالت میدارد برانکه آنشهر برکنارهٔ دریای شور می باشد، ولیکن چنین نیست، بلکه در ناف زمین بقرب پنجاه کروه بجانب شمالی سریرنگپطن واقع است) میرسد، کافور پس از آنکه مرز و بوم راجهٔ کرناطك را ویران و خراب ساخته، و یکسر بتخانه ها را از اصنام زرّین و اپرداخته، تا ساحل دریای شور لشکر میکشد، و درانجا

مسجد جامع را بنامی نهد ، و پس از چند روز گنجی شایگان که پیشینیان در بطن خاک پنهان ساخته بودند ، دستیاب میکنند ، و با تمامی غنائم و خزائن ، منصور و مظفر به دهلی معاودت مینماید ، میگویند که درین نوبت از آنهمه طرائف و نفایس و نقود وجواهر که کافور پیشکش سلطان نمود ، همین زر تنها کمتر از نود هزار من بود ؛ اگرچه بتحقیق تقریر میکنند که در حدود دکهن سیم کمتر پیدا می شود ، و زر بسیار ، چنانچه دران بلاد همین طلا بجای نقره رواج میدارد ، با این همه این مقدار زر که نوشته اند ، بسیار ست بعد می نماید ؛ بدین خزائن سلطان دست عطا بدریغ می کشاید ، و بر امیران و دانشمندان بخشش می فرماید ؛ ولیکن این همه نیکنامی را که بدین بخشش عائد سلطان شده بود ، ریختن خون پنجاه هزار تن از اسیران مغول تاتاریه ، که محض بیگناه بودند ، و بحلیهٔ اسلام متحلّی شده ، بسر بر باد داد ، اگرچه میگویند که چون ابقای این جماعهٔ آشوب انگیز خلاف مصلحت ملکی بوده ، بنابران اطفای نیران شان ، در رای سلطان قرین صواب نموده ؛ روایت میکنند که با این همه کارهای مستحکمانه یا نا هنجارانه که سلطان اکثر مصدر آن میشد ،

ممالک محروسه با آن رونق و فروغ مزیّن و معمور بود که در هیچ عهد پیشین ازان نشان نداده بودند ؛ نظم و نسق امور و نفاذ احکام عدالت در صوبجات دور دست حاصل بود ، و در سرتاسر ممالک خاصه دهلی ، ابنیهٔ شاهانه و مساجد و مدارس و قلاع و حمّامات را ، بدان شگرفی وخوبی برآورده بودند ، که مخیّل می شد که مگر کار عالم طبیعت است ، نه ساخت بشری صناعت ؛ چون سلطان بدین اوج سلطنت ، و ذروهٔ رفعت و مکنت رسیده ، دست از کار و بار ملکی واکشیده ، یکباره خود را بدواعی عیش و عشرت واسپرد ، ملک کافور که درمیان امیرانش خیلی سرفراز وممتاز بود ، بدین لهو ولعب طفلانهٔ بادشاه ، امیدزود فرارسیدن پایهٔ سلطنت ، در دل می بندد ، چون بسبب فرورفتگی سلطان درین ملاهی ومناهی ، کار سلطنت مشرف به تباهی میگردد ، باغیان و عاصیان از هرطرف ولایت چنانکه معمول است ، خروج میکنند ؛ شاهدهٔ این همه پریشانی و بی انتظامی ، پس ازانکه سلطان را بر بستر رنجوری درانداخته بود ، در کاهش و نالش دی روز بروز می افزاید ،

و در سال ۱۳۱۶ مسیحی پس از حکمرانی بیست سال،
این جهان را بدرود میکنند، بعضی میگویند که همان بنده که
پادشاه او را بگوناگون نوازش، از پایهٔ بندگی بمرتبهٔ خداوندی
رسانیده بود، او را بزهر بکشت؛ نعمت و مکنت که او را
بود، هیچیک پادشاه را از سلاطین اسلامیهٔ هندیه، بجز
محمود غزنوی نبوده؛ او یکی ازان پادشاهان عظیم الشان
خداوند عزمات جلیله، و سطوات نبیلهٔ هندوستان است
که در تواریخ سلاطین اسلامیهٔ هندیه، مندرج ساخته شده اند،
ولقب اسکندر ثانی که بر سکّه اش میزدند، از قبیل لاف
و گزاف نبوده، ممالک هنود که هنوز در تسخیر سلاطین
اسلامیهٔ پیشین نیامده بود، او باستخلاص آن همت
برگماشت، و از آن خود ساخت، شهر نامدار نروالله، که
در قدیم زمانه بنام دهار و یونانی مشهور بود، و منڈور،
و دیوگڈه تختگاه طبقهٔ سولنکیه، و پرامر و طکس، و تمامی
دودمان اگنیکوله، همه شانرا او تباه و ویران گردانید؛
ملك کافور پس از مرگ خواجهٔ فرمانده و محسن
خود، چشمهای بزرگ نوردیدگان مولایش را برکنده،

کوچک ترین شانرا (که شهاب الدین عمر نام داشت)
برتخت سلطنت برنشانید، بدین امید که بنام او خودش فرمانفرما
باشد، ولیکن در عرض کمتر از سی و پنجروز، اعیان مملکت
او را بردست عیّاران بکشتن دادند، و قطب الدین
مبارك خلجی را به تخت برنشانیدند، نخست کاریکه این
بادشاه مصدر آن گردیده کشتن تمامی اعیان دولت بود،
که بجد و جهد ایشان خداوند تاج وسریر شده، و بخشیدن
مناصب جلیلهٔ دولت، بکمترین چاکرانش؛ او چند
قانون ایجاد کردهٔ پدر خود را، که ازان میان برخی مبتنی بود
بر بیدادگری و سختی، و بعضی برکمال فرزانگی و هوشمندی،
بی هیچ تفرقه دستور العمل خود نمود؛ اهالی گجرات را که سر بعصیان
کشیده بودند، مقهور ساخت، و بلشکرکشیدن بصوب
دکهن، ممالک مفتوحهٔ جدیده را بقبضهٔ تصرف خود درآورد؛
منحوس ساعتی بود درحق او که دران ملك خسروخان
را، که ندیم دلخواه او بوده آنچنان مقرّب و خاص خود گردانیده،
که او شریک غالب سلطنتش گشته، در آخرکارش
بانجام رسانیده، از بهر اتمام غرضیکه مطمح نظر خسروخان بود،

او بادشاه بیخبر را باستیفای یکسر ملاهی، و هواهای شنیع نفسانی، که اعادت آن بغایت ناروا پنداشته می شود، مشغول گردانید، و ازین جهت چون کار بادشاه بسرحد مراتب دونی و زبونی رسید، خسروخان بدست عیّاران اورا ازمیان برداشت، این چنین بادشاهی خانوادهٔ خلجیهٔ دهلویه، بانجام رسید؛ ازین طبقه چارتن بپادشاهی رسیدند، وسی وسه سال حکومت راندند؛ درعهد حکومت این طبقه، حوزهٔ سلطنت اسلامیهٔ هندیه، بغایت فراخ شده بود، و این وسعت و فراخی، تازمان تسلّط حکومت مغولیهٔ چغتیهٔ تیموریه، بحال خود بوده؛

از رهگذر دونی و ناکسی، که خسروخان در تحصیل پایهٔ سلطنت بکار برده، او درنظر اعیان مملکت خوار و زار می نمود، و ازجهت بیداد و ستم که او بر رعایا روا میداشت، مور دِکینه و نفرت ایشان بود، هنوز برجلوس او یک سال کامل نگذشته، که غیاث بیگ تغلق، حاکم ملتان و دَبالپور، بر سر او لشکر میکشد، و پس از مقهور ساختن خسروخان ستم پیشه، خودش برضا و خشنودیِ اعیانِ مملکت، سر برآرای سلطنت دهلی میگردد؛

باب دوازدهم

در ذکر غیاث الدین تغلق شاه؛ و محمد تغلق، و ناهنجاریش، و کوشش او بساختن دولت آباد دارالحکومتش، واستقلال میوار، و عصیان دکهنیان؛ وفیروز تغلق، وشمائل آشتی دوست وی، وترقی هایش، وبغاوت بنگاله، وپریشانی یابی انتظامی ده ساله، پس از وفاتش، وعصیان مالوه، وگجرات، وخاندیس، وجونپور، وآمدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان، وبازگشتن وی پس از تسخیر دهلی، و بنانهادن خضرخان، شاهی خانوادهٔ سادات؛

تغلق که پس از برشدن به تخت سلطنت، بالقب غیاث الدین ملقب گشته، وراصل یکی از بندگان غیاث الدین بلبن بوده، و بمناصب مختلف ترقی کرده در آخر برتبهٔ حکومت صوبهٔ ملتان رسید، وازان پایه بذروهٔ سلطنت ارتقا نمود؛ او امور سلطنت را برای صائیبش نیکو نظم و نسق بخشید، و در تمشیت کار و بار تجارت،

همت برگماشت ، و دانشمندان و سروران را صلای عام درداد ؛ پسرش الف خان را ، بولیعهدی خود نامزد گردانید ، و با لشکرگرانش بممالک دکهن ، که اهالی آن درزمان هرج مرجیکه در سلطنت دهلی راه یافته ، سر به بغاوت برداشته بودند ، فرستاد ، و او وارنگولی را ، در تلنگان محاصره نمود ، ولیکن چون منصبداران گرانمایه اورا واگذاشته بودند ، او با همین سه هزار مرد ازان لشکرگران ، که هنگام برآمدن از دهلی همراه خود داشت ، ناکام بازگشت ، بعد چندی فوجی جدید نگاه داشته شد ، و الف خان دیگربار بصوب ممالک جنوبی نهضت کرد ، و وارنگولی را مسخر ساخت ، و چندین هزار هنود را طعمهٔ تیغ نصرت آمیغ خویش گردانید ، و راجه را با تمامی منتسبان خاندانش اسیر کرده ، به دهلی فرستاد ؛ درین روزگار ، اخبار شکایت آمیز ، از هنگذر سنوح جور و بیداد در بلاد بنگاله ، به دهلی میرسد ، و غیاث الدین تغلق شاه از بهر اطفای نیران این ستمگری ، بنفس نفیس متوجه آن بلاد میگردد ، صوبه دار بنگاله ، آنچنان باطاعت و تسلیم سلطان

سر خدمت فرود می آرد، که میگویند سلطان نهمین صوبه داری بنگاله بدستور بروی ارزانی میدارد، بلکه اجازتش میدهد که خود را بلقب بادشاه بنگاله خواند؛

هنگام بازگشتن بصوب دهلی، چون سلطان بمقام افغانپور رسید، بلقای پسر خود الف خان، درانجا سرمایهٔ خوشدلی و مسرت حاصل کرد؛ الف خان درعرض سه روز درانجا دولتسرای چوبینه از بهر پذیرفتاری پدرش برآورده بود، چنانچه پدر و پسر تا دیر درانخانه بلوازم عیش و نشاط پرداختند، و همینکه الف خان از پدر رخصت گرفته بیرون آمد، سقف خانهٔ چوبینه فرو نشست، و سلطان و بسیاری از امیرانش دران صدمهٔ عظیم بدم جانداد ند، و تختههای بیوت، تختهٔ تابوت شان گردید؛ مردم وقوع این بلیهٔ عظیمه را، بناکسی و دونی الف خان، که پس از سه روز ازین واقعه، بسریر سلطنت در سنه ۱۳۲۵ عیسی، جلوس نمود، و به محمد تغلق ملقب گردید، نسبت میکنند؛ میگویند که درذات این سلطان، صفات متضادّه فراهم آمده بودند، ولیکن بخوبی می توان سرود که جنون و بیخردی،

بر یکسر مالکاتش بالائی و سرکردگی داشت ؛ در عهد حکومتش بباعثهٔ ناهنجاری و سبکساریش، ممالک محروسه در گوناگون محن وبلایا مبتلا گردیده، که هیچ گاه در ازمنهٔ پاستان ازان نشان نداده بودند؛

سیر نویسان در بیان شمائل او دو قول اند، فریقی می سرایند که ذات شریف این بادشاه، بانواع فضائل وفواضل آراسته بود، و هیچ علمی از علوم متعارفهٔ آنزمانه نبوده، که او دران دسترسی بکمال نداشتی، تا اینکه بر حکمت شائیه و فلسفهٔ یونانیه نیز، نیکو آگاهی بهرسانیده بود، در انجمن دانش و فرهنگ، بتربیت و دادرسی فضل و هنر می پرداخت، و در میدان کارزار و جنگ، در اعلای اعلام شجاعت و شهامت، میکوشید، و فریق دیگر وا می نمایند که او جبّاری بود سودائی مزاج، که پرتو از رحمت و رافت ایزدی بردی نتافته، و در ناهنجاری و بداطواری، گوی سبقت از دونان پیشین، و ظلمهٔ پاستان، در ربوده، در ریختن خون خلق خدا، آن قدر بی باک می شتافت، که هنگام انتقام گرفتن چنان می نمود،

که بدل ارزومند استیصال دودمان بشری است ،
بدشواری هفتهٔ میگذشت که دران چند نفر از مقربان دولت ،
واعیان حضرت کشته نمی شدند ؛ در آغاز حکومتش ، مغولان
تاتار برممالک غربیه به تجدید هجوم آورده بودند ؛ چون سلطان
در خود یارای مدافعهٔ ایشان نمی بیند ، از بهر رسوائی خویش
مراجعت ایشانرا بمبالغ خطیر از زر نقد ، باز می خرد ، ولیکن
سپس از بهرگونه تلافی این بدنامی ، افواج خود را بصوب
دکهن فرستاد ، و بلاد دور دست آنخود را ، که مردمان آنجا
باطاعت احکام سلطانی کمتر می پرداختند ، آنچنان سخت
و ستخاص گردانید ، که آن همه ممالک مانند دیگر صوبجات
مجاور دهلی منضاف دولت اسلامیهٔ دهلویه گردیدند ،
ولیکن ازجهت استیلای بلاهت و نادانی ، برطبع سلطانی
تمامی ممالک مفتوحهٔ او درحدود جنوبی نربدده ، پیش از
مرگ او از اطاعت دولت دهلویه ، انتزاع کرده شدند ،
و دم از استقلال زدند ؛

باج و ساو سنگین که برممالک محروسه تحمیل کرده ،
ازان گرانتر بود که رعایا توانستندی برداشت ، کشاورزان

وزمینداران ، ازآبادانی بسوی بیابان وکوهستان بگریختند ،
و زمین نامزروع افتاده ماند ، و بناچار از دست قحط و غلا ،
بغایت سیر حاصل صوبجات هند ، دران عهد نزند ، تباه
و ویران شدند ، وطرفه ترآنکه سلطان از بهرافزودن نکبت برایا ،
و نقمت رعایا ، همت بترویج پول سیاه ، یا سکه یا تنکهٔ
مسینه ، ببهای درم و دینار ، برگماشت ؛ این ساوک ناهنجار ،
تمامی کارخانه های ممالک محروسه را ، که فروغ و گرمی بازار
شان بزر بود ، برهم زد ؛ ولیکن آخرالامر چون این چاره گری
(که بنایش نهاده شده بود بر اتلاف حقوق مردم ،
وبرباد دادن زرهائیکه از بادشاه یافتنی شان بوده) کاری نکرد ،
ادبران رسم قلم نسخ کشید ، وآن را از رواج انداخت ،
و از نیرو که خزانهٔ بادشاهی تهی شده ، ورعایا ناخشنود بودند ،
از برای جبراین نقصان خواست تا لشکری بتاراج ممالک
چین ، که از کثرت نعمت ومال آن داستانها شنیده بود ،
بفرستد ، چنانچه بر رغم صوابدید وزیرانش ، یک لک سپاه
بسرکردگی خواهرزاده اش ، برسرآن مملکت روانه کرد ،
وایشان پس از قطع سلسلهٔ کوهستان سربفلک کشیدهٔ همالهٔ ،

بسرحد چین رسیدند، ولیکن لشکر جرّار چینیان بمدافعهٔ ایشان پرداخته، ازحدود ممالک خودشان بیرون راندند، و درین هزیمت افواج دولت دهلی آن قدر پریشان و تارمار گردید، که کم کسی ازاینان بازگشت که روداد مصیبت بنیادشان روایت کند، و برخی که درحالت بی سر و سامان به دهلی رسیدند، از غضب سلطانی جان نبردند؛

درسال ۱۳۳۸ع خوواشیب خواهرزادهٔ سلطان که بحکومت ساگر می پرداخت، سودای خام سلطنت پخته، بر سر چندین سپهسالاران بادشاهی لشکر کشید، درآخر سلطان خودش رزم آراگردید، و خواهرزاده اش هزیمت خورده، اولاً نزد راجه کمپیله، وآنگاه پیش راجه دوارسمندر، پناه برد، ولیکن این راجه گرفتارش ساخته، حوالهٔ سلطان نمود، سلطان فرمان داد تا زنده پوستش برکشیدند؛ چون محمد تغلق درین یورش دکهن، به دیوگڈه میرسد، آن قدر شیفتهٔ وضع دلربایش میگردد، که می خواهد آنرا دارالملک خود قرار دهد، وبفتوای دل دیوانه که در برداشت، بزودی فرمان میدهد که

تمامی سکنهٔ دهلی از مردان و زنان، ویرا خالی گذاشته، با بچگان و اموال و مواشی بدانجا روند، و تا در اثنای راه از برای ایشان پناه گاهی و سایهٔ پیدا ساخته باشد، حکم میکند که درختان کلان را برداشته، در سر تا سر شاهراه ایشان بنشانند، و در آخر کار سودیکه برین کوه کندن مترتّب گشت، منحصر درین بود که شهر آباد دهلی ویران گردید، و دیوگڈه که درین زمان سلطان اورا بنام دولت آباد اختصاص داده بود، نیکو معمور نگردید، زیراکه راست است که یک دارالسلطنت در عرض دو سه ماه آباد نمیگردد؛ اگرچه هر گونه جهد و کوشش سلطان درین خصوص، منتج نقمت و نکبت گشته، با این همه از بهر افزایش عمارات دولت آباد، فرمان میدهد که تمامی امیران و صوبه داران کوچک و بزرگ، همگی منتسبان خاندان خود را درانجا بفرستند، تا دران شهر، طرح اقامت اندازند، این مثال، ملک بهرام ناظم صوبهٔ ملتان را، بر سر عصیان آورد، و سلطان بتادیب او رفت، و پس از منهزم ساختنش از راه دهلی بازگشت، ولیکن درین زمان، بسیاری از سپاهیان لشکرش را،

حُبِّ وطن دامن دل گرفته، ایشان را کشان کشان بران آورد، که خدمت سلطان را واگذارند، واو چار ناچار از بهر چاره گری آن، تا مدت دو سال در دهلی اقامت نمود، و ازین حرکت مردم امیدوار شدند، که مگر سلطان رای بازگشت از دولت آباد، و اقامت جاوید در دهلی، زده است؛ ولیکن دودِ سودای عمارت دارالملک جدید، باز در سر بیمغزش می پیچد، و دیگر باره دهلی را ویران ساخته، با تمامی ساکنان و قاطنان آن، به دولت آباد روانه میگردد؛ ولیکن چون در آخر می بینند، که هزاران مردم درین مشاق مالایطاق، بروز سیاه گدائی نشسته اند، و هنوز نقش مرادش به نگین مدعا نه نشسته، و کارش خام مانده، ساکین دردمند، و بیچارگان نژندرا، اجازت انصراف به دهلی میدهد، هزاران هزار خلایق درین مراجعت، ببلای قحط و غلا، و دیگر محن و عنا، تباه گشتند؛ ستمگریهای سودا پرور، و وسوسه های بیداد گستر او، از حیز تصور و گمان بیرون است، یکبار بی هیچ باعثهٔ جنگ و پرخاش، برسر قنوج لشکر کشید، و مردمان آن شهر و جوار آنرا، طعمهٔ تیغ

بیدریغ گردانید ، در اثنای یکی از یورشهایش بممالک دکهن ، ناگهان درد دندانش عارض گردید ، و یکی از اسنانش فرو افتاد ، فرمود تا آنرا در مقام بیبر ، باشان و شکوه شاهانه دفن کردند ، و بر سر آن دخمهٔ بلند برآوردند ، چنانچه آن گنبد ، که یکی از آثار نامدار ابلهی آن سبکسار بود ، تا دیر باقی ماند ، چون از مطالبات ناهنجارانه اش ، کار رعایا بفلاکت کشیده بود ، بنابران درین زمان سلطان بحکم مجبوری در خزانهٔ بادشاهی واکرده ، کشاورزان را که دست از کشت و کار وا کشیده بودند ، برسم تقاوی ، زر داون گرفت ، ولیکن این گرسنگان ، زر تقاوی را ببهای نان صرف کردند ، و مزارع همچنان ناکاشته ماند ؛ آخر کار چون خیل مصائب و نکبات نو ، روز بروز بر سرش هجوم آوردن گرفت ، بخیالش گذشت ، که باعثهٔ این همه بلایا جز این نخواهد بود ، که منشور دارائیش مسجّل بطغرا یا مهر خلیفهٔ جناب رسالت مآب صلعم نیست ، بنابران سفیری با هدایا ، و تحائف گرانمایه ، در عربستان پیش خلیفه روانه میکند ، تا سند ولایت از وا بدست آرد ، و چون شنید که خلیفه

یک ایلچی را از جانب خود در مجازات تحایفش فرستاده، از شهر تا شش کروه باستقبال او میرود، و بحرمت تمام پذیرای او گشته، منشور خلیفه را برسری نهد، و آنگاه فرمان میدهد، تا اسمای تمامی بادشاهان پیشین دهلی، و نیز نام پدرش، که منشور ولایت شان، بنشان و مُهر خلیفه بدان نمط آراسته نگشته بود، از خُطب و ادعیه محو ساختند، و فرمود تا نام خلیفه را بر رخوت و آلات خانهٔ شاهیش برنگاشتند؛

این خود ناممکن است که درین مختصر، تمامی فضولی هایش ثبت نموده شود، اگرچه این بادشاه از بسالت و پردلی قدری بهره میداشت، ولیکن سودا و جنون جزو اعظم معجون ذات شریفش بود؛ در ایراد کارهای بی سر و پایش هیچگونه سود خوانندگان متصور نیست، چه از عظیم نتایج گوهری آن، ناخشنودی رعایا و عصیان ناظمان صوبجات وابستهٔ دولت دهلویه بود، در عهد امین سلطان، حاکمان صوبجات، دم از استقلال برزدن گرفتند، و نظام دولت اجماعی اسلامیهٔ هندیه، از هم پاشیدن آغاز نمود، و تا مدت مدید

این نظام از هم گسیخته ، باز نه پیوست ، تا اینکه بدو صد و پنجاه سال بعد عهدش ، در حکومت جلال الدین اکبر ، دیگر بار دولت اسلامیهٔ هندیه ، صورت اتحاد گرفت ، وصوبه های باغیه ، سر باطاعت آن دولت فرود آوردند ؛ محمد تغلق در سال پسین عهدش ، از بهر تادیب ناظم ططّه ، خودش لشکر کشید ، وچون دران حدود رسید ، بمسافت سی کروه از شهر ، رحل اقامت افگند ، و تا ده روز بتقدیم مراسم محرّم بپرداخت ؛ درین زمان بپر خوردن گوشت ماهی رنجور گردید ، و کارش به تپ محرق کشید ؛ درین حالت پر ملالت که مقتضی سکون و قرار بود ، طبع آتشین بادسرش ویرا بران آورد ، تا در کشتی نشسته بحوالی شهر براند ؛ تا انکه بر دوری پانزده کروه از شهر ، ویرا امر ناگزیر مرگ پیش آمد ، و در سال ۱۳۵۱ مسیحی درگذشت ، پس ازانکه بیست و هفت سال ، باکمال نکبت و وبال ، حکومت رانده بود ؛

این امر در آواخر عهد دولت تغلقشاه بظهور آمده بود ، که هامر یکی از نیازادگان بادشاهان دودهٔ چتّور ؛

بران مملکت لشکرکشیده، نائب بادشاهی را هزیمت داد، و همین دم از استقلال در حکومت زد، بلکه حوزهٔ مملکت میوار فراخ گردانیده، جاه و جلال قدیم خانوادهٔ خود را از سرنو زنده ساخت؛ دران روزگار همین تنها او بود در حدود دکهن حکمرانی باستقلال داشت، و از باجگزاری و اطاعت دولت اسلامیه، سبکدوش میزیست،

تمامی شاهی خانواده های هندوان، درین طوفان عام فتوحات اسلامیه، آنچنان مستغرق بحر گمنامی گردیدند، که زنهار ازان سر برنکردند؛ جز دودمان اودیپوریه، که ازان پس که در عهد علاءالدین در گور کرده شده بود، سبزه وار از خاک سر برآورده، تا دو صد سال حکومت راند، تا آنکه بسین سیلاب اسلامیهٔ بابریه، بر سرتا سر هندوستان ریخته، همه را فروبرد؛ این امر نیز در پایان عهد تغلقشاه صورت گرفته، که مملکت دکهن که از قریب پنجاه سال ضمیمهٔ دولت اسلامیه دهلویه شده بود، ازان جدا ساخته شد، و صوبه دارانش آنرا ریاست مستقل قرار دادند؛ بادشاهان طبقهٔ اسلامیهٔ دکهن، که در فرمانده‌ی اقتدار تمام،

و امتیاز مالا کلام ، داشتند ، اکثرشان از دودهٔ بهمنیه برخاسته اند؛ جانشین تغلقشاه که بادشاهی بود بغایت آشتی دوست ، زنهار قصد بازیافت نمودن آن صوبجات باغیه ، که بحدود جنوبیهٔ رود نربدده واقع اند ، ننموده ، واز ینجا است که تا دوصد سال پیش درمیان دولت دهلویه ، وریاسات دکهن ، هیچگونه ارتباط و اختلاط نبوده ، بنابران می خواهیم که خصوصیات وابستهٔ حکومت دکهن را ، درباب دیگر جداگانه برنگاریم ، تا سلسلهٔ روایات امور وابستهٔ سلطنت دهلویه ، ازهم گسیخته نشود ؛

پس از محمدتغلق ، خواهرزاده اش فیروزتغلق ، برسریر سلطنت نشست ، و شمائل روحانی این بادشاه ، پسر مبائن آن خالش بود ، چه او بغایت آرمیده وآشتی دوست بوده ، هنگام جامه گذاشتن محمدتغلق ، او درلشکرگاه بود ، وهمانجا بهداستانی منصبداران سپاه ، بسلطنت برداشته شد ، ولیکن خواجه جهان نامی پیرمردنود ساله که در دهلی بود ، وبا بادشاه مرحوم قرابت داشت ، کودکی شش ساله را ، برسریر سلطنت نشانیده ، منادی درداد

که این کودک پسر محمد تغلق شاه است ؛ اگرچه این دعوی از پرتو راستی بی بهره نبود ، ولیکن اعیان دولت از مفاسد لازمهٔ دوگروهی و اختلاف ، فرزانگانه اندیشیده ، دعوی فیروز را استوار ساختند ، و خواجه جهان را بزور بران آوردند که با جمهور موافقت کند ؛

در سال ۷۵۱ع فیروز در دارالخلافت دهلی درآمد ، و او ازان باز تا آن زمانه که باقتضای ضعف و ناتوانی کهن سالی ، از سر براه نمودن امور ملکی درمانده ، در تعدیل احوال رعایا ، و اصلاح امور ملکی ، باغایت مکرمت و مرحمت کوشید ؛ اگرچه بانقاضای ضرورت ، از متصدّی شدن بچندین عزایم خواهان جنگ و پرخاش ، که منشای آن ناستوده شیم پیشینیانش بود ، چاره نداشت ، ولیکن آشتی و صلاح ، امری بغایت دلخواه او بوده ، چنانچه تا این گرانمایه نعمت را نیکو حمایت کرده باشد ، بچشم خود دید ، که بعضی از بهینِ صوبجاتش از ممالک او انتزاع نموده شدند ، و او بجز تسلیم دم برنزد ؛ یکسر دلخوشی او در افزایش بخشیدن خیر و بهبود مردمان ، و روزانه ترقی شان ،

بوده؛ چنانچه آثار نامدار آینده برین معنی برهانی است روشن، و نشانی بیّن؛ پنجاه بند اب در عرض رودها از بهر تکثیر و تیسیر آبیاری مزارع ودهات، وچهل مسجد، وسی مدرسه، وبیست مشکوی شاهانه، وصد کاروانسرای، ودوصد شهر، وسی حوض، وصد دارالشفا، وپنج مقبره، ودوصد حمّام، وده منار نامدار، که تا دیر یاوگار ماند، وده چاه، ویکصد وپنجاه پل، این همه مآثر ناشر خیرات، ومفیض برکات برآوردهٔ این بادشاه فرخنده فرجام، وفیروزکام، بودند، چنانچه بعضی را ازینها تا امروز بجوار شاهجهان آباد توان دید؛

حالی برنگاشته شده، که ممالک میوار، ودکهن، درعهد خاش تغلقشاه، ازدولت دهلویه، جدا ساخته شده بود، اکنون درعهد فیروزشاه نیز، از جهت بغاوت دیار سند، وبنگاله، درحوزهٔ سلطنت دهلی، همنوزبیشتر، کاهش ونقصان راه می یابد؛ درعهد تغلقشاه، زمانیکه او بسودای نقل کردن ساکنان دهلی، در دولت آباد، پراشتغال داشت، فقیرالدین نامی، دعوی استقلال

در حکومت بنگاله نموده ، فرمود تا سکه بلقب او زنند ، و خطبه بنام او خوانند ؛ اگرچه اهل تواریخ را گمان آنست که او نخستین فرمانفرمای بالاستقلال بنگاله است ، ولیکن ارکان دولت دهلویه ، اورا از باغیان می شمردند ، او در سال ۱۳۴۰ع متقلّد قلادهٔ دارائی بنگاله گشت ، لیکن بعد دو سال ، بردست علی مبارک کشته شد ، و علی مبارک در نوبت حکومتش ، بردست حاجی الیاس ، برادر رضاعیش ، مقتول گردید ؛ در زمان حکومت حاجی الیاس ، سلطان فیروز لشکری بسوی بنگاله روانه کرد ، تا آن صوبهٔ باغیه را از سرنو تخلص سازد ، ولیکن لشکرش ازین مهم ناکام برگشت ، و مصدر کاری نگردید ، و در سال ۱۳۵۶ع سلطان با حاجی عهد و میثاق آشتی بست ، و باستقلال حکومتش معترف گردید ، و حدود مملکت او را تحدید نمود ، و این عهد ، درست تاریخ صورت استقلال گرفتن حکومت اسلامیهٔ بنگاله است ، که ملوک آنرا بنام بادشاهان شرقی میخوانده اند ، حاجی الیاس ، شهر حاجی پور را بنا نهاد ، و حالا این شهر هم از جهت بازار عاش . که هر سال دران ، سوداگران

گوناگون از ممالک دور و نزدیک فراهم می آیند، و هم
از معمر مجارات و اسپ تازی سالانه، که برسم رهان صورت
می پذیرد، خیلی معروف و مشهور، میان جمهور است، و
ازینجا می توان گفت که ریاست الیاس، تاشمالی بهرهٔ بهار
میکشید، و برود گنڈک محدود بود؛

پس از سلطنت سی و چار ساله، سلطان فیروز عنان
حکمرانی را، در سال ۱۳۸۷ بکف پسرش محمد، مشهور به
تغلق ثانی، واسپرد، مگر این نوجوان کوتاه اندیشه، هنوز
برسریر سلطنت جاگرم نکرده بود، که خود را تمامتر تسلیم
مناهی و ملاهی نمود، و مشیران فرزانهٔ عهد پدر خودرا از درگاه
بیرون راند، اعیان دولت بابعض منتسبان شاهی در ساخته،
باجمعیت یک لک سپاه داخل شهر دهلی شدند،
هواخاهان بادشاه بحمایتش سخت پرداختند، و تا دو روز
از مقاتلهٔ عامهٔ فریقین، در شهر آشوب قیامت برپا ماند،
تا آنکه در کوچه و برزن از اجساد کشتگان راه گذار بسته گردید،
سیوم روز عامهٔ خلایق متفق شده سلطان پیر را، از گوشهٔ
انزوا بیرون آورده، درمیان فریقین جنگجو نشانیدند، بدین امید

که نیران برافروختهٔ خونریزی و قتال، تسکین پذیرد، ولیکن بمجرد دیدن صورت پیرمرد، هواخواهان پسرش اورا واگذاشته، در سلک جمعیت پدر منظوم شدند، و فیروز دیگر بار بسریر حکومت دهلی جلوس نمود، ولیکن چون در خود از ضعف پیرانه سری، یارای سر براه کردن مهام سلطنت ندید، غیاث الدین ابن پسر کلانش فتح خان را، متقلّد قلاده حکومت گردانید؛ و خودش بعد روزکی چند، در سال ۱۳۸۸ع در عمر نود سالگی برحمت ایزدی پیوست؛ فیروز بادشاهی بود فرزانه، و چابک در کار، و آشتی دوست؛ عامه رعایا، و کافهٔ برایا، در عهد حکومتش خوش و خورم میزیستند؛ او نخستین سلاطین هند است که فرقهٔ افاغنه را، گونه ترقی داده، و بر روی کار درآورده بود، میگویند که ایشان تا آنروزگار، در هندوستان آن قدر خوار و بی مقدار، میزیستند، که فرقهٔ یهودان در فرنگستان یا بلاد بیضان، و مردمان نقال میکنند که افاغنه از نژاد یهودان اند؛

درعرض ده سال بعد مرگ فیروزشاه، بر تخت دهلی

کمتر از چهار بادشاه جلوس ننموده بودند ؛ درین عهد تمامی ممالک هندوستان ، از بی انتظامی ، و بد ضابطگی ، پر از فتنه و آشوب بوده ، و حکام صوبجات ، پریشانی امور سلطنت دهلی را غنیمت شمرده ، خلع اطاعت آن نمودند ، و دم از استقلال برزدند ، و در همین روزگار ، جهانکشای نامدار امیر تیمور ، که درخونریزی ، و آشوب قیامت انگیزی ، ثانی چنگیز بود ، بر ممالک هندوستان دست نهب و غارت کشاده ، جمع غفیر را طعمهٔ شمشیر ساخت ، و غیاث الدین نبیرهٔ فیروزشاه ، بر تخت سلطنت برنشسته ، ابواب فسق و فجور واکرد ، ارکان دولت ازین ناهنجاریش بیزار شده ، در کمتر از پنج ماه ویرا از میان برداشتند ، و عمزاده اش ابوبکر را ، بسریر سلطنت برنشانیدند ، ولیکن جماعهٔ مغولیه ، که شعار اسلامی دربرکشیده بودند ، به محمد تغلق ثانی که پیش ازین در زمان فیروزشاه بر تخت نشانیده ، و باز معزول گردانیده شده بود ، چنانچه بالا مذکور شد ، صورت حال را وانموده ، تحریض وی کردند ، تا بتجدید دعوی سلطنت پردازد ،

چنانچه او سپاه گران فراهم آورده، قصد دهلی میکند، و هزیمت میخورد، و باز بمعونت سرکردگان هندو و مسلمان، جمعیّتی از سپاه مجتمع گردانیده، دیگر بار بیورش دهلی میپردازد، و منهزم میگردد؛ باز سیوم بار فوجی نو آراسته، بخدیعت ابوبکر را بران آورده، که به شهر جالیسر، که بر بیست کروه از دهلی واقع است، از مقرّ سلطنتش بیرون آمد، و آنگاه بر جناح استعجال خود را بدارالحکومت دهلی رسانیده، متصرف وی گردید، و ابوبکر بتعاقبش سخت پرداخته، سیوم بار او را منهزم گردانید، ولیکن سپهسالاران ابوبکر، ویرا واگذاشتند، و او بیچاره گردیده، بفتوای حال، فرار برقرار اختیار نموده، جان بسلامت از میان برد، و عریف مظفرش بر سریر سلطنت بار دیگر جلوس نموده، تا شش سال لنگ ولوک حکومت راند، و پس از وی، نخست پسرش همایون بر سریر نشست، و پس از مرگش که بعد چند روز از جلوسش واقع شد، محمد تغلق ثالث برادرش، بر تخت شاهی برداشته شد، و این ناکامترین سلاطین بود، که بر تخت دهلی نشستند، و چون

این بادشاه از عقل و کفایت کمتر بهره داشت ، ارکان دولت بگوناگون حیل و فنون ، مشغول شدند ، و صوبه داران راه بغاوت پیمودند ؛ به تفصیل مخادعت گوناگون ، و مدافعت بوقلمون ، که ارکان دولت دهلی درین روزگار نکبت بار ، بریکدیگر بعمل می آوردند ، پرداختن ، دردسر خوانندگان افزودن است ؛ دو بادشاه با افواج آراسته خود ، درین زمان تشنهٔ خون هم گردیده ، در شهر دهلی اقامت ورزیدند ، و تا سه سال بازار کشت و خون یکدیگر گرم داشتند ، چنانچه اکثر در کوچه های شهر ، جوها از خون کشتگان روان گردیده ؛ آخرکار محمد اقبال خان را ، برشهر استیلای تمام حاصل شد ، و برخواجه اش محمد ، بهمین نام خشک سلطان باقی ماند ؛

در همین روزگار او بار بار ، که دران دولت دهلوبه از هرگونه اقتدار و اعتبار ، بی بهره گشته بود ، ناظمان این چار صوبه ، مالوه ، و خاندیس ، و گجرات ، و جونپور ، سر از اطاعت سلطان برتافته ، دم از استقلال برزدند ؛ دلاورخان که در عهد فیروزشاه ، بصوبه داری

مالوه نامزد شده بود، در زمان هرج مرجیکه بعد مرگش پیدا شد، رقبهٔ خود را از ربقهٔ اطاعت دهلی خلع نموده، حاکم مستقل گردید، و نخست شهر دهار را که در روزگار پاستان دارالملک راجه بهوج بود، مستقر حکومت خود ساخت، سپس حصار منڈو را دارالحکومتش قرار داد؛ نوادهٔ حکومت مالوه، بلقب سلطانی خوانده می شد؛ چون ناهمواری یا سلوک ناشایستهٔ صوبه دار گجرات، بعرض محمد تغلق ثانی رسانیدند، او ظفرخان را که نو مسلمی بود هندو نژاد، بلقب مظفرخان ملقب ساخته، و بعنایت خیمه سقرلانی، و سپید سایبان، که دران عهد این هردو مخصوص سلاطین بود، ممتاز گردانیده، بدان صوبه فرستاد؛ هیچ مقام شگفت نیست که چون مظفرخان در حکومتش استوار، و پایدار گردیده، و دولت دهلی از قوت و اقتدار فروافتاده بود، او بسر خود حاکم آن دیار شده، ربقه اطاعت دهلی را از رقبهٔ خود خلع نموده باشد ملك راجه که در عهد فیروزشاه، بصوبه داری خاندیس که مشرف است بر سرحد دکهن ممتاز گردیده بود، مانند دیگر صوبه داران،

دریں زمان از اطاعت سلطان سر برتافت، و ادّعای استقلال حکومت نمود، او با دلاورخان صوبه دار مالوه، اتحاد و موالفت تمام بهرسانیده، ولیکن خود را فرمانبردار بادشاهِ گجرات می پنداشت؛ الحق درمیان این سه ریاست نو ساخته، ریاست گجرات تامدت دراز، بمزید مزیّت امتیاز داشت؛ شاهی خانوادهٔ خاندیس بلقب فاروقی مخصوص بود؛ ریاست جونپور را، خواجه جهان وزیر تغلقشاه ثالث، برپا کرده، و این مرد هوشیار که نواب سلطان یا صوبه دار دران صوبه تعیّین کرده شده بود، انقلاب امور دولت دهلی را فرصت وقت شمرده، لقب بادشاهی برخود راست کرد، و جونپور را دارالملک خود قرارداد؛ آثار شکوهای شانه و عمارات امیرانهٔ این صوبه، که حکومتش تامدت هشتاد سال برسبیل استقلال قایم مانده، هنوز دلیل ظاهر و نشان ماهر است بر فروغ و رونق پیشینه اش؛

خواجه جهان، گورکهپور، و بهرایچ، و دواب، و بهار را، منضاف ممالکت خود گردانید، و او آنقدر تسلط و اقتدار

پیدا کرده، که قدرت تمام داشت بر اینکه از بادشاهان بنگاله خراج بگیرد، شاهی خانوادهٔ جونپور، بنام شرقی خوانده می شود؛ سلطنت دهلی در اواخر چهاردهم صد سال، مقصور ساخته شده بود، بر فرمانهای خطهٔ کوچک که مجاور دارالملک بود، مادامیکه صوبجات بغایت سیر حاصل، در دست تصرف حاکمان مستقل افتاده، که بسلطان دهلی هیچگونه خراج نمی فرستادند، و خطبه و سکه بنام خودشان خوانده و زده می شد؛ امیرتیمور که از پریشانی، و بی انتظامی امور دولت دهلویه آگاه گشته بود، گویا از بهر تکمیل ادبار وی، با لشکری جرار سنگدل و خونخوار که حالی ممالک پرناز و نعمت غربه را، نهب و تاراج نموده بودند، بر دیار دهلی چون قضای آسمانی میریزد، چنانچه بالابدان اشارت رفت؛

امیرتیمور که یکی از اعظم جهان کشایان سنگین دل، و بیرحم مهرگسل بوده، مغولی است از دودمان عالی، که آبا و اجدادش مدت مدید بخدمات و مناصب جلیلهٔ دولت چنگیزیه، اختصاص داشتند؛ چون در عمر بیست

و هفت سالگی ، در خدمت بادشاه خراسان ، مصدر کارهای نمایان شده بود ، بپاداش این خدمات ، خواجه نامدارش اورا بشرف ازدواج خواهرش ، ممتاز گردانیده برین واقعه چهار سال نگذشته بود ، که گردن خود از هرگونه اطاعت متنافع ساخته ، پس از مرگ یزنه یا برادر زنش ، متصرف تخت سلطنت گردید ؛ وسمرقند راپایهٔ تخت خود قرار داد ؛ دران عهد ظهور امیرتیمور اتفاق افتاده که تنزّل وانحطاط ریاسات آن دیار ، مرد دلاور نامجوی چون امیرتیمور را ، نیکو فرصت کار ، و اقتنای اقتدار داده بود ، تا اساس سلطنتی نامدار جدید بجای شان بنهد ، آری چنین بود امیرتیمور عالی همت ، که عزمات ماضیهٔ جهانکشائی ، که او مصدر آن شده ، و توفیقات نیکو سرانجام نمائی مهام آن ، تمامی اعادی را که او بمقابلهٔ شان پرداخته بود ، مخذول ومنکوب ، ویکسراهالی وموالی بلاد سمران و بیضان را ، در چنگال نکبت و وبال مبتلا گردانید ، از اوضاع سفّاکانهٔ او چنان می نمود که او از استیصال بنی نوع ، لذت وخوشی میگیرد ، و بسا اوقات پس از قتل عام جمهور ،

بطیب خاطر فرمان میداد ، تا از روی سر کشتگان مناره ها
برپا کنند؛ او تا سه سال بقلع و قمع ممالک ایران پرداخت ،
سپس با غایت شتاب زدگی ، پس از قطع یکسر
دشت و هامون فراخ تاتار ، بسواحل رود ولگه ، ورود
نموده ، در ممالک فرنگستان تزلزل انداخت ؛ اکنون
چون خبر آن هرج و مرج که در دولت اسلامیه دهلویه
دران زمان راه یافته بود ، گوشگذار روی میکنند ، همت
بر تسخیر آن برمی گمارد ، پس ازانکه اعظم بهرهٔ غربی بلاد
سمران را ، تخلص ساخته بود ؛ چنانچه نبیرهٔ خود پیرمحمد را ،
با افواج گران ، بسوی هندوستان ، روانه میکند ، ولیکن
چون این شهزاده در استخلاص ملتان ، اولا بمدافعه سخت
دوچار شده بود ، بنابران از بهر تسخیر دیگر ممالک ،
از پیشگاه جد بزرگوارش ، استمداد کمک نمود ، چنانچه
امیرتیمور بتاریخ دوازدهم سپتمبر سال ۱۳۹۸ع باجمعیت
نود و دو هزار سوار ، بسواحل رود سند رسید ، و از مقام پایاب
آن رود عبور نمود ، همچنانکه اسکندر رومی بیش ازان
زمان بهفده صد سال عبور کرده بود ؛ نهضت امیرتیمور

درین مهم از اطک به دهلی ، از راه راست قدری بسوی جنوب مائل واقع شده ، تا افواجیکه همراه نبیره اش بود ، باسانی باوی پیوندند ؛ هنگامیکه هردو لشکر باهم پیوستند ، جنود مغولیه از راه دشت متوجه بهطنیر شدند ، و بمحاصره اش سخت پرداختند ؛ مردم شهر و قلعه ، بشرایط چندسر برخط فرمان نهادند ، مگرچون امیرتیمور حکم بکشتن آنان داده که بمقابله و مدافعهٔ پیرمحمد نبیره اش ، مصدر گستاخی و جسارت شده بودند ، قلعداران باز آمادهٔ جنگ شدند ، و پس از انکه زنان و بچگان خودرا ، چنانکه رسم مردانهٔ شان است ، بدست خود کشته بودند ، جان بازانه خواستند ، تا جان عزیز خود تا توان ارزان نفروشند ، چنانچه همه کشته شدند ، و یک تن از ایشان جان نبرد ؛ امیر بجای تحسین و آفرین ، ایشان را مورد تهجین و نفرین انگاشته ، بقتل عام فرمان داد ، تا هیچکس از جانداران آن شهر ، جان بسلامت بدر نبرد ، وازان پس در شهر آتش زدند ، تا اثری ازان باقی نماند ، سپس بر شهر سورستی حمله آوردند ، و این شهر رانیز بروز سیاه بهطنیر نشانیدند ،

یعنی یکسر جانداران را بکشتند ، و شهر را آتش زدند ؛
در آخر امیرتیمور بکنارهٔ رود جمن رسید ، و پس از
عبور آن ، درمیان دوآب یعنی گنگ و جمن آمد ؛
اگرچه فوجی از جانب بادشاه دهلی ، بسرکردگی اقبال‌خان ،
بمدافعهٔ او از شهر برآمده بود ، ولیکن مصدر کاری نشده ،
باز بشهر بازگشت ، و امیر بحوالی شهر رسیده ، باوضاع آن
نیکو نظر برگماشت ، تا چگونه بتاخت و یورش آن پردازد ؛
درین زمان در معسکر امیر آنقدر از اسیران هند بهم آمده بودند ،
که سرانجام نمودن خورش شان دشوار بود ؛ اهل سیر
اسلامیه برقی نگارند که امیر سنگین دل فرمان داد ، (پس
از آنکه دریافته بود که اکثر ایشان از اسلام بهره نمیدارند ،)
تا صد هزار کس را ازین اسیران بیچاره بکشتند ؛ حالا
امیرتیمور مصاف جنگ می آراید ، و سلطان بسرکردگی
افواج خود ، با حلقهٔ فیلان جنگی ، که شمار آن بیکصد و بیست
میرسید ، از شهر بیرون آمد ، و چون آسیای جنگ
در گردش آمد ، در اول حمله سپاه مغولیه ، فیلبانان را از سر
فیل فرو افگندند ، و چون فیلان قائدی نداشتند ، باکمال

سراسیمگی باز پس گشتند ، و هیبت و دهشت در صفوف افواج سلطانی درانداختند ؛ جنگاوران مغولیهٔ تخته کار ، این پریشانی افواج اعادی را غنیمت شمرده ، بحملات مردانه ، جنود دشمن را از جا برداشتند ، و تا دروازهٔ شهر بتعاقب شان پرداختند ، هنگام شب سلطان بسوی گجرات فرار نمود ، ووزیرش در بیرون پناه جست اکنون اعیان شهر بران اتفاق نمودند ، تا شهر به امیر مظفر واسپارند ، وبوعدهٔ ایفای مبالغ خطیر از زر برسم سربها ، جان و ناموس خود را از دستش واغرند ؛ بروز جمعهٔ آیندهٔ امیر تیمور فرمان داد ، تا در شهر منادی کردند که سلطنت هندوستان بر وسلّم گردید ، وبلشکریانش که بیرون شهر بودند ، فرمود تا بتقریب این فیروزی ، هنگامهٔ عیش وعشرت عامیانه گرم ساختند ؛

درین میان بعضی از گرانمایه تجّار شهر دهلی ، از ادای پذیرفته زر سربها ابا نموده ، خودرا درون خانه‌های خودشان متواری می سازند ، و درهای آنرا محکم می بندند ، و امیر تیمور از روی ضرورت فوجی را از مغولیهٔ دل دادهٔ یغما و تاراج ،

بر سر اینان می فرستند ، و ایشان ، که بسبب دست داد
فتح و فیروزی جدید ، خیلی نازان ، و برخود بالان بودند ،
برحسب عادت مستمرهٔ خویش ، دست تعدی بقتل
و غارت عام می کشایند ، چون ساکنان شهر می بینند ، که
ننگ و ناموس ، و عرض و مال شان ، بغارت می برند ،
اطفال و عیال خود را بدست مردانگی ، به شمشیر حمیّت
کشته ، خانه ها را آتش میدهند ، و خودرا بر تیغ اعادی میزنند ،
نخستین خبریکه امیررا ازین واقعهٔ هائله آگاه کرد ، زبانهٔ آتش بود
که از شهر بلند شده ، تا معسکرش نمایان گردید ، حالا تمامی
سپاهیان مغولیه ، گوئی از قید و بند یله گردیده ، بنهب
و سفک شهر و شهریان پرداختند ، و آنچنان آشوب
قیامت برپا ساختند ، که می توان دریافت ، و نتوان نوشت ،
اگرچه شهریان جانباز ، جانهای خودرا مردانه وار ببهای گران
فروختند ، ولیکن برحسب روایت سیرنویسان ، شعله های
شجاعت شان ، در خونهای خودشان فرونشست ،
تمامی غنایم و خزاین ممالک شمالی هندوستان که از دو صد
سال باز در خزانه عامرهٔ سلطنت دهلویه توده توده

فراهم آورده شده، و حساب و شمار آن از حیّز قیاس
و اعتماد بیرون بوده، در دست افواج مظفّر یغما گر افتاد؛

امیر تیمور پس از اقامت شانزده روزه در شهر،
طبل مراجعت میکوبد، چه او از بین لشکرکشی زنهار
ارادهٔ ملکداری نداشت، بلکه غرضش ازان، همین فراهم
آوردن غنایم، و اقتنای نام کشورکشائی یا ملک گیری بوده،
و آن در بنولاحسب دلخواه او بوصول انجامیده، هنگام معاودتش،
شهر میرط را گرفت، و غارت کرد، و هندوان
بت پرست را، تا بمنبع رود پاک شان تعاقب نمود؛
دامن کوهستان همالهٔ را بسیاحتش پی سپر کنان،
و خاک تاخت و تاراج برسر تا سر آن ممالک ریزان،
در آخر بسواحل رود سند رسید، و در انجا خضرخان را
بصوبهٔ ملتان، و دیالپور، بنیابت خود گذاشته، براه
کابل روانهٔ سمرقند گردید، و بنام نهی شاهنشاه هندوستان،
قناعت نموده، آن مملکت را در دست گوناگون
پریشانی و هرج و مرج، که پیش از یورش وی دران صورت
گرفته، و بلشکرکشیش نیکو سمت از دیاد پذیرفته بود، وامیگذارد؛

در عرصهٔ شانزده سال آینده، بعد از تاراج و روانگی، امیرتیمور از هندوستان، از سال ۱۳۹۰ تا سنه ۱۴۱۴ سیجی، صوبهٔ چند که هنوز بحکومت دهلی اعتراف می نمودند، بسنوح بلوا و جنگ و جدال سخت خانگی، لکدکوب حوادث گردیدند؛ درین زمان یکسر ریاست دهلی، از نظام افتاده، و درمیان ارکان و اعیانش، هیچگونه همداستانی و اتحاد، درمیان نمانده؛ حاکمان اضلاع و برگنات، علم عصیان برافراشتند، و از اطاعت دولت دهلی، که خداوند آن خودش از ضبط و ربط آن عاجز گشته بود، سر برتافتند، محمود تغلق همین بنام سلطان خوانده می شد و بس، و تمامت عمرش از واقعی مکنت و اقتدار سلطنت، بهرهٔ نیافته، همان شب که بروز آن امیرتیمور در ظاهر شهر دهلی لشکر اورا هزیمت داد، بصوب گجرات گریخته بود، چنانچه بالا مذکور شد، و درانجا چون از بادشاه آن قبولی چنانچه باید نیافته، بزودی نزد دلاورجنگ فرمانده مالوه، پناه جوگشت؛ سپس بعد چند روز به دهلی بازگردیده، می بیند که اقبال خان، که او نیز پس از مرتفع شدن

آشوب امیرتیموریه از هندوستان، درانجا باز آمده بود، بنام وزیر اعظم وی، تمامی مکنت و شوکت بادشاهی را خودش متصرف گشته است؛ در آخر محمود تغلق بزور بران آورده شد که بخراج قنوج قناعت کند، مادامیکه کارفرمای دولتسرایش، تمامی مکنت و اقتدار سلطانی را بدست خود آورده، دران میکوشید، که باغیان را بزور بسر اطاعت آرد؛ ولیکن چون در اثنای این تگاپو، با خضرخان که امیرتیمور امارت ملتان، و دبالپور، نامزد او کرده، ویرا در هند واگذاشته بود، مصاف جنگ می آراید، هزیمت می خورد، و در سال ۸۰۴ع کشته میگردد؛

حالا محمود دارد طالع، به دهلی درمی آید، و برحسب حوصلهٔ کوتاهش، گونه اقتدار واقعی دستیاب می نماید؛ ولیکن خضرخان که خودرا خداوند تاج و تخت هندوستان می شمرد، دوبار سلطان می تاب و توان را، در دارالملک خودش محاصره نمود، ولیکن هردوبار فیروز ناگشته، ناکام برگشت، چون خضرخان ازانجا مراجعت نمود، محمود را نشاط سیر

وشکار پیدا گردید، وعزم گشت صحراد ها مون نمود، ولیکن درانجا مبتلای تپ محرق گردیده، درهمان عارضه، پس از بیست ساله حکومت بدنامی آور، رسوائی گستر، مرد، چه درین عرصه کمتر بهره از سلطنت یافته، اگرچه چندگاه بر تخت نشسته بود؛ بمردنش دورهٔ حکومت دودهٔ تغلقیه، یکباره منقضی شد، زیراکه هنوز بر مرگش دو سال نگذشته بود، که خضرخان سیوم بار، با شصت هزار سوار، قصد دهلی میکند، و پس ازانکه دارالملک را بقبضهٔ خود درآورده بود، درسال ۸۱۴ع بر سریر سلطنت دهلی جلوس نمود، و این پنجم شاهی خانوادهٔ اسلامیهٔ دهلویه است، که بنام خانوادهٔ سادات شهرت میدارد؛

درمیان دیگر صوبجات باغیه، که حکام شان بسبب فرو افتادن سلطنت دهلی، دم از استقلال حکومت زده بودند، صوبهٔ جونپور بود، و این صوبه مجاور آن بلاد بوده که هنوز سر اطاعت برخط فرمان شاهی می داشتند، و لامحالا این امر مصدر رخنهٔ عظیم در امور سلطنت، و آرامش عباد شده بود، زیراکه ازان باز که این صوبه سر از اطاعت

سلطانی برنافته ، یکی از مهمات عظیمهٔ هر فرمانروا که برتخت دهلی نشسته تسخیر وی بوده ، ونیز دران عرصه که تخت سلطنت از وجود سلطانی حکمران تهی مانده ، یعنی پیش ازانکه خانوادهٔ سادات ، اساس حکومت در دهلی نهاده ، سه بار عزیمت انتزاع جونپور از ایادی متغلبه ، صورت گرفته بود ، ولیکن افواج طرفین پس از مواجهه و روبارو شدن یکدیگر بر دو کنارهٔ رود گنگ ، بدون جدال وقتال بازگشتند ، و هیچگونه زد وکوب درمیان نیامد ؛ برتخت شاهی جونپور پس از مردن بانی وی ، پسر کوچکش ابراهیم شاه ، جلوس نمود ، و او یکی از عظیم پادشاهان الوالعزم بود ، که هندوستان بوجودشان ، بسزا نازش می تواند نمود ، اگرچه بچندین جنگ و جدال ، بداعیهٔ ضرورت پرداخت ، ولیکن آشتی و افزایش کمالات بشری یا اشاعت ادب و دانش ، همواره مطمح همت والا نهمتش بود ، در عهد حکومتش ، دیوان جونپور در تمامی هندوستان بمزید تهذیب و ترتیب ، آراسته وپیراسته شده بود ، و درین خصوص بدان درجهٔ کمال رسیده ، که درمقابلهٔ سناوضیایش چراغ دولت

دهلی فروغ و تابی نداشت ، ابراهیم شاه با غایت بختیاری ، و نهایت کامگاری ، چهل سال حکومت راند ؛

باب سیزدهم ،

در ذکر خانوادهٔ سادات ، و اقتدار عظیم پیدا کردن بهلول لودی ، وجلوس نمودنش بر تخت دهلی ، بعد معزول کردن اوسید علاء الدین را ، وسلطان هوشنگ ، بادشاه مالوه و چتّور ، ونشستن محمود خان خلجی ، بر تخت مالوه ، و شمایل و یورش های او ، وتاختش بر گجرات ؛

سلطنت دهلی در خانوادهٔ سادات ، همین سی و شش سال از سنه ۱۴۱۴ تا ۱۴۵۰ عیسوی ، پائیده ، و نام سید برایشان ، از جهت انتساب شان به سید عالم و عالمیان ، جناب رسول خدا سرور انبیا صلعم ، قرار یافته ؛ خضرخان نخستین بادشاه این خانواده ، هفت سال کسری بیش حکومت راند ، واز بهر اجتناب نمودن از مفاسد رشک و حسد ناکی ، که لازم غیر منفک

برشدن مردُسی بر سریر ریاست می باشد، خود را بلقب سلطان یا شهنشاه ممتاز نساخته، همین برخوانده شدن بنام نواب امیرتیمور قناعت نمود، و خطبه و سکه نیز بنام امیرتیمور کرد، و تا زیست آنرا باقی داشته، ایام حکومتش بیورش و لشکرکشی چند باره، بر سر زمینداران و مهتران کوچک مرتبه که سر از اطاعت سلطنت دهلی پیچیده بودند، منقضی گشته، چنانچه از ایشان بعضی را منقاد و رهی گردانید، ولیکن جمعی کثیر از زمینداران و راجگان، مستقل ماندند؛

مبارک شاه پسر خضرخان، پس از وی در سال ۱۴۲۱ع بسریر سلطنت نشست، و حکومت سیزده ساله اش چون ریاست پدرش در لشکرکشی بسر شد؛ جسرت سنگهه که راهزنی نامدار بود در پنجاب، و حشری عظیم از مردم کشور خودش در زیر فرمانش داشت، او را سخت دشمنی بود، و در نهب و غارت نیک چابکدست؛ اگرچه افواج متوالی به تسخیر او فرستاده شدند، ولیکن هر بار خایب و ناکام بازگشتند، زیراکه چون جنود سلطانی بتاویب وی سخت میرانند، بقلّهٔ کوهستان کشورش،

که حصنی حصین وی بود، پناه میگرفت، و چون ایشان باز میگشتند، از سر کوهستان فرودآمده، دست به یغما و تاراج بر هر چیز که ثمین و گرانمایه بود، میگشاد، و کار دستبرد و جرأتش بجائی رسانیده که چندین راجگان جوارش بادی همداستان گشتند، و ازین رهگذر کمتر تشویش عائد حال سلطان نشده؛ مبارک‌شاه را شمائل ستوده بود؛ و بخوشخوئی و شیرینکاری شهرت گرفته، میگویند که هیچگاه از خشمناکی، چین بر جبین گشاده‌اش نه نشسته، ولیکن آنگونه پردلی و ثبات که آن عزد روزگار، بناچار خواهان آن بوده، نداشت، و حکومت دهلی را بهمان حال تنگ مجال که پذیرفته بود، باز پس گذاشت؛ در سال ۱۴۳۵ عیسی، بر دست بعض هنود که ایشان هیچیک آزار ازوی نیافته بودند، بی گناه در مسجدی کشته شد، سرورالملک که بانی آن اتفاق نفاق پرور بوده که دران مبارکشاه کشته شده، محمد پسر بادشاه مقتول را به تخت سلطنت برداشت، و بادشاه را بران آورد که ویرا وزیر اعظمش گرداند؛ خدمات جلیلهٔ سلطنت را، بر رفقایش از نژاد

هنود منقسم ساخت ، و کالی خان را نائب خود گردانید؛
چندین امرای عهد مبارکشاه ، چون از حال وزیر اعظم که
اختیار کل بدستش بود ، استنباط نمودند که او عنقریب
ایشان را از جاه و مرتبت و ضیاع و عقار محروم خواهد کرد ،
بزودی سر عصیان برکشیده ، ببغاوت لشکر آراستند ،
کالی خان به تنبیه ایشان نامزد شد ، ولیکن این هوا خواه ،
باغوای حسب جاه ، با افواج فیهٔ باغیه پیوسته ، هر دو لشکر
به هیئت اجتماعی بصوب دهلی کوچیدند ؛ چون جماعت
وزیر هر روز رو بکمی و کاستی نهاده ، سلطان با جماعهٔ عاصیان
طریق صلح و آشتی واکرد ، و در آخر وزیر اعظمش را
بپاس خاطرشان بکشتن داد ، اکنون چون سرداران عصیان
پیشه ، امور سلطنت در قبضهٔ اختیار خود یافتند ، حسب
دلخواه ، مناصب وخدمات جلیله درمیان خود و دوستان
خویش بخش کردند ، و کالی خان را بمرتبه وزارت
برداشتند ، درین میان سلطان بباعثهٔ ضرورت ، لشکر
شاهی بر دشمن چابکدست قدیم پدرش جسرت سنگهه
میکشد ، و مرز و بوم اورا عرضهٔ نهب و غارت میکنند ،

و چون ازین مهم کامیاب به دهلی باز میگردد ، خود را یکسر تسلیم عیش و نشاط مینماید ، و ازین رهگذر مهام ملکی از نظم و نسق بر می افتند ، بنابران بهلول لودی افغان نژاد که مردی چالاک درکار ، دلدادهٔ جاه و اقتدار بود ، انتهاز فرصت نموده خود را بحکومت صوبهٔ ملتان برمیدارد ، ولیکن از لشکر سلطانی که بتادیب او فرستاده شده ، هزیمت می خورد ، و باز باصلاح سپاه هزیمت خورده اش می پردازد ، وجنود سلطانی را منهزم میگرداند ، و به تهدید آوازه درمی اندازد که اکنون او درین نوبت برسر دهلی لشکر خواهد کشید ؛ ولیکن اولا بسلطان پیغام می فرستد که اگر او وزیر اعظم خود را ازمیان برگیرد ، دران زمان بهلول سر برخط فرمان شاهی خواهد نهاد ، سلطان باقتضای سخافت رایش ، پیغام او را بقبول متلقی میگردد ، و این نشان سفاهت و بیخردیش ، آن قدر درممالک شهرت میگیرد ، که تمامی حکام از اطاعتش سرباز می زنند ؛ درین هرج مرج بادشاه مالوه ، لشکری برسر دهلی کشیده ، در حوالی دارالملک درون ددکرده انگریزی نزول نمود ؛

سلطان از بهلول استمداد می‌نماید ، واو بتقویت اساس متزلزل سلطنت می‌شتابد ، و بمقابلهٔ لشکر مالوه می‌پردازد ، ولیکن هنوز چهرهٔ ظفر از طرفین در نقاب خفا می‌ماند ، تا اینکه خوابی وحشت افزا که بادشاه مالوه در شب آینده بعد روز جنگ می‌بیند ، اورا بزور بر سر صلح می‌آرد ؛ درین واقعه سلطان آنچنان سراسیمه شده بود ، که بقبول هرگونه شرط که ویرا ازافواج مالوه رهایی ، آماده بود ؛ القصه آشتی درمیان آمد ، وجنگ و پرخاش یکسو شد ، ولیکن بهلول که حالا سلطان را نسبت بزمان پیشین بیشتر بچشم خواری می‌نگرد ، بر رقم پیمان آشتی خط بطلان کشیده ، بر سر لشکر مالوه برمی‌تازد ، و یکسر هزیمت میدهد ، سلطان بجزای این کار نمایان ، آن سردار دلاور را بالقاب گزیدهٔ نو ، اختصاص می‌بخشد ، و بعنایت سند بادشاهی ، اورا بر حکومت ملتان استوار میگرداند ، ولیکن چون بهلول بدانجا می‌رسد ، بجای استیصال جسرت سنگهه که دشمن قدیم سلطان بود ، لشکری گران فراهم آورده ، بر سر دهلی بعزیمت تسخیر آن روانه میگردد ، ولیکن پس از محاصرهٔ چار ماه ، خودرا ازان کار

عاجز یافته، دست برمیدارد، اکنون سید محمد پس از تصرف دهلی باین چنین ناکامی، و نافرخنده فرجامی، تا مدت ده سال، در سنه ۸۴۴ هیچی مرد؛ و پسرش علاءالدین بجایش برسریر نشست؛

حال سید علاء الدین نسبت بآن پدرش، دربارهٔ مکنت و اقتدار، افتاده تر بود، و از درد دیوار، آثار نکبت و ادبار می بارید، و امارات زوال سلطنت ازین خاندان بزودی از شش جهت نمایان بود، نفاذ فرمان این حکومت پابرکاب زوال، منحصر بود در دائرهٔ دهلی که قطرش بچند میل می کشید، و عدد حاکمان که در مختلف بهره های ممالک وابستهٔ دولت دهلویه فرمانفرمای بالاستقلال شده بودند، از سیزده کمتر نبود، درین زمان تزلزل پایهٔ تخت سلطانی، جناب سلطنت مآب، در تحسین و تزئین بساتین در شهر بداؤن، اشتغال میداشت؛ اکنون بهلول باز برسر دهلی لشکر میکشد، و سلطان امیران خود را فراهم ساخته، درمهم حالی باهم رای میزند، ایشان از راه خدیعت برسلطان چنین وانمودند

که حمید وزیر اعظمش، خمیر مایهٔ این همه فتنه و فساد است، بنابران اقتضای مصالح ملکی همین است که قلم عزل بر جریدهٔ اش کشیده شود، سلطان ساده دل فریب شان خورده، وزیرش را بزندان فرستاده، درصدد آن شد که اورا بکشد، ولیکن وزیر هرکار از حبس بداؤن به دهلی بگریخته، نعمت و مال بادشاهی بدست آورد، و زنان حرسرای بادشاهی را نزد او به بداؤن گسیل کرد. و بهلول را بدعوت سلطنت از ملتان بسوی دهلی خواند؛ اکنون این مهتر جاه طلب برجناح استعجال به دهلی میرسد، و تخت دهلی را متصرف شده، بر شاهی خانوادهٔ سادات چار تکبیر میزند؛ سلطان بی آزار نیز خوش خوش سر بر سلطنت تسلیم وی نموده، و از تمامی ملک و دولت بر وظیفهٔ سالانه قناعت کرده، بباغ نشاط افزای خود در بداؤن، مراجعت میکند، و در انجا عمر خود را نامدت بیست و هشت سال، در گوشهٔ تنهائی و معیشت صحرائی، بسر برد، عهد شاهی خانوادهٔ سادات، در سال ۸۵۰ اع بانجام رسید؛

حالا می‌خواهیم که سرگذشتهای ریاسات گجرات ، و مالوه ، و خاندیس ، وابستهٔ این عهد سی و شش ساله ، بطریق ایجاز وانمائیم ؛ سلطان دلاور که بانی ریاست مستقل مالوه است ، در سال ۱۴۰۵ امرد وسلطنت را که خود اساسش نهاده بود ، بر پسرش سلطان هوشنگ که شاهزادهٔ وحشی مزاج نا آرامیده بود ، واگذاشت ، واین بادشاه اگرچه عهد طولانی بیست و هفت ساله حکومتش را ، همواره در جنگ و جدال بسر برد ، ولیکن یکبار هم ، هماغوش شاهد فیروزی نگردید ؛ مردم نسبت بوی گمان بد داشتند که مگر او در کوتاه ساختن زندگی پدرش کوشیده بود ، چنانچه بدین وهم مظفرشاه فرمانده گجرات ، که با دلاور سلطان اورا رابطهٔ اخلاص ومحبت استوار بوده ، بزودی بر سر پدرکش مظنون ، لشکر میکشد ، و ویرا اسیر ساخته ، حکومت مالوه بقبضهٔ کفایت یکی از امیران خودش وامی سپارد ، و هوشنگ بردست شاهزادهٔ احمد ، نبیرهٔ بادشاه گجرات ، واسپرده شد ، تا در ضبط وقید او باشد ؛ درین میان بلوای عام در مالوه پدید آمد ؛ احمد جد بزرگوار

خود را، باقتضای حال زمانه، بران آورد که هوشنگ را از قید
وارهاند، و پس از رهائی ازان بند و قید، از آثار و اطوار
هوشنگ چنان می نمود، که او در بند انتقام آزاری که از
دست بادشاه گجرات کشیده، بیشتر است، نسبت
بسپاس آن امتنان که ازو یافته، بنابران چون بر سریر
سلطنت آبائی برنشست، بر ریاسات مجاور دیارش
دست نهب و غارت بگشاد، ولیکن تمامی همتش
مصروف تاخت گجرات بود، که حالا در تصرف احمد
سلطان آمده؛ از اطالت روایات جدال و قتال که
بادشاهان حدود متجاور دکهن، باهم دران درشغل شاغل
بودند، و بدون آنکه ازان در ثروت و مکنت ریاسات
خود افزایند، رعایا و برایا را، بدان پریشان و سرگردان
داشتند، در دسر خوانندگان نخواهیم افزود، ولیکن ازان میان
شاید این روداد درخور یاد کردنست که چینیکه احمد سلطان
بتقریبی بمحاصرهٔ منڈو که حصنی ایست بغایت حصین
در مالوه، واقع بر کوهستان ونڈیه که مشرف اند
بر رود نربدا؛ پرداخته بود، هوشنگ بدین ظن که مدت

محاصره اش لا اقل تا شش ماه خواهد کشید ، بصورت سوداگران اسپ فروش ؛ بصوب اودیسه روانه گردید ، ودراثنای راه بغارت وتاراج پرداخت ، وچون به اودیسه رسید ، تمامت فیلان حاکم آنرا بینما برد ، وچون ازین یغماگری به منتو بازگشت ، آن را بهمان حالت محاصره یافت ؛

درباب پیشین وانمودیم که درعامه هرج مرج که چاردهم صد سال ، بدان از دیگر ممتاز است ، همین یک حکومت هندوان که عبارت از ریاست چتور یا میوار باشد ، استقلال خود باز یافت نموده بود ، وتا دو صد سال بدان کامیاب مانده ، درعهد هوشنگ ، تخت نشین این ریاست ، یکی از نامدار ترین راجگان آن دوده بوده ، یعنی کنبهو بانی کوملنیری ، که پنجاه سال پیش بفرماندهی میوار پرداخته ، آنرا بگوناگون آثار نامدار صناعی ، چون قلاع ، وشکوهای شاهانه ، ومآثر فتح وفیروزی برآراسته بود ؛

چون هوشنگ دریافت که اوان ارتحالش ازین دار زوال ، نزدیک رسیده ، درسال ۱۴۳۲ ع خواست

تاکلانترین فرزندان خود غازی خان را، بر تخت سلطنت بنشاند، ولیکن چون نسبت بوزیر خود محمود خان، که سابقه اش در سرانجام مهام ملکی خیلی چست و درست بود، گمان بد داشت، که شاید روزی دست استیصال بر دود مانش دراکشاید، او را به یمین و حلف بران آورد که پس از وی بحمایت و رعایت اهل و عیال او نیکو بکوشد؛ در آخر هوشنگ مرد، و غازی خان پسرش بجایش بر سریر نشست؛ اگرچه او لا بسیاری از امرای دولت سنگ راه جلوس او گردیدند ولیکن بیاریگری وزیر پدرش، بدان پایهٔ برتری رسید، چون دل بادشاه نسبت به محمود خان وزیر پدرش، بدگمانی داشت، وزیر در دلش اندیشید، که چون بادشاه بروی اعتماد نمیدارد، و بدگمانی درین عهد اکثر مقدمهٔ قتل و خون میگردد، بنابران از بهر سلامت و ایمنی جانش، چارهٔ به ازین نمی بیند که بادشاه وقت را بزهر بکشد، وخودش برسریر سلطنت نشیند؛ چنانچه او در آخر همچنان کرد، و بعد جلوس بر سریر سلطنت، بنای شاهی خانوادهٔ جدید خلجیه، در ریاست مالوه در سال ۸۳۵ هجری می نهد؛

ریاست اسلامیه را در گجرات (چنانچه پیشتر بدان اشارت رفت) اولا مظفرخان بنا نهاده ؛ و او در سال ۷۱۴ ع سریر شاهی برنبیره اش احمدشاه واگذاشته ، این بادشاه خداوند سابقهٔ سترگ ، و عزیمت بزرگ بود ، و تمامی عهد حکومتش که تا سی و یکسال کشیده ، یکسر در جنگ و پیکار ، با ملوک اسلامیهٔ همجوار ، و با امیران هندونژاد گجرات ، که تا حال بر دست حکام اسلامیه مقهور نشده بودند ، بسر شده ؛ در آغاز حکومتش ، او اساس دارالملکی جدید برساحل رود سابرمتی نهاد ، که بنام وی احمدآباد خوانده شد ، سیرنگاران اسلامیه در ستایش آن شهر ، راه مبالغه پیموده گفته اند که احمدآباد زیباترین شهرهای هندوستان ، بل تمامی جهان است ؛ احمد در ضمن فتوحاتش بصوب دکهن ، جزیرهٔ ماهم را که حالا بنام بمبئی شهرت میدارد ، متصرف گردید ، و در اثنای فوج کشیش در سرتاسر ساحل بحر هند ، با جنود شاهان بهمنیهٔ دکهن که می خواستند که فتوحات خود را بسوی شمال برکنار همان دریا ممتد گردانند ، دوچار می خورد ، و میان هردو دولت کار بجنگ و پیکار میکشید ؛

چون احمدشاه بعد چندی شنید که ریاست مالوه را
محمود خان بغصب متصرف شده است ، او بزودی
هرچه تمامتر بر سرش حمله میبرد ، ولیکن بسبب فطرت بلند ،
و فکرت ارجمند آن تخت نشین ، ازین یورش ادرا
هیچ آسیب وگزند نمیرسد ، واحمد ناکام ازین عزیمت
باز میگردد ، احمدشاه در سال ۸۴۳ع وفات یافت ،
و پسرش محمدشاه بجایش برتخت نشست ؛ اگرچه
این بادشاه را رعایای مملکتش ، بلقب مرحمت پیشه
امتیاز داده بودند ، ولیکن چنان می نماید که فطرتش ازادای
وظائف مرتبهٔ بلند شاهی ، تمامتر قاصر بود ، محمود مالوه ،
از رهگذر پستی فطرت این بادشاه ، انتهاز فرصت
نموده ، همت برانتقام گجرات که پیشترک از دست
فرماندهش احمدشاه ، نسبت بخود تعدی وبیداد دیده بود ،
برمی گمارد ، و باجمعیت یک لک از سوار و پیاده ،
دران مملکت می آید ، بادشاه کوچک دل گجرات ،
باستماع خبر این یورش ، فرار برقرار اختیار نموده ، وهمگی
اساس واسباب شاهی را باز پس گذاشته ، در جزیرهٔ دیو

پناه گرفت ؛ و درانجا باغوای امیران خودش ، زن او در سال ۱۴۵۱ عیسوی ویرا بزهر بکشت ؛ اکنون گجرات بتصرف محمود درآمده ، وچنان می نماید که چراغ استقلال حکومتش نزدیک بود که فرومیرد ، ولیکن کیفیت برجا ماندنش ، و بیان اسباب آن ، بعد ازین واگزارده خواهد شد ، حالا وقت است که عنان خامه ، به بیان امور دولت دهلویه ، در عهد خانوادهٔ افاغنهٔ لودیه ، منعطف گردانیم ؛

باب چهاردهم ،

درذکر بهلول لودی ، ومنضاف شدن جونپور ، بدهلی ، وسکندرلودی ، وابراهیم لودی ، وسلطان بابر ، وبرپاگردیدن شاهی خانوادهٔ مغولیهٔ چغتیه ، وبدرکرده شدن محمود شاه مالوه ازگجرات ، وکنبهو رانای میوار ، وپژمریده حکومت غیاث الدین در مالوه ، وعزمات فیروزی سمات محمود شاه گجرات ، وجنگ جهازی باپرطگیزان ؛ وگجراتیان ، واسیر گشتن محمود پسین بادشاه مالوه ، وازپادرافتادن استقلال حکومت آن مملکت ؛

در سال ۱۴۵۰ع بهلول لودی بغصب متصرف سریر دهلی گردید ، وبادشاه دهلی را سالانه وظیفه معین نموده ،

به بداؤن فرستاده ، تا باغ و بستان خودرا ، بفراغ شیار و آبیاری نماید ، و شاهی خانوادهٔ افاغنه را در دهلی اساس نهاد ؛ این گروه مردم بر سواحل رود سند ، بود و باش می داشتند ، و غالبا بکار تجارت ، درمیان آن بلاد که مابین ایران و هندوستان واقع اند ، می پرداختند ؛ ایشان پیش از عهد فیروزشاه فرمانروای دهلی ، همواره بخواری و بی اعتباری ، زندگانی بسر می بردند ، و نخستین کسیکه ایشان را بر روی کار آورده ، درخورشمار و اعتبار گردانید ، فیروزشاه بود ؛ این خانوادهٔ افغانیه تا مدت هفتاد و شش سال در دهلی حکومت راند ، و سه تن ازان بر سریر سلطنت جلوس نمودند ، ابراهیم جد بهلول ، نخست در بارگاه فیروزشاه مداخلت نموده ، احترامی شایسته ، و اعتباری بایسته ، بدست آورد ، تا زمام حکومت ملتان بقبضهٔ کفایتش واسپرده شد ، و در آخر این حکومت از گریبان استقلال سر برآورده ، زیرا که او پس از مدافعهٔ خویشانش که درین امر بادی بمعارضت برخاسته بودند ، باستقلال حاکم ملتان گردید ، واگرچه قریبانش برغم وی

بپادشاه دهلی عرضه داشتند ، و فوج سلطانی بارها بتادیب وی به ملتان روانه گشت ، ولیکن هرگونه کوشش بشکست وی ، بی ثمر ماند ، وکارش روز بروز بالا گرفت ؛ آنطرف بهلول را دولت و اقبال روز افزون ، و این طرف سلطان را طالع یوماً فیوماً بهبوط گرایان و واژون بود ، وچون حالی بمقام اعلام آمده که او چگونه گام بگام بپایهٔ سلطنت ترقی نموده ، اکنون حاجت تکرار آن نیست ؛ سبب قریب ارتقایش بذروهٔ سلطنت ، حمیدخان شده بود ، داد ویرا اولا وزیر اعظم خود گردانیده ، ولیکن چون عظمت اقتدار ، ومکنت حمیدخان را ، درافزایش و ترقی می بیند ، می هراسد ، و از سرکشی و نافرمانیش می اندیشد ، بنابران قلم عزل برجریده اش میراند ، پس ازانکه کار خود را خیلی استوار ، و اقتدار خود را نیکو پایدار ، گردانیده بود ؛ بهلول بسبب غایت جاه طلبی و عزایم دوستیش ، زنهار بحکومت خطهٔ محدود دهلی که دران روزگار مقصور ساخته شده بود ، قناعت نا کرده ، تصمیم عزیمت نمود ، تا دیگر صوبجات را که پیشترک سر برخط فرمان دولت

دهلی داشتند، بازیافت نماید، چنانچه نخست کوچک زمینداران را بآسانی باطاعت خود درآورده، استخلاص جونپور بتخصیص مدنظر همتش بود؛ حالی وانموده شده که با آنکه حکام صوبجات مجاوره اش، هنوز از دولت دهلی یکسر نبریده بودند، ولیکن حاکم این صوبه سر عصیان از اطاعت آن دولت کشیده، بسرخود بادشاه مستقل گردیده، وفروغ جونپور از جهت شان وشوکت، ونعمت ومکنت او، دولت دهلی را ناپیدا ومنکسف ساخته بود؛ الغرض شگفتگی جونپور دران زمان خار چشم دهلی بوده، بنابران دو تا جنگ در عرض دو سال بعد جلوس بهلول، درمیان سلطان دهلی، وشاه شرقی، یا جونپور، اتفاق افتاد، ولیکن چهرهٔ فتح در هر دو جنگ در نقاب اختفا ماند؛ برین ماجرا زمانی دراز نگذشته بود که محمود شاه فرمانده جونپور ارتحال نمود، ودربارهٔ خلافتش تنازع درمیان آمد، ودرآخر بر حسین شاه قرار گرفت؛ درین عرصه بهلول تاخت تازه برسر جونپور آورد، ونتیجهٔ که براین یورش مترتب شد، آشتی موقت چار ساله بود،

که با حسین شاه فرمانفرمای حال ، بعمل آمد ؛ هنگامیکه بهلول از بهر تسکین فتنه و شورش که در ملک پنجاب تازه برخاسته ، از دهلی بدانصوب رفته بود ، و دارالملک خالی مانده ، حسین شاه بیک ناگاه بر سر دهلی لشکر کشید ، و بهلول بشنیدن این خبر بزودی بازگشت ؛ چندین بار جنگ و پیکار درمیان آمد ، مگر هنوز کار یکسو نگردید ، و دیگر بار گرگ آشتی وانموده شد ، اگرچه درین بیست و هشت ساله حکومت بهلول ، در اقدار جونپور هیچگونه کمی و کاستی پدید نیامده ؛ ولیکن بعد ازین مدت چشم زخمی بدو رسید ؛

سید علاء الدین سلطان دهلی ، که بهلول اورا معزول ساخته ، روانه بداؤن گردانیده بود ، دران جاگیر تا مدت بیست و هشت سال بآرمیدگی بسر برد ، و ازان نوع عیش و نشاط که فراخور مذاق تنگ وی بود ، تمتع برگرفته ، پس از انقضای مدت مذکور در سال ۱۴۷۸ وفات یافت ، درینولا چون حسین شاه حاکم جونپور ، دریافته که بهلول از دهلی غایب شده است ، بزودی لشکر

بتاراج مملکتش میکشد، ونهب وغارت کنان تا دره دهلی میرسد، درین میان بهلول باز میگردد، و چند مرتبه کار بجنگ و پیکار میکشد، ولیکن درین حروب اکثر فیروزی نصیب حسین شاه میگردد، و آخرکار باز حرف آشتی درمیان می آید، برین شرط که رود گنگ درمیانهٔ ریاستین باشد، تا مرزبوم شرقی آن، از آن ریاست جونپور شمرده شود؛ و بلاد غربیش ازآن حکومت دهلی؛ حسین شاه برین آشتی وثوق کرده، بادل فارغ از سوءظن، از جانب دهلی روانهٔ جونپور گردید، ولیکن بهلول ناگهان برو حمله آورده، ویرا هزیمت داد؛ دیگربار مصاف آراستند، ودرین نوبت هردو فریق مدعی فیروزی بودند، ازین پس باز عهد آشتی، که هم آغوش صد شکستگی بود، بسته شد، وسرحدی دیگر تعیین رفت، ولیکن خیانتکاری بهلول، خاری بود که در دل حسین می خلید، بنابران بنجدید نگاهداشت جنود پرداخته، آمادهٔ جنگ گردید، ولیکن چون اختر اقبال جونپور برنصف النهار کمال رسیده، شرف برزوال بود، درعرض یکسال چند بار اتفاق جنگ افتاد،

ودر هربار هزیمت نصیب وی گردید ؛ بهلول پس
ازین فتح وظفر ، بمکنت و اقتدار تمام بتعاقب حسین
پرداخت ، واو هزیمت خورده ، ازیک مقام بمقام دیگر
گریزان وپریشان شتافت ، و آخرکار ازدیار وکشور
خود یکسر بدر کرده شد ، وبدیگر ریاست پناه جویان ماتجی
گردید ؛ اکنون بهلول بدارالملک وی میرسد ، وکار آن
حکومت بانصرام میرساند ، وبلاد وممالک متعلقهٔ آنرا ،
بار دیگر منضاف دولت دهلویه میگرداند ، پس ازانکه
هشتاد سال ازو جدا ساخته شده بودند ، وولایت
ممالکت مفتوحه را ، به باربک پسر خودش واسپارد ؛

چون بهلول حالا بسن انحطاط رسیده بود ، خواست تا
ایالت ممالک محروسه را بر پسرانش توزیع کند ؛
دگوئی بدین نمط تقسیم طرح جنگ وجدال ریختن مطمح
نظرش بوده ؛ کلانترین پسرش را که بعد ازان بنام
سکندر لودی شهرت گرفت ، بجای خود بر سریر
دهلی نشانید ، و پسران کوچک وخواهرزاده اش را
بحکومت صوبجات ممتاز گردانید ، سپس در سال

۱۴۸۸ع بعد حکومت سی و هشت ساله، ازین دار وبال ارتحال نمود؛ بهلول لودی بادشاهی هوشمند و نیکو کردار، و در امور وابستهٔ طبیعت اعتدال شعار، و در مهمات ملکی احتیاط پیشه بود، وحمایت ورعایت اهل دانش و هنر از حد اعتدال بیشتر می فرمود؛

همینکه تخت دهلی از وجود سلطان پیشین تهی گردید، امرا و ارکان دولت مکر و خدیعت را بنا نهاده خواستند تا حق سکندرلودی پامال کنند، بدین بهانه که او از بطن دختر زرگریست، ولیکن او همگی حیل و فنون ایشان را لگدکوب اقبال ساخته برغم ایشان بر سریر سلطنت نشست، و تا بیست و هشت سال حکومت راند؛

نخست همت او بران مصروف بوده که برادرانش را از ایالت صوبجات خاصهٔ شان معزول گردانیده، آنها را باز منضاف دولت دهلویه سازد، چنانچه این همه کار را او بآسانی باتمام رسانید، ولیکن عزل کردن برادرش باربک، که در عهد حکومت پدرش بولایت جونپور اختصاص داده شده بود، وی خواست که آنرا بزور شمشیر در قبضهٔ تصرّف

خود نگاهدارد چندان آسان نبود ، آخرکار سلطان او را منهزم گردانید ، و پس از هزیمتش ، برخلاف دستور متعارف آن روزگار ، نهمین خط عفو بر بریدهٔ عصیانش کشید ، بلکه بشرط اطاعت و انقیاد آینده ، ایالت جونپور را باز بوی سپرد ، این رعایت و نوازش ، ابتنا داشت بر پیش اندیشیدهٔ مصلحت ملکی او ، از بهر مدافعهٔ عزیمت آیندهٔ حسین شاه معزول ساخته از تخت جونپور ، که خالی صوبهٔ بهار را باز ازان خود ساخته ، درصدد آن بود که بهرهٔ بقیهٔ حکومت آبائیش باز بدست آرد ، ولیکن در سال ششم از جلوس سکندر بر تخت ، یکباره منهزم گردانیده شد ، و جمعیت یک لک سپاه سلطانی او را تا حدود بنگاله تعاقب نمود ، و دران مملکت این بادشاه برگشته بخت پناه جوشده ، همانجا ایام ناکامی ، در گوشهٔ گمنامی ، بانجام رسانید ؛

اگرچه سکندر عهد دراز حکومتش را که مقارن کامگاری و بختیاری بود ، همواره در معسکر بسر برد ، ولیکن ازمیان آن صوبجات که از دولت دهلویه جدا مستقل گردانیده شده بود ، همین چندیری را او بازیافت

نموده بود، و بس؛ چون تفصیل نمودن تمامی حروب و محاصره ها
که درین عهد صورت گرفته، و جز در تشویش و پریشانی
عباد، هیچگونه در حوزهٔ مملکت دهلی نیفزوده، موجب
سامت خوانندگان می انگاریم، بنابران گوناگون عزمات
لشکرکشی سکندر را ناگفته وامیگذاریم؛ اگرچه سکندر
بادشاهی بود فرزانه و دلاور، ولیکن دشمن سخت گیر
بت پرستانِ هندوستان بوده، او در شکستن بتخانه ها،
و بناکردن مساجد ازان مواد، هیچگاه از خود بقصور راضی
نگردیده، او در شهر متهره که هندوان به پاکی وتقدّس آن
اعتقاد دارند، درمقابل زینه ها که برساحل جمن ساختهٔ
هندوان قدیم است، مساجد و بازار بنا نهاد، و در آخر
هندوان را از غسل کردن دران، مانع گردید، و برحلّاقان
که برطبق رسم هنود، بحلق رؤس زایران می پرداختند،
جرمانه نهاد، ولیکن درین کردارها نسبت برعایایش که
از طبقهٔ هنود بودند، او بعینه پیرو سنّت سنیهٔ سلاطین
اسلامیه هندیهٔ پیشین بوده، که استیصال کافران،
پیشنهاد دواعی اهم ایشان انگاشته می شد؛

پس از سکندر لودی ، پسرش ابراهیم لودی ، در سنه ۹۱۷ ع بجای پدرش بر تخت سلطنت نشست ، ولیکن از رهگذر باد بروت و درشتخوئی که در وی بود ، امیرانش از وی ببریدند ، و درصدد آن شدند ، که این خانواده شاهی را از میان برگیرند ، چنانچه ایشان از بهر اتمام این نیت ، برادرکش جلال الدین را برانگیختند ، تا ادّعای حکومت جونپور در پیش کند ؛ اگرچه شاهزادهٔ موصوف آنحکومت را ازان خود گردانید ، مگر چونکه هواخواهانش از وی رو برتافتند ، بناچار تنها مانده به گوالیار پناه برد ؛ این کوچک ریاست اگرچه در جوار دارالملک دهلی بوده ، ولیکن اکنون قریب یکصد سال می شود که ازان دولت منحاز و جدا ساخته شده ؛ حالا سلطان بر سرش لشکر میکشد و مسخر میگرداند ، جلال الدین در حالت فرار آواره گردیده ، اولا نزد بادشاه مالوه مستجیر می شود ، و آنگاه ازانجانیز منهزم شده ، باقصای دکهن میگریزد ، ولیکن در هنگام عبور کردن گنگ وانه ، کوهستانیان ، آنجا او را گرفتار ساخته حواله برادرش نمودند ، واو فرمود تا اورا درحصار هانسی مقید

دارند، ولیکن بقاید انش فرمان داد که او را براه بکشند،
درینجا سیر نویسان اهل اسلام می نویسند، که "چه رونق
و بهادران ریاست می تواند بود، که هوای نام، بل سودای
خام، والی آن را بزور برکشتن خویش وبرادر خودش آرد"
سلوک سلطان نسبت بصوبه دارانش، در آخر آنچنان
ناگوار ودلازار ایشان گشت، که اکثری از ایشان سرعصیان
برکشیدند؛ اسلام خان حاکم کتره مانک پور، بباعث ستمگری
که نسبت به پدر و برادرش بعمل آورده شده، رو از
اطاعت سلطان برتافته، باغی گردید، و با دیگر عاصیان
درپیوسته جمعیت سپاهش را به چهل هزار رسانید،
جماعهٔ باغیه پیغام دادند، که اگر سلطان پدر اسلام خان را
واگذارد، واز بندرهائی بخشد ایشان ترک بغاوت خواهند گفت،
ولیکن پیغام ایشان باستخفاف رد کرده شد؛ القصه
فریقین جنگجو مصاف رزم بیاراستند؛ اسلام خان کشته
گشت، و جمعیتش برهم خورد؛ اکنون آتش غضب سلطانی،
نسبت بامیرانش نیکو ملتهب گردید؛ بهادرخان
صوبه دار بهار، لقب بادشاهی برخود راست کرده، و جمعیت

صد هزار سپاه فراهم آورده ، افواج سلطان را مکرر هزیمت داد ؛
درین میان دولت خان ، فرمانده ملتان ، چون هیچ روی
ایمنی و سلامت ، از ستم پیشگی ابراهیم لودی
نمی بیند ، نصیر الدین بابر فرمانفرمای کابل را دعوت میکند ،
تا بر هندوستان لشکر کشیده ، آنرا تسخیر گرداند ، ولیکن
پیشتر یورش بابر ، علاء الدین برادر ابراهیم لودی
که از نزد او گریخته ، به کابل رفته بود ، با جمعیتی از سپاه
متوجه دهلی می شود ، و افواج سلطانی را یکسر منهزم می سازد ،
مگر چون جمعیت لشکرش پس از هزیمت لشکر سلطانی
در پی نهب و غارت از هم پاشید ، ابراهیم فرصت
وقت غنیمت شمرده ، بقیهٔ سپاه خود را فراهم آورده ؛
بر برادرش مظفر گردید ؛ سال آینده بابر با جنود مغولیه
بر سر ابراهیم لشکر کشید ، و در میدان پانی پت جنگ
سلطانی درمیان آمد ؛ ابراهیم کشته شد ، و جمعیتش برهم
خورد ، و دولت دهلویه بخاندان مغولیهٔ چغتیهٔ تیموریه ،
در سال ۱۵۲۶ ع انتقال نمود ؛

اکنون برواست آن سرگذشتها که در عهد دولت

افغانهٔ دهلویه ، درصوبهٔ مالوه ، وگجرات ، ومیوار ، (که حالا ازپنجاه سال پیش حکومت شان مربا ستقلال کشیده است) رودداده ، برسبیل ایجاز می پردازیم ؛ ریاست خاندیس چنان می نماید که همواره برسبیل تبادل مطیع و منقاد غالب تر این دوحکومت مجاور آن که عبارت است از حکومت مالوه ، وگجرات ، بوده است ؛ دراین جزو روزگار که بهلول لودی در سال ۱۴۵۰ع برتخت سلطنت دهلی نشست ، محمود فرمان فرمای مالوه محمدشاه فرمانده گجرات جانشین ناتوان احمدشاه را ، هزیمت داده ، تا اقصای حدود مملکتش رانده بود ، وتختگاه میوار ، درقبضهٔ تصرف کنبهو نامدار مانده ؛

چون سرکردگان گجرات ، بسبب این رسوائی که به سنجر گردیدن ریاست شان بردست دشمن مظفر ، حالا عائد شان گشته ، از بادشاه خود بغایت منزجر گردیدند ، بنابران زن بادشاه بدل خود را بران آوردند که اورا بزهر بکشد ، و پسر خود قطب الدین را برتخت بنشاند ، تا ایشان بوسیلهٔ این نوع سخت کوشی استقلال رفتهٔ خودرا

بازیافت نمایند ؛ محمود مالوه نهب و غارت کنان بصوب گجرات آمد ، وچون به احمد آباد دارالملک گجرات رسید ، در ظاهر شهر فریقین جنگجو مصاف آرا شدند ؛ افواج مالوه هزیمت فاحش خورد ، و باجبار بران آورده شد ، که آن مملکت را خالی گذاشته ، راه خود گیرد ؛ میگویند که این نخستین هزیمت است که محمود فرمانفرمای مالوه که یکی از پردل ترین بادشاهان طبقه اسلامیه هندوستان است ، خورده ؛ اکنون چون محمود می بیند که کار از دست رفت ، همت مردانه اش بسرکردگی سیزده سوار ، آن دلاورجان باز را بزور تا خیمه گاه بادشاه گجرات رسانید ، و پس ازانکه بمدافعه و عوایق بسیار پرداخته بود ، بزودی علم ونشان بادشاهی ، ازمیان بفیروزی برد ، این جنگ در سال ۱۴۰۳ عیسوی ، صورت گرفت ؛ چنان می نماید که محمود درین چند روزگار در سرتاسر شمالی هندوستان ، بی هیچگونه قید وبند مطلق العنان می تاخت ، زیرا که درسال آینده اورا می یابیم که تا بیانه لشکر کشیده بود ، و پسرش را بحکومت صوبهٔ اجمیر

نصب کرده ، و هنگام مراجعت اولا برسر بادشاه خانوادهٔ بهمنیهٔ دکهن تاخت آورد ، و ازان پس برسر فرمانده خاندیس و سپس برسر رانای چتور؛ درسال ۸۵۶ع محمود به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستاد تا هردوشان ، متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، (چنانچه پس ازکشایش آن صوبه ، افواج هردو بادشاه ، بلاد متعلقهٔ آنرا بفحوای انصاف باهم تقسیم گردانیده بودند) فرمانده گجرات پیغام اورا بقبول پیش می آید ، و برحسب آن ، عهد وفاق و اتحاد درمیان هردو دولت ، بهمین سال در مقام چنپانیری بسته ، و بروثیقهٔ مهرکرده می شود ؛ درسال آینده افواج هردو بادشاه ، بسوی بهره های مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که کنبهو بردست گجراتیان هزیمت یافت ، و بوادادن چارده من زر ، آشتی واخرید ؛ اکنون جنود مالوه ، در ملک میوار درمی آید ، و بروایت سیرنویسان طبقهٔ اسلامیه ، رانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ، ولیکن بعد ازان جنگی درمیان شان صورت گرفت ، که بپایان کار هردو فریق جنگجو عاجز گشته ، دست ازان برداشتند ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا ، مظفر وفیروز شده باشد ؛ درین واقعهٔ عظیمه ، هم وابستهٔ تاریخ ، وهم دربارهٔ دیگر خصوصیات آن ، اختلاف بسیار است که توفیق دادنش خیلی دشوار می نماید ، ابوالفضل ، وسیر نویسان طبقهٔ راجپوتیه ، می نویسند که هردو بادشاه مالوه ، وگجرات ، از بهر تسخیر ممالک میواړ ، درسال ۸۴۰ اع همداستان گشتند ، وکنبهو دلاور نامدار هنود ، بسرکردگی یک لک پیاده ، جنود متفقهٔ دولتین را درمیدان مالوه شکست فاحش داد ، و محمود را درحالت اسیری به چتّود برد ، ولیکن بعد چندی نهمین اورا بدون گرفتن خونبها ، بلکه بدادن تحائف وطرائف گرانمایه ، از بندرهائی بخشید ، ولیکن غرشته که بروایت این جنگها ، باغایت جزرسی ودقیقه سنجی می پردازد ، هیچگونه همداستانی واتحاد را پیشتر ازسال ۸۵۶ اع یاد نمیکند ، واز اسیری محمود عرفی نمی زند ، واز نحو گزارش او چنان مستنبط میگردد که پیکاریکه درمیان محمود وکنبهو صورت گرفته ، دران چهرهٔ ظفر در نقاب خفا ستر مانده بود ؛ علی محمدخان نیز در تواریخ گجرات ، همداستانی هردو

نصب کرده ، و هنگام مراجعت اولا برسر بادشاه خانوادهٔ بهمنیهٔ دکهن تاخت آورد ، و ازان پس برسر فرمانده خاندیس و سپس برسر رانای چتور ؛ درسال ۸۵۶ع محمود به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستاد تا هردوشان ، متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، (چنانچه پس ازکشایش آن صوبه ، افواج هردو بادشاه ، بلاد متعلقهٔ آنرا بفحوای انصاف باهم تقسیم گردانیده بودند) فرمانده گجرات پیغام اورا بقبول پیش می آید ، و برحسب آن ، عهد وفاق و اتحاد درمیان هردو دولت ، بهمین سال در مقام چنپانیری بسته ، و بروثیقهٔ مهر کرده می شود ؛ درسال آینده افواج هردو بادشاه ، بسوی بهره های مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که کنبهو بر دست گجراتیان هزیمت یافت ، و بوادادن چارده من زر ، آشتی واخرید ؛ اکنون جنود مالوه ، در ملک میوار درمی آید ، و بروایت سیرنویسان طبقهٔ اسلامیه ، دانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ، ولیکن بعد ازان جنگی درمیان شان صورت گرفت ، که بپایان کار هردو فریق جنگجو عاجز گشته ، دست ازان برداشتند ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا ، مظفر وفیروز شده باشد ؛ درین واقعهٔ عظیمه ، هم وابستهٔ تاریخ ، وهم دربارهٔ دیگر خصوصیات آن ، اختلاف بسیار است که توفیق دادنش خیلی دشوار می نماید ، ابوالفضل ، وسیر نویسان طبقهٔ راجپوتیه ، می نویسند که هردو بادشاه مالوه ، وگجرات ، از بهر تسخیر ممالک میواد ، در سال ۱۴۴۰ع همداستان گشتند ، وکنبهو دلاور نامدار هنود ، بسرکردگی یک لک پیاده ، جنود متفقهٔ دولتین را در میدان مالوه شکست فاحش داد ، و محمود را در حالت اسیری به چتّور برد ، ولیکن بعد چندی نهمین اورا بدون گرفتن خونبها ، بلکه بدادن تحائف وطرائف گرانمایه ، از بندرهائی بخشید ، ولیکن فرشته که بروایت این جنگها ، با غایت جزرسی ودقیقه سنجی می پردازد ، هیچگونه همداستانی واتحاد را پیشتر از سال ۱۴۵۶ع یاد نمیکند ، واز اسیری محمود عرفی نمی زند ، واز نحو گزارش او چنان مستنبط میگردد که پیکاریکه درمیان محمود وکنبهو صورت گرفته ، دران چهرهٔ ظفر در نقاب خفا ستر مانده بود ؛ علی محمدخان نیز در تواریخ گجرات ، همداستانی هردو

بادشاه اسلام را در سال ۵۶۴ ع ذکر میکنند؛ بنابران تاریخ این جنگ در مقام اشتباه مانده است؛ ولیکن اگر بر روایت ابوالفضل، و مورّخان طبقهٔ راجپوتیه، اعتماد رود، مقدمهٔ جنگ یکسو شده باشد، وظفر نصیب فرمانده طبقهٔ هنود؛ برین تقدیر این نخستین فیروزی است که هندوانرا بر مسلمانان در عرض چند سال صورت پذیرفته، و رانای میواد از بهر تذکار این فتح نامدار منارهٔ بزرگ در ظاهر چتّور برآورده بود، که یکی از خیلی گرانمایه آثار آن شهر شمرده می شد، میگویند در عرض ده سال این منار ظفر آثار ساخته شده؛

بعد ازین روداد، حملات محمود، بر سر میواد، متوالی بعمل آمد، زیراکه می بینیم که او باری از جانب شمالی بر سر وی فرو ریخته، و تا منڈل گڈه که از چتّور بر پانزده کروه واقع است، تاراج کنان پیش رفته، و بعد اندک زمانه بر سر آن حصن حصین، وبنای متین ساختهٔ کنبهو، که بنام کنبهلنیری شهرت یافته، لشکر کشید؛ باقتضای غایت پردلی وجاه طلبی که خمیر مایهٔ سرشت محمود بود،

او همواره در لشکرگاه بسر می برد ، و در سال ۱۴۶۱ ع
هنگامیکه بگوشش می خورد که بر تختگاه دکهن طفلی برنشانیده شده ،
و آن ممالک از رهگذر سنوح انواع فتنه و فساد ، نیکو
پریشان ، و از نظم و نسق بی نام و نشان گردیده است ،
او تصمیم عزم میکند ، تا به تسخیر آن ممالک پردازد ، چنانچه
او برطبق این عزیمت بر سر دارالملک بیدر تاخت
می آرد ، و درون حصارش جنگ واقع می شود ، و بطرف
شام محمود دران جنگ فیروز میگردد ، ولیکن چون وقت
بیگاه شده بود ، مصلحت در بازگشت دیده رجوع نمود ؛
سال آینده باز بتاخت آن مملکت پرداخت ، و چون
کارپردازان بیدر ، در خود تاب مقاومتش نیافتند ،
از بادشاه گجرات امداد خواستند ، و این بادشاه با افواج خود
بسوی بلاد مالوه کوچیده ، دران مملکت آشوب قیامت
برانگیخت ، و بکام دل دکهنیان ، در نهب و غارت
آن هیچ کمی نکرد ؛ محمود پس از تخریب بلادِ آبادِ دولت آباد ،
بشنیدن این اخبار وحشت آثار ، بقدم اجبار بصوب
دیار خود می شتابد ، تا بحمایت آن پردازد ؛ آتش برافروخته

این جنگ و پرخاش، در سال ۱۴۶۷ع بآبیاری عهد و پیمان صلاح توامان، تسکین پذیرفت، و بدین آشتی که درمیان محمود و بادشاه دکهن درمیان آمد، بادشاه دکهن کوپولا را با ایلچپور، بر محمود وامیگذارد، تا درآینده از تاخت و تاراج باز ایستد؛ محمود درون عرصهٔ دوسال بعد این عهد و پیمان، بعمر شصت و هشت سالگی درگذشت، پس از آنکه سی و چار سال ازبخت و دولت کامرانی یافته؛ او درمیان تمامی بادشاهان دکهن، بمزید نجدت و شهامت ممتاز بود، و شوکت و مکنت آن مملکت را باعلا درجه رسانیده؛ اگرچه او بسیاری معابد هنود با خاک برابر ساخته؛ بجای شان مساجد اسلامیه برپا ساخته بود، ولیکن در پیدا ساختن وفاق و اتفاق درمیان رعایایش هندو و مسلمان، همت برگماشته، و سالی از سالیان عهد سلطنتش درنگذشته، که دران محمود میدان جنگ نگرفته باشد، بحدیکه خیمه و خرگاه، دولتخانه و درگاه او بوده، و میدان جنگ، شبستان و آرامگاه او؛

در سال ۱۴۶۸ع عریف زورمندش کنبهورایا،

یکسال پیش از وی وفات یافته ، و این راجه نامدار پس از آنکه بفرزانگی و مردانگی ، مملکت خود را بدان آب و تاب و رفاهیت و امنیت رسانیده بود ، که پیش ازان زمان هیچگاه نصیب وی نشده ، بعد حکومت پنجاه سالگی بردست پسر خودش کشته شد ؛ وای برین پدرکُش ناهنجار ، که بدین کار ناکردنی خود را مستحق نگوهش و نفرین جاوید ، از پس آیندگان گردانید ، اگر چندگاه توقف کردی ، پدرش خود تخت و تاج باو واگذاشتی ؛ سیر نویسان در اخفای این جریمهٔ عظیمه کوشیده اند ، و بنام این نافرجام را از جریدهٔ نسب نامهٔ دودمان شاهی برانداخته ، ولیکن این جای خالی یا سپید واگذاشته ، بر روسیاهی آن تیره بخت بآواز بلند جار میزنند ، و پدرکُشیش را اعلام و اجهار می نماید ؛

تخت مالوه را بعد مرگ محمود پدرل ، پسرش غیاث الدین متصرف گردیده ؛ شمائل این بادشاه حال ، خیلی مبائن خصال پدرش بوده ، چه هنوز بر جلوس او زمانهٔ دراز نگذشته بود ، که روزی تمامی اعیان حضرت ،

و منصبداران افواج را، برسم ضیافت شاهانه خوانده،
باکمال تمکین وآرمیدگی بدیشان میگوید، که چون تامدت
سی وچار سال پیشین، همواره بامور وابستهٔ عرب
و عرب پرداخته، وبجانب پدر نامدار برسبیل استمرار،
بکار جنگ وپیکار، اشتغال داشته‌ام، اکنون ارادت
آن دارم که بقیهٔ عمر در نشاط وکامرانی بسربرم، واز بادشاهی
همین نام ونشان، و شوکت و شانِ آن را از بهر خود
برگزیده، کفایت تمامی مهام مملکت را بر پسر خود
عبدالقادر واگذارم؛ حاضران انگشت قبول بردیده نهادند،
و آن شهزاده بنام وزیر اعظم اختصاص داده شد، وبادشاه
خودش متوجه حرم سرا گردید، تا بسربراه کاری امور وابستهٔ
پانزده هزار زن که دران مشکو بودند، پردازد؛ شرایط
آداب مرتبهٔ شاهی، درین دیوان عام زنانه، باکمال
سختگیری مراعات کرده می شد، طبقهٔ جانداران بادشاهی،
وجود پذیرفته بود، از پانصد پریرویان ابکار، از خانخ و فرخار،
ملبّس برختهای مردان، سلح به تیر وکمان، واز پانصد
زنان حبشستان، سلح با سلحهٔ آتش فشان؛ این یکی از

بسیار عمده و یادداشتنی سرگذشتهای مندرجهٔ کتب سیر اسلامیهٔ هندیه است، که بادشاه مالوه تا مدت دراز سی و سه سال، بدین نمط جاه و حشمت شبستانی تمتع یافت، بی آنکه از شورش و عصیان هیچیک باغی یا عاصی اوقات نشاط سمائش عرضهٔ تشویش شده باشد؛ چون هیچ واقعهٔ عظیم در خور یادگار، در عهد ریاستش سمت وقوع نه پذیرفته بنابران همین قدر درین مقام کافی است که گفته شود، که چون انجام زمانهٔ حیاتش قریب پنداشته شد، پسرش که چندین مدت بتنظیم مهمات ملکی پرداخته بود، حالا می ترسد که مبادا برادرش او را ازجا برکند، بنابران روزی شمشیر بدست برمی خیزد، وبتعاقبش تا عرسرای شاهی پرداخته، کار او را تمام می سازد، و بعد روزکی چند بادشاه پیر خودش در حرمسرا کشته یافته شد؛ مرگ پدر پیر را بسوی پسرش عبدالقادر که بلقب ناصرالدین شهرت دارد، منسوب میکنند؛ اکنون او برتخت نشست، و عهد حکومتش تا دوازده سال کشید و اسباب امتیاز عهدش از دیگر عهدها همین تعدی و جور و فسق و فجور او بود

وبس ؛ او در سال ۱۵۱۲ع بمرض تپ درگذشت ،
وسریر سلطنت برسیوم پسرش محمود دوم که
پسین بادشاهان مالوه است ، واگذاشت ؛

مقارن زمان سلطنت پژمرده یاغزان دیدهٔ غیاث الدین ،
و عهد ستم پرور پسرش در مالوه ، محمودشاه نخستین
والی دولت گجرات همسر و مقابل دولت مالوه بود ، که
در سال ۱۴۵۹ع برسریر حکومت نشست ، و مدت مدید
پنجاه و دو سال یعنی تا سنه ۱۵۱۱ع فرمانروا ماند ، عهد
حکومت وی همان قدر بجابکی و چستی امتیاز داشت ، که
عهد ریاست عریفش در مالوه بنابکاری و سستی ، همین
عرصهٔ قلیل از روزگار محمودشاه بمهمات لشکرکشی بسرشده ،
او در سال ۱۴۶۹ع برسر قلعهٔ جونال یا جرنار ، که در زمین
جزیره نمای سورت در شمالی بهرهٔ گجرات واقع است ،
لشکرکشید ، و این قلعه از حصنهای خیلی حصین هندوستان
شمرده می شد ، واگرچه واکشادن آن حصار نامدار ، مدت ها
مطمح انظار سلاطین ذوی الاقتدار دهلی بود ، و نیز میگویند
(اگر روایت درخور وثوق باشد) ، که همان سودا ، راجگان

پاستان راتا سالهای دراز درتگاپو داشته، ولیکن هنوز احدی از ایشان بر تسخیرش قادر نگشته بود، وگوئی الی الآن از ایادی متغلبهٔ شان محفوظ داشته شده، از برای بادشاه گجرات؛ میگویندکه اهالی خانوادهٔ هندوان که خداوندآن حصار بودند، از مدت نوزده صدسال آنرا در قبضهٔ خود داشته بودند؛ محمودشاه سه نوبت درین مرز وبوم بعزم یورش درآمد، و در دو نوبت نخستین چنین میگویندکه راجه سر به تسلیم وی فرونهاده، مراجعت اورا بهدایای گرانمایه واغرید، ولیکن درنوبت سیوم آن قدر محمود دلبستهٔ فتح آن مملکت گردید، که بجز تسخیر تام آن مرز وبوم، هیچ چیز او را خرسند نمی گردانید، بنابران بزودی عذری برانگیخته، سیوم بار بر سرآن حصار حمله آورد، و درآخر آن قلعه به تسخیر وی درآمد، و راجه پس از بسیار ابا و استنکاف، بران آورده شد که دین اسلام را برکیش هندوی برگزیند، و بادشاه گجرات از بهر تعجیل اشاعت اسلام دران کشور، فرمان داد، تا شهری بناکردند، وآن شهررا بنام مصطفی آباد خواند، و بمردم گزیده

ومحترم طبقهٔ اسلامیه، ویرا معمور و آباد ان گردانیده، واعیان دین را بهر جانب روانه کرد، تا مردم را بدان کیش دعوت کنند؛

در سال ۱۴۷۲ع بادشاه مالوه بسوی بلاد کچهه لشکر کشید، و آنرا بگرفت، وازانجا بالاتر شتافته، مملکت سنل رامطیع فرمانش گردانید، و بدین نمط فتوحات، حوزهٔ ریاست خود را تا ساحل رود سنل رسانید؛ مقارن این حال یکی از حضرات اسلامیه که نعمت ومال فراوان در خدمت بادشاهان دکهن فراهم ساخته بود، پیش وی شکایت نمود، که هنگام مراجعتش به اورمز در ایران، باشندگان مرز وبوم جگت، که انتهای سرزمین هندوستان است ناگاه بروی حمله آورده اموال وجهات اورا بغارت برده اند؛ واین جگت زمینی است طولانی بلند، یا انف البجبل، مشرف بر دوارکای کرشن، نیکو فراخور افزودن و گرد آوردن جنود دریائی؛ بادشاه بشنیدن این حیف که بر سر آن مرد دین پرست رفته، بغایت آشفته گردید واگرچه افواج او بسبب جنگ

و پیکار سه سالهٔ حالی، خیلی خسته و کوفته بودند، ولیکن او از بهر نیکو برافروختن آتش افسردهٔ ایشان، یکسر احوال ستم و بیدادرا که این بزرگوار تقاوت شعار، از دست آن بددینان جفاکار، کشیده بود با کمال بلاغت و فصاحت گوشگزارشان نموده، دل پژمردهٔ ایشانرا سرگرم کارزار ساخت، و آخرکار لشکر برسر آن مرز کشیده جگت را تمامتر تسخیر گردانید، ولیکن باشندگانش بسوی بیطی، که جزیرهٔ ایست در خلیج کنبی بگریختند؛ تمامی ساکنان این جزیره، قزاق یا قطاع الطریق بحراند، و متصف اند با کمال چستی و چابکی که خاصهٔ رهزنان دریائی است؛ اگرچه محیط این جزیره بدشواری بسر کرده میرسید، با این همه مادامیکه بادشاه درصدد تهیهٔ حلقهٔ سفاین، از بهر تسخیر آن جزیره بود، مردم جزیره کمتر از بیست و دوبار برو حمله نیاورده بودند، مگر در آخر بیطی یکسر تسخیص ساخته شده؛

محمود در سال ۴۰۲ع لشکرکشن برسر چنپانیری کشید، تا آنرا تمامتر تسخیر نماید؛ چنپانیری مملکتی کوچک مستقل هندوان بود، و شهر حاکم نشین آن برسر

کوهی بلند واقع شده ، و گرداگرد آن را باکمال تحصین واستواری محکم ساخته بودند ، و سردار بیبنی رای حاکم آن ، راجپوتی بود از آنچنان پاستانی خانواده ، که هیچ تاریخ تحریری یا روایت تقریری غور قدامت آن را نمیتواند پیمود ؛ بادشاه گجرات اطراف وجوانب آنرا تاراج نمود ، ولیکن قلعه را از درون و بیرون شصت هزار راجپوت محافظت می نمودند ، در آخر سپاه پردل گجرات که از حمیّت و جلادت بادشاه خود بهرهٔ گرفته بودند ، ایشانرا منقهر و مغلوب گردانید ، اکثر راجپوتان درین محاصره از پا درآمدند ، و بیبنی رای گرفتار گشت ، چون هرگونه سعی و اجتهاد نمود که در تحویل راجه و وزیرش بدین اسلام بکار برد ، مثمر هیچیک نتیجه نگردید ، بنابران بادشاه دین پناه ایشان را بکشت ؛ این خود امریست شگفت افزا و اشعار میکند بر ضعف تسلط اسلامیان درین بلاد ، که پس از تاسیس حکومت اسلامیه در گجرات ، تا مدت هشتاد سال ، این چنین ریاست کوچک چنپانیری ، که در عین ناف آن مملکت بمسافت سی و پنج کروه ،

سمت جنوب از دارالملک گجرات واقع است برحالت استقلال بماند؛ بادشاه بدین نظر که ساکنان آن، باز بکیش هندوی ارتداد ننمایند، درنزدیکی آن، شهری نو بنا نهاد، و آنرا محمود آباد چنپانیری نام کرد، و ازان پس چنان می نماید، که اقامت گاه بادشاه، چندگاه این شهر جدید بوده است، و چندگاه دارالملک قدیمش؛

درعهد همین بادشاه پرتگیزان نخست درسال ۱۴۹۸ مسیحی درسرزمین هندوستان نزول کردند؛ چون در اوراق آینده، این روداد عظیم درین مختصر بتقریبات مختلف مفصل بیان کرده خواهدشد، بنابران درینجا بهمین قدر اشارت کفایت میرود، که فرشته میگوید که پس از ورود این جماعه درساحل مالوه بده سال، کفرهٔ فرنگ که از چند مدت ممالک دریا را بغصب متصرف شده بودند، درآن کوشیدند، که بعض نواح گجرات بقبضهٔ تصرف خود درآورده، طرح بود و باش دروی ریزند؛ ممالکی فرمانفرمای مصر چون رسیدن این جماعه را

در هندوستان ، بچشم غیرت می بینند ، حلقهٔ از جهاز بمعارضهٔ پرطگیزان روانه میکنند ، و این فوج بحری با دیگر جمعیت دریائی از آنِ گجرات ، در سرکردگی سردار ملک ایاز ، پیوسته ، از ماهم یعنی بنبئی روانه شدند ، و با حلقهٔ جهاز پرطگیزان جنگ کردند ؛ سیر نویس اسلامی میگوید ، که جهاز علمدار دشمن یعنی نصرانی ، که قیمتش کم از یک کروه روپیه نبوده ، در آب فرو رفت ؛ و چار صد ترک یا مسلمان شربت شهادت چشیدند ، و کمتر از سه یا چار هزار پرطگیز نبودند ، که درین جنگ بجهنم شتافتند ، ولیکن مورخ جماعهٔ پرطگیزیه می نگارد که درین پیکار هشتاد و یک تن از ما ، و از دشمنان ششصد کشته شدند ؛ عهد حکومت محمود شاه گجراتی که پراست از وقایع و عزایم ، در سال ۱۱۰۱ ع بانصرام رسید ، این بادشاه از دیگر بادشاهان همنامش بلقب بگرّا ممتاز ساخته شده است ، و وجه تسمیه اش برحسب احتمال بسیار قوی ، همین است که او عادت داشت بتاب دادن مرسلتهایش بشکل شاخ گاو ، که درزمان گجراتی آنرا بگرّا میگویند ؛

پس از وی پسرش مظفرشاه بخلافتش برسریر نشست ؛

در سال ۷۱۲ ه‍ ع محمود دوم برسریر دولت مالوه جلوس نمود ، ولیکن در آغاز عهد حکومتش امیران واعیان دولت سرعصیان پیچیده مصدر فتنه وفساد گردیدند ، و در آخر ویرا واگذاشته ، شهاب خان را به تخت بادشاهی برداشتند ؛ درین هرج مرج عام همین یک کس سپهسالار وی بود ، که برعهد خود استوار مانده ؛ این شخص وفادار ملانی رای نام داشت ، که جمعیت سپاه خود بیاریگری بادشاه متروک آمده ، با جماعهٔ باغیه مصاف داده ایشانرا بشکست ؛ ملانی رای به نیکو اثمار این وفاداری شیرین کام و فرخنده فرجام گردید ، چه بادشاه بمجازات این جنگزاری نمایان ، ویرا وزیر اعظم خود ساخت ، وآن چنان اقتدار تمام در دیوان بادشاهی ویرا پیدا آمد ، که تمامی خدمات و مناصب جلیله را ، بر برادران وخویشان هم ملّت خویش منقسم گردانید ، چون امرای اسلامیه هریک منصب را از مناصب جلیله

بادشاهی ، بحق از آنِ طبقهٔ خویش می انگاشتند ، این نظم و نسق جدید ، خیلی ناگوار بل دلازار ایشان گردید ، اگرچه درحقیقت ظهور این امر ، ثمر طبعی تخم بدسگالی وفتنه انگیزی خودشان بوده ، که پیشتر ک افشانده بودند ، واز اینجا است که سیر نویسان اسلامیه در تقبیح شمائل ملانی رای هیچگونه از خود بقصور راضی نشده اند ؛ با این همه آن هندوی وفادار ، چنان می نماید که یکی از مدبران گزیده ، وارکان دولت سنجیده بوده است ، که جریمهٔ عظیمهٔ او همین هندویت اوست وبس ؛ آخرکار دل بادشاه سلیم از غیبت وبهتان فرقهٔ اسلامیه ، که نسبت بآن هندو بباعثهٔ کینهٔ دینی می نمودند ، آن چنان متاثر گردید ، که در یکروز نهمین چهل هزار تن راجپوتیه را از خدمت برطرف کرد ، بلکه عیّاران را تعیین نمود ، تا آن وزیر نیکو تدبیر را بکشند ؛ ولیکن ملانی رای ازان مهلکه چند زخم خورده ، جان بسلامت بدر برد ، بمشاهدهٔ این سلوک ناهنجار بادشاه ، مردم سپاه برآشفتند ، وخواستند تا سردار هموطن خود را بر تخت فرمانروایی بنشانند ، مگر وزیر

باقتضای منش بلند خود ازین معنی سربرتافت و گفت ،
که اگرچه بادشاه در صدد خونریختن او گردید ، اورا نمیرسد
که برسروی فوج کشد ، و هرگونه عذاب را اوتن در
دادن می پسندد ، و تیغ کشیدن برسر فرمانفرمای خود ،
زنهار روانمی دارد ، بنابران او مردمان لشکررا فرمان داد
تا بمعسکر باز گردند ؛ اگرچه محمود بروفاداری و خیرسگالی
ملدنی رای واثق گشته ، باز بدستور سابق اورا وزیر معتمد
علیه خود گردانید ، ولیکن ملدنی رای باقتضای عزم و احتیاط ،
درحضور بادشاه بدون جماعهٔ محافظان نمیایستد ، درآینده نرفته ؛
ظهور این معنی سبب پریشانی خاطر بادشاه گردیده ،
بنابران شبی ناگاه با یکسوار و چند ملازم ، اقامتگاه خودرا
که بمقام صندوه بود واگذاشت ، و تازمانیکه بحدود گجرات
نرسید ، عنان بادپارا باز نکشید ؛

این واقعه درسال ۸۱۷ع صورت گرفت ، مظفرشاه
پس از شنیدن خبر فرار محمود بصوب مملکتش ،
و آگاه شدنش برباعث آن ، عزم بزم نمود ، تا
بامداد و اعانتش نیکو پردازد ؛ اقتدار روز افزون و پردلی

هندوان ، او را تا چند مدت گذشت ، بمقام ترس و باک واداشته بود ، دران زمان حاکم میوار ، که برحدود شمالی مالوه و گجرات واقع است ، رانا سنگهه بود ، که درعهد حکومتش ان مملکت باعلا درجهٔ عمارت و رفاهیت رسیده ، هشتاد هزار سوار و هفت راجه ازطبقهٔ مهیین ، و یکصد و سیزده سردار ازطبقهٔ فرودین ، و پانصد فیل جنگی ، در روز حرب با او بیرون آمدندی ، سیر نویسان مملکتش میگویند ، که او هژده بار در صف جنگ که او را با افواج مالوه و دهلی اتفاق افتاده ، مظفر و منصور گردیده ؛ زرد رود قریب بپیانه ، برحد شمالی حکومتش واقع ، و رود سنبل برحد شرقی آن ، و مالوه برجانب جنوبی ، و سلسلهٔ کوهستان مملکتش سد سنگین ، بل آهنین بود ، برسمت غربی ممالک وی ؛ بدینگونه تسلط عام براکثر بلاد راجپوتانه ، این راجه عظیم الشان هیبت و شکوه خود در دل حکام اسلامیهٔ هندیه مجاور مملکتش درانداخته بود ، و ایشان خاصه درین زمان بسزا میترسیدند ، که مبادا ملکی رای همزبان و همگیش راجه ، برامالک وجهات

مالوه متصرف گردد، و آنگاه جمعیت متفقهٔ راجپوتیه اولا متوجه تسخیر گجرات گردند، و پس از انتزاع آن، در تمامی مرکزی بهرهٔ هندوستان، اقتدار عظیم دولت هندوی را بلغ تاسیس نهند؛ بنابران مظفرشاه لشکری عظیم از سپاه فراهم آورده، محبوب محمود برجناح استعجالی بر سر منکو دارالملک مالوه، که دران زمان در قبضهٔ تصرف بهیم رای، پسر ملدنی رای بود، لشکرکشید؛ بدین امید که پیش از آمدن رانا بحمایتش آن را مسخر نموده باشد؛ اکنون ملدنی رای بپاس ناموس وحفاظت جانش، بجبر بران مضطر ساخته شد که در برابر خواجه اش صف جنگ آراید، و با رانای چتور همداستان گردد، چنانچه منکو پیش ازانکه سپاه میوار بحمایتش رسد، و پس ازانکه قریب نوزده هزار راجپوت، سرخود در سر عراستش کرده بودند، تسلیم نموده شد؛ اکنون محمود شاه که بسریر حکومت برنشانیده شده، بتقدیم ضیافت محسن خود بالکمال تجمل و تکلف می پردازد، نیز خود را بزی خدمتگاران آراسته، بملازمتش می ایستد،

و مظفر فوجی سنگین از بهر حمایت و اعانت آینده او ،
باز پس گذاشته ، روانهٔ مملکت خود میگردد ، ولیکن
با این همه پرتوی از بخت و دولت بر محمود نتابیده ،
در سال ۱۰۱۹ع با هیئت مجموعی جنود خودش ، و افواج
کمک گجرات بر سر رانا سنگهه لشکر کشید ، و اگرچه
جنود محمود از رهگذر طی مسافت طویل لوفته شده بودند ،
و افواج دشمن آسوده ، او با این همه بتاکید تمام فرمان داد
تا لشکریانش بر دشمن حمله بردند ، و لیکن او درین حمله
شکست فاحش خورد ، محمود بذات خود با همه
ناهوشمندی ، بهرهٔ از جلادت داشت ، چون دید که دران
روز هزیمت نصیب او گردید ، صرف با جمعیت
ده سوار که همین قدر با او باقی مانده بودند ، خود را بر سپاه
دشمن زد ، و به پایان کار مجروح و خسته شده بدست
ایشان اسیر گردید ، ولیکن کریم نهاد رانا سنگهه خود
بنفس نفیس متوجه اصلاح زخم و جراحت او گشت ،
و پس از به شدنش ، بدون درخواست زر و بها ،
او را به مملکت خودش روانه ساخت ؛ مگر هنگام

غیبت نامحمود محمود ، اختر تندش با حاکمان بلادش واساخته ، ایشان را بران آورده بود که دم از استقلال زنند ، چنانچه بعد باز آمدنش می یابد که حکومت و اقتدارش یکسر برباد رفته است ، و در زیر خاک خفته ؛

هنگامیکه مظفرشاه از مندو به گجرات باز گشت ، با راجپوتان میواد اورا هنوز جنگ و پرخاش درمیان بود ؛ مدت این جدال و قتال تا سه سال کشید ، و درین عرصه سرزمین هردو ریاست ، لگدکوب حوادث ناگزیر لشکرکشی بود ، و هیچ نتیجه بران جنگ و پیکار ، بجز پریشانی عباد و خرابی بلاد ، مترتب نگشته ؛ با این همه میتوان گفت که درین حروب پلّهٔ راجهٔ هندوان نسبت به سامانان ، دربارهٔ فیروزی گرانتر بوده ، چه رانا سنگهa دریک جنگ غالب آمده ، دشمنان خودرا تا بشهر احمد آباد رانده بود ، و درون حصارش ایشان را هزیمت داده ؛ آخرکار عهد آشتی درمیان ریاستین بسته شد ؛ بادشاه گجرات بعد این مصالحه به پنج سال در سنه ۸۲۶ ه ع وفات یافت ، و بجایش اولاپسر کلان او بسریر حکومت نشست ،

و درکمتر از چارماه بردست عیّاران کشته شد ، و سپس پسر کوچکش ، و او را نیز در عرض اند ماه ، برادرش بهادرشاه ازمیان برداشت ، اکنون این بادشاه زاده ، که پیشتر بسبب ناخشنودی پدرش ، درعالم آوارگی اکثر شهرهای هندوستان رابگام سیاحت پیموده بود ، باتفاق تمامی اعیان دولت ، و رعایای مملکت بسریر آرای خلافت پدرگردید ، اخبار ریاست ستقبال مالوه ، حالا بانجام میرسد ، چه برادری از برادران بهادرشاه به مالوه گریخت ، و درانجا از محمودشاه دیوانه منش ، نهمین قبولی تمام یافته ، بلکه اجازت داده شده تا بحضورش درخصوص دستیاب ساختن تخت وتاج خود ، چاره گری کند ؛ چون بهادرشاه میدانست که گردن محمود زیربار منت واحسان خاندان اوست ، بشنیدن این اخبار کنران آثار ، برافروخته گردید ، و در صدد آن گشت که بانتقام آن نیکو بکوشد ؛ مادامیکه این طوفان بلا درجانب شرق اماده می شد ، محمود برگشته بخت بی هیچگونه اندیشه عاقبت نامحمود ، طرح جدال با دانای میوار ریخت ، و دانا بزودی

بابادشاه گجرات در استیصال وی همداستان گردید ؛ اکنون محمود سرداران خود را میخواند ، و با عزاز و اکرام هریک ازایشان ، راه مبالغه و اسراف می پوید ولیکن همین افراط بخشش و نوازش او وقت حاجت ، ابواب بدگمانی برروی شان میکشاید ، چنانچه ایشان نیز شریک اهل آن بلوای عام شدند ، که برخلاف او برمی خاست ؛ درسال ۹۲۶ع افواج گجرات ، بسوی منڈو نهضت کرد ، و در اثنای راه ، همگی آنجماعه که از صحبت محمود پریشان شده بودند ، باایشان پیوستند ؛ طبیعت جمهور خلایق از محمود متنفر گردید ، و او مجبور گردیده خود را شهربند گردانید ، و درون شهر پناه خود متحصن گشت ، و همین باجمعیت سه هزار سپاه ، باکمال جگرداری وبیباکی ، بمقاومت افواج گجرات پرداخت ، ولیکن جماعهٔ قلعگیان از فرط جد وجهد و تعب پاسداری دیتاق بستوه آمده ، در آخر خواستند که بشرایط چند ، قلعه را بغنیم واسپارند ؛ چنانچه در بیستم ماه می ، سال ۹۲۶ع علم گجرات ، برحصار نامدار منڈو پایدار سانته شد ؛ بهادرشاه بفتوای مروت

می خواست تا با بادشاه افتاده حال ، راه ملاطفت و معاطفت پوید ، و نیز مملکت اورا بوی ارزانی دارد ، ولیکن ناکسی و نخوت وی ، اورا بران آورد که رد بروی آن بادشاه مظفر ، زبان بسفاهتش واکشاد ، و نتیجهٔ این همه ناسپاسی همین بود که او با هفت پسرش حوالهٔ سرهنگان نموده شد ، تا ایشان را به چنپانیری ببرند ، در اثنای راه جماعهٔ از قبیلهٔ بهیلیان ، بر سپاهیان بدرقه حمله آوردند ، و سرکردگان گجرات ، ازین معنی اندیشهٔ گریز این اسیران در دل نموده ، بادشاه و پسرانش را بکشتند ، و همین یک پسر از خاندان محمود خلجی مالوه ، باقی مانده و بس ، و این ریاست ، پس از انکه قریب صد سال بیش برنهج استقلال حکومت رانده بود ، منضاف دولت گجرات گردید ، درهمان سال که اساس خانواده مغولیهٔ چغتیه ، در دولت دهلویه نهاده شد ؛

باب پانزدهم

در ذکر تسخیر دکهن ، وظهور ریاست و بیجانگر ، و بغاوت دکهن ، وخانوادهٔ بهمنی ، و علاء الدین ، و محمود ، و مجاهد ، و فیروز ، و احمدشاه ولی ، و علاء الدین ثانی ، و همایون ، ونظام شاه ، ومحمودشاه ، و رسیدن بادشاهی بر سمت الراس اقبال ، و قتل محمودگاوان ، وازهم پاشیدن ارکان بادشاهی ، وبر پاشدن پنج ریاست دیگر از مواد آن :

آن ممالک که برسمت جنوبی رود نربده واقع اند ، وبنام عام دکهن خوانده شده ، نخست بر دست افواج اسلامیه ، در سرکردگی علاء الدین تسخیر کرده شدند ، چنانچه این معنی از روایات گذشته پیدا است ؛ علاء الدین دران زمان که در زیر سلطنت پدرش سلطان دهلی ، بحکومت کره می پرداخت ، اولا در سال ۱۲۹۴ع بران ممالک لشکر کشیده بود ، و بعد ازان بروزگی چند ، چون خودش بر سریر سلطنت نشست ، تمامی همت خود را

بران گماشت که به تسخیر یکسر ممالک دکهن پردازد،
وصوبجات آن را ضمیمهٔ دولت دهلویه سازد؛ چنانچه
بسیاری یورشها در عهد دولت او، خاصه بسرکردگی
سپهسالارش ملک کافور صورت گرفت، و بنیان
حکومتهای هندوان دیوگده و تلنگان و میسور متزلزل
گردانیده شد، چون این ریاسات آب رسیده
و فرسوده شدند، حکومت ویجانگر را رونق کار و اقتدار
پیدا گردید؛ اگرچه روایات حاکی از مبادی آن بسیار
ومختلف اند، با این همه توان گفت که بانی مبانی حکومت
آن، این دو سردار بوك و هوبهر اند، که هنگامیکه شهر
وارنگول دارالملک تلنگان، بردست لشکر علاءالدین
سنجر گردیده، ایشان ازین شهر بگریخته، درانجا آمده بودند؛
درحکایات افسانگی آن ملک چنین مذکور است که
ایشان درانثنای فرار خود با فرزانه ویدیارنی، درجنگل دو
چار خوردند، واو ایشان را بحکومت شهریکه آن فرزانه
برکنارهٔ رود تنگبهدره برآورده بود، و درآغاز بنام خودش
ویدیانگر خوانده می شد، سرفراز ساخت، ولیکن پس از

مرور ایام، نام آن شهر به ویجانگر (یعنی شهر فیروزی) تبدیل یافته؛ این شهر جدید، (بگمان بعضی از سیرنویسان هند) در حدود قدیم سکن و ماوای طبقهٔ هنومان و سگریو که در هنگام لشکرکشی رام بصوب دکهن، باعانتش پرداخته بودند واقع است؛ سخن پیوند هنود والملک، این دو مهتر نژاد را در جرگهٔ حضرات بوزینه منسلک ساخته است، و خیال وسواس انگیز هندوان، ایشان را بدرجهٔ دیوتایان رسانیده، ولیکن سیرنویسان ثقه اعتراف میکنند که ایشان دو بادشاه بودند، که در حدود دکهن بحکومت آن طبقهٔ ناس ناتراشیده می پرداختند که از وحشیان و نسناسان کمتر امتیاز داشتند؛ راویان مختلف وابستهٔ اصل ویجانگر، برسبیل عموم اتفاق میکنند که بنیاد ویجانگر در سال ۱۳۳۶ع نهاده شده، و حوزهٔ این مملکت بزودی فراخ ساخته شده بود، و اقتدار حکومتش خیلی برافزوده؛ پس از تباهی ریاست تلنگان، بردست سامانان، و لکد کوب ساخته شدن میسور در زیر پای این فرقهٔ منصور، هیچ حکومتی در دیار دکهن

نمانده بود که با طبقهٔ اسلامیه برابری و هم‌چشمی کند، و اگر درین زمانه، ریاست هندوی در ویجانگر برروی کار نیامده بودی، ازروی ظاهر چنان می نمود که هیچ چیز دیگر توسّع فتوحات سلمانان را تا کیپ کمران مانع نبودی؛

در عهد حکومت محمد تغلق اول، دولت اسلامیه که طبقهٔ اسلامیان در هندوستان اساس آن نهاده بودند، نخست رو بنقصان و کاستی آورد، و اول طغیان ظفر توامان سرکشان و بغاوت کیشان، در صوبجات دکهن در سال پنجاه و سیوم بعد ازانکه علاءالدین لوای اسلامیه در دکهن برافراشته بود، بروز نمود؛ محمد تغلق بتادیب سرکشان گجرات لشکر فرستاده، ایشان را هزیمت داد، ولیکن اکثر از ایشان فرار کرده بدیار دکهن پناه جو شدند؛ و این امر سلطان را آنچنان برآشفته گردانید، که بحاکم آنجا مثال فرستاد، که همه ایشان را بحضور سلطان بفرستد، تا بسیاست رسانیده شوند، این حاکم برحسب فرمان سلطان، ایشان را حوالهٔ رسول سلطانی نمود، وچون از درشتخوئی سلطان آگاه بودند، ایشان در اثنای راه

سر بعصیان نمایان درکشیدند، و بسوی دکهن بازگشتند، و بزودی بدانجماعهٔ اسلامیه پیوستند، که از ستمگریهای سلطان ازوی بریده بودند، و نیز بعضی از سرداران هنود بیاریگری ایشان پرداختند؛ این جماعهٔ سرکش بزودی متصرف دولت آباد گردیدند، و پس از فراهم آوردن لشکری گشن، در صدد آن شدند که با افواج بادشاهی مصاف آرایند، و اسماعیل افغان را بلقب بادشاه دکهن ملقّب ساختند، و او شخصی حسن نام را، (که در اوائل حال بچاکری گنگو که برهمنی منجم پیشه بود، می پرداخت، و بکاردانی و حسن و خدمتگزاری، گام بگام بپایهٔ سرداری درحضور سلطان رسیده، واکنون درتقریب حالی باجماعهٔ باغیه پیوسته،) بپایهٔ منصب بلند سرفراز گردانید؛

همینکه محمدتغلق خبر این بغاوت و عصیان می شنود، بی هیچ گونه درنگ برسر این فیهٔ عاصیه لشکر میکشد، و چون به دکهن میرسد، با ایشان درهمان مقام صف جنگ می آراید، که علاءالدین نخست هندوان دکهن رادران مقهور ساخته بود، چنانچه ایشان را یکسر مغلوب گردانیده،

بمحاصرهٔ دولت آباد پرداخت ، ولیکن خبر بروز بلوای جدید در دهلی ، اورا باجبار بران آورد که لشکر خودرا درانجا واگذاشته ، خودش برجناح استعجال به دهلی شتابد ؛ اکنون جماعهٔ باغیه بر سرسپهسالاران او ، که بسرکردگی افواج در دکهن واگذاشته بود ، حمله آورده ، ایشان راهزیمت میدهند ، و بتعاقب شان تا ساحل نربدده می پردازند ؛ درین جنگ و جدال حسن پردل ، مصدر کارهای مردانه گردیده ، سر عزت و امتیاز برافراخت ، و پس از هزیمت افواج سلطانی در بیدر ، به دولت آباد مراجعت نمود ، چون بر اسماعیل بادشاه نو ، بزودی خالی گردید ، که جمهور خلایق بدل هواخواه حسن اند ، ونسبت بخودش ویرا دوستر میدارند ، بنابران بفتوای فرزانگی تخت حکومت بروی وامیگذارد ؛ حسن در سال ۷۴۸ع برتخت سلطنت دکهن جلوس نمود ، و بلقب علاء الدین ملقب گردید ، واز جهت مزید مراعات جانب خواجهٔ قدیمش هندوی منجم که ویرا پیش ازین بشارت جاه واقبال داده بود ، و برفعت منزلتش پیش از وقوع آن ،

ویرا خبیر کرده ، لقب بهمنی بران منضاف نمود ،
چنانچه این خانواده بدین لقب اختصاص داده می شود ،
و در کتب تواریخ بشاهی خانوادهٔ بهمنیه خوانده ؛ این بادشاه
کلبرگه را دارالملک خود قرار داده ، و در انتظام مهام
ملکی کمال درایت و کفایت بکار درآورده ، تمامی ممالک را
که افواج اسلامیه پیشتر در دکهن مسخر کرده بودند ،
ضمیمهٔ دولت خانوادهٔ بهمنیه گردانید ، و نیز بلاد متخاص
نموده از ملک تلنگان ، منضاف آن ساخت ،
و گنگوبرهمن را بخدمت خزینه داری ممتاز نمود ؛ سرحدات
اربعهٔ مملکت کلبرگه ، در اواخر عهد علاءالدین بهمنی
بدین نمط محدود بود ، جانب شمالیش محدود بود بصوبهٔ مالوه ،
که دران هنگام ضمیمهٔ دولت دهلویه ساخته شده بود ،
و طرف شمال شرقیش ، بکوچک ریاست هندوی
کربوله ، و جانب غربیش بساحل بحر و بندر چول ،
و طرف جنوب بمملکت ویجانگر ، و جانب جنوب
شرقی ، بریاست هندوی تلنگانه ؛ حسن پس از
حکومت مقبلانهٔ یازده ساله ، در سنه ۷۵۸ع بعمر شصت

و هفت سالگی ، بمرض تب محرق که از رهگذر فرط زحمت کشیش در اصطیاد ، عارض شده بود ، درگذشت ؛

پسرش محمد بهمنی ، بجایش برسریر نشست ، و در افزودن شان و شوکت دیوان دولتش ، بسیار جدوجهد بکار برد ، سکه های دولت اسلامیه درعهد او نخست درممالک دکهن زده شد ، دریک جانب آن کلمهٔ لااله و نام خلفای اربعهٔ جناب رسالت مآب صلعم برمی نگاشتند ، و درجانب دیگر ، لقب بادشاه فرمانفرمای حال ، و تاریخ سال ؛ درین عهد راجهٔ ویجانگر ، دفرمانفرمای تلنگان ، انتهاز فرصت بادشاهی جدید کلبرگه نموده ، باز خواست آن بلاد نمودند ، که بادشاه پیشین از حکومت ایشان بجبر برگرفته بود ، محمد بهمنی دوبار برسر راجهٔ تلنگانه لشکرکشید ، و پسر اورا باسیری گرفته زبانش ببرید ، و درانبار هیمهٔ فروزان درانداخت ؛ ازین حرکت دون قساوت شحون ، آن چنان دلهای سکان آن حدود بآتش غضب برافروخت که آن ناهنجار را باکمال رسوائی

از مملکت بدر کردند ، ولیکن از جلاء وطن با جمعیت سنگین سپاه باز گشته ، راجه را باجبار بران آورد که مبالغ خطیر از زر ، بوے تسلیم نماید ، و قلعهٔ کوهی گولکنده ، با اراضی متعلقهٔ آن ، بوے واگذارد ؛ چنانچه بزودی عهد و میثاق درمیان ایشان بسته شد ، و راجهٔ تلنگانه بدین شرط که محمد بهمنی هردو ریاست را تحدید نماید ، و از حدود تعیین کرده درآینده تجاوز نکنند ، یک سریر زرین که بگونا گون جواهر بیش بها مرصع ساخته شده بود ، بوے داد ؛ این سریر را بنام تخت فیروزه می خواندند ، و ازان باز سلاطین بهمنیه بروز جشن و بار عام بران تخت جلوس می نمودند ، و در عهدهاے متوالیهٔ پسین ، آن قدر جواهر ثمین بران افزوده بودند که درهنگام سنوح نکبت و بلا ، چون آنرا بشکستند جوهریان اجزاے ثمین آن را به کمتر از چهار کروه روپیه تقویم نه نموده بودند ؛ هنوز سپاه از زحمت و مشقت جنگ دوسالهٔ ملک تلنگانه نیکو نیاسوده بودند که محمد ایشان را بکوچ کردن برسر راجهٔ ویجانگر مامور میسازد ، و چون محمد در حالت نیم مستی ، نسبت بدین راجه زبان

بسفاهت دشنام واکشاده، ازوی غراج خواسته بود،
بنابران فرمانده هنود نیز عزم جزم کرده که داغ بدنامی دشنام را
بخون فرو شوید، و با آنکه درین زمان فرط ریزش باران،
رود کشطنه را در جوش و طغیان داشته، راجه آنرا
با سپاه خود عبور نموده، موذکل را بتعرض درآورد،
و جمیع ساکنانش را بکشت؛ محمد بشنید خبر این قتلی عام،
سوگند مغلّظ یاد کرد که خواب و طعام بروی حرام است تا
آن زمان که یک لک مردم را، ازین کافران نکشد،
و ارواح شهیدان موذکل را بدان خشنود نگرداند، آغاز
این جنگ در سال ۱۳۶۸ع اتفاق افتاده، محمد، پسر خود را
جانشین خود ساخته، به کلبرگه فرستاد، وبدان نمط، تنسیق
و تنظیم مهمات امور ملکی نمود که گوئی موت خود پیش نظر
داشته بود؛ او اکنون رود تنگبهدره را عبور کرد، (و این
نخستین باراست که افواج اسلامیه دکهنیه ازین رود
برگذشته بودند) و جنود هنود را هزیمت داد، و هرکس را
که از ایشان یافت، طعمهٔ تیغ بیدریغ ساخت،
آخرکار کرشن رای راجهٔ ویجانگر، بسبب سه ماهه

تعاقب افواج اسلامیه در سر تا سر ممالک او، بغایت مضطر گشته، باجبار بران آورده شد که بدارالملک خودش پناه جود متحصّن گردد؛ حالا محمد بمحاصره اش میکوشد، ولیکن چون بعد یکماه محاصره می بینند که درین مدت مصدر کاری نشده، و دشمن را از حصن حصین وی بیرون آوردن بغایت دشوار است، قصد مراجعت کرد؛ چون هندوان تخمین نموده بودند که او از پیش ایشان بگریخته است، در پی او سخت راندند، و بادشاه بعد دریافت تعاقب شان، آنچنان گرم تاخت که تا بمقامی شایسته جنگ، با دشمن تیز آهنگ، نرسید، زنهار باز پس ننگریست، و هیچ جا قصد اقامت ننمود، ولیکن در همان روز که او بمامنی پیشرک از غنیم رسیده، از گونه آسایش و استراحت بهره گرفت، ناگهان سپاه خودرا که هنوز سلیح بودند، فرمان داد، تا شبا هنگام بر سر معسکر دشمن فرو ریختند، هندوان که آن شب را در عیش و عشرت بسر می بردند، هنوز ازان خواب غفلت سر برنکرده بودند، که افواج اسلامیه را می بینند، که بر خیمه گاه شان هجوم آورده اند،

راجه سراسیمه وار از انجا گریخته ، خودرا بدارالملکش رسانید ، ده هزار هندو درین کارزار کشته شدند ، و بعد ازان نیز بسیاری ازایشان عرضهٔ هلاک گشتند ، چه بادشاه فرمان داده بود که هرکس را از هندوان هرجا که بیابند ، بقتل رسانند ؛ راجهٔ ویجانگر در آخر مضطر گردیده دریوزهٔ آشتی میکند ، و بادشاه اسلام نهمین شرایط وابستهٔ ننگ وناموس پیش کردهٔ راجه را ، بقبول تلقّی می نماید ، بلکه بعد ازین سفک دما ، و خونریزی خلق خدا ، پشیمان و متاثر گردیده عهد میکند که درآینده خون هیچیک از دشمنانش بعد جنگ ، یا هیچ فردی از افراد نامسلح شان ، زنهار ریخته نخواهد شد ؛ محمد پس ازانکه دشمنان خود را این چنین مقهور گردانیده بود ، و پانصد هزار هندو را بمعرض قتل رسانیده ، (و این کاریست که سیرنویسان اسلامیه بدان شادمانی می نمایند ، و فقاع ازان می کشایند) دست خود را مصروف نظم ونسق امور دولت می نماید ، و پس از حکومت هفده ساله ، ورسال ۱۳۷۵ع ازین دار زوال ، طبل ارتحال ، می کوبد ؛

پس ازوے پسرش مجاهدشاه، درسن نوزده سالگی سریر آرای خلافتش گردید، او درمیان تمامی بادشاهان این خانواده بمزید شوکت و جاه ملوکانه امتیاز داشت، و در دلیری و شجاعت هیچکس را از ایشان برو مزیتی نبود، هنوز برجلوس سریر حکومتش زمانی دراز نگذشته که او از راجهٔ ویجانگر درخواست تسلیم نمودن راچور، و موذکل، ودیگر بلاد که میان دوآب، کشطنه، و تنگبهدره، واقع اند، و از دیرباز سرمایهٔ نزاع و پرخاش درمیان ریاست هنود وحکومت اسلامیه بوده، نمود، ولیکن بسبب ردشدن این درخواست، حرب بپا برخاست، اکنون مجاهدشاه برسر ویجانگر لشکر میکشد، وراجه بزودی راه فرار می پیماید، و تاشش ماه افواج اسلامیه بتعاقبش درسر تا سر ملک کرناطك، می پردازند، درآخر راجه بدارالملک خود بازگشت، و اسلامیان بمحاصرهٔ آن مشغول شدند؛ اگرچه اطراف آن بتصرف شان درآمد، ولیکن ازاستخلاص حصار استوار، باهمه تگاپوی بسیار، فرو ماندند؛ هندوان درآخر بدرآمده، دربرابر دشمن صف آراستند؛ وپس ازکشش وکوشش بسیار

که از طرفین بعمل آمد ، مجاهدشاه فیروز گشت ؛ اکنون او راجه را منقاد خود ساخته ، بمملکت خویش باز میگردد ، و در راه بردست عمویش که او را مجاهدشاه بسبب واگذاشتنش مقام تعیین کرده را ، در مصاف جنگ گذشته ، تشنیع و سرزنش کرده بود ، کشته می شود ؛ عهد حکومت این بادشاه همین چار سال بود و بس ؛ مزید جلادت و پردلی این شاهزادهٔ نوجوان را ، از اینجا قیاس توان کرد که اگرچه ریاست حریفش راجهٔ ویجانگر در انزمان از کنارهٔ شرقی تا ساحل غربی میکشید ، و فرمانفرمایان ملیبار ، و سیلان ، از خراج گزارانش شمرده می شدند ، و حوزهٔ حکومت آن شاهزاده ، نسبت باین ، خیلی کوتاه بود ، با این همه در صف رزم او را شکست فاحش داد ، و تمامتر مطیع و منقاد خود ساخت ؛

داؤدخان کشندهٔ این بادشاه جوان ، بر تخت نشست ، مگر در کمتر از چهل روز باشارت خواهر مجاهدشاه که بر حقیت خلافت محمود ، پسر باقی ماندهٔ بانی حکومت این خانواده ، اصرار می داشت ،

کشته شد، بنابران محمود در سال ۳۷۸ ع برتخت
جلوس نمود، و او در پرورش آن شتی همان قدر کوشید
که اسلافش در برپاکردن جنگ؛ در عهد حکومتش
همین یکبار هنگامه برخاسته بود و بس، او در تربیت
وحمایت دانشمندان وهنروران کوشیدے، و فرمانبرانش
اورا ارسطوے ثانی خواندندے، روداد نیکو یاد داشتنی
که بر سخن شناسی و هنر پروریش گونه دلالت میدارد،
این است که او خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة والرضوان
را از بلاد پارس باکمال ملاطفت خوانده بود، تا بشرف
اقامتش کشور اورا زینت بخشد، چنانچه خواجه موصوف
دعوت اورا اجابت نموده، بعزیمت هندوستان در
کشتی نشست، ولیکن ببرخاستن باد مخالف، خواجه
فسخ آن عزیمت نموده از کشتی فرود آمد، و ازینکونه
جرأت براخطار دریا در آینده احتراز نمود، و باعتذار شاعرانه
از بادشاه استعفا خواست، که

بیت

نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر؛
نسیم خاک مصلا و آب رکنا باد؛

بادشاه عذر اورا پذیرفت، وهزار دینار برسبیل پیشکش بخواجه فرستاد؛ بادشاه پس از حکومت نوزده سال، در سنه ۱۳۹۷ع رحلت نمود، و پس از وی دو تا پسرش یک پس دیگر بر سریر خلافتش نشستند، و درون شش ماه همه شان درگذشتند؛ فیروزشاه پسر داؤد مقتول، اکنون برتخت نشست، عهد حکومت او، و آن برادرش، که تاسی و هفت سال کشید، شگفته ترین عهد های دولت خانوادهٔ بهمنیه است؛

• اورده‌اند که چون خواجه علیه الرحمة بعزیمت سفر دکن برکشتی نشست، ناگاه دریا بشورش آمد، و خواجه ازین سفر بیکبار متنفر شده به بهانهٔ تودیع بعضی از یاران ازکشتی محمود شاهی بیرون آمد، و بساحل رسیده این غزل فرستاد،

بیت

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد • بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد،

الی اخره — چنانچه درین غزل ازیم سفر دریا بدینگونه حکایت می فرماید،

بیت

بسی آسان نمود اول غم دریا ببوے زر • غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد،

— المصحح

بیست چهار جنگ فیروزشاه را اتفاق افتاده ، و حوزهٔ مملکتش را نیکو فراخی رو داده ؛ تمامی همتش مانند اسلاف واخلاف او مصروف تسخیر ویجانگر بوده ، و بارها بر حمله برده ، و فیروز شده ، و سرتاسر بلاد کرناطك را بآتش سوخته ، و بآب تیغ شسته ، و نحوت راجهٔ ویجانگر را آنچنان برشکسته ، که در آخر او بدان سر فرود آورده که دختر خود را بزنی پادشاه بسپرد ، و قریب یک کرور یا صد لك روپیه ، بر سبیل خراج بوی دهد ، ولیکن با این همه هیچگاه فیروزشاه را آن دسترس نبوده که شهر و قلعهٔ ویجانگر تخلص کند ؛

در عهد فیروزشاه ، امیرتیمور بتاخت هندوستان پرداخته ، دهلی را متصرف گردید ، فیروز رسولی با هدایای گرانمایه پیش او فرستاده در یوزهٔ آن نمود ، که او را از جمله خراج گزارانش برشمارد ؛ امیرتیمور حکومت مالوه و گجرات ، بروی ارزانی داشت ، ولیکن کتب تواریخ بتصریح دانمی نماید ، که این عطیه بر درخواست فیروزشاه متفرع شده ، یا امیرتیمور خودش بدو بخشیده ؛ حاکمان

این دو صوبه که بتجدید دعوے استقلال نموده بودند، از جاه طلبی و آز فیروز که از بخشش امیرتیمور منکشف شده، ترسناک گردیدند، و بنابران ایشان بامید مدافعه، با راجهٔ کریوله، و ویجانگر که شمالی و جنوبی ریاست مجاور حکومت فیروز است، عهد یگانگی و هواخواهی بستند، مگر در آخر اگرچه آن دو حاکم مسلمانان، بفتوائے فرزانگی از حمله بردن بر سر فیروز احتراز کردند، ولیکن راجهٔ ویجانگر از سرنو در برابر او مصاف آرا گردید، و هزیمت خورد، و بجبر بران آورده شد که آشتی را بثمن غالی باز خرد؛

فیروز در افزایش دانش و هنر نیکو میکوشید، و رصدگاهی از بهر باز جست خصوصیات اجرام سماوی برآورده بود، و هر سال چندین جهاز از بندر گوه، و چول، روانه میکرد، تا طرائف و نفایس ممالک مختلف بیارند، و دانشمندان را بمملکتش دعوت نمایند؛ او نصاب زنان را بدرجهٔ اقصا رسانیده، و شبستان خود را بناز نینان پری پیکر که در فنون دلبری طاق، و در شیرینی شمائل شهرهٔ آفاق بودند، ازسیزده صنف مختلف مردم، رشک پرستان ساخته،

و شگفت تر اینکه میگویند که او با هریک از ایشان بزبان خاص شان مکالمه میکرد ، و نیز برخود التزام نموده بود که هشت ورق قرآن مجید در هرچارم روز کتابت کند ، ولیکن در اواخر عهد خود با راجهٔ ویجانگر بدانگونه جنگ و پرخاش کرد که از غایت ستمکیشی و ناهنجاری او جار میزند ، اشتغال نموده ؛ درین نوبت جماعهٔ هنود ویرا یکسر هزیمت دادند ، و جم غفیر را از افواج اسلامیه کشته ، از رؤس شان در میدان جنگ چوتره برآوردند ؛ نیز ایشان چندین شهرهای اسلامیه را متصرف شدند ، و مساجد را با خاک برابر ساختند ، و چنان می نمودند که دربند آنند که درین زمان یکباره دیون واجب الادای انتقام سالها سال را ، برطبقهٔ اسلامیه نیکو واگزارند ، این اسباب شقاوت و ناکامی ، دل فیروزشاه را که در اواخر مراحل زندگانی رسیده بود ، تنگ بیفشرد ؛ و در آخر خواست تا پسر خود حسن را پیش از مرگش برتخت شاهی متمکن گرداند ، و بناچار با برادرش که سنگ راه این ارادت بود ، جنگید ، و چون در انجام آن دید که تمامی ارکان و اعیان دولت ، در هواخواهی برادرش

همداستان شده اند، تخت و تاج بوی تسلیم نمود، و بعد ازان در عرض ده روز، ازین ایرمانسرا رحلت کرد؛

احمدشاه ملقب به ولی، (زیرا که می پندارند که یکبار در خشکسالی، بدعای وی فتح الباب صورت گرفته بود،) بر سریر خلافت برادرش فیروزشاه، در سال ۱۴۲۲ع می نشیند، و همت برآراستن اسباب جنگ برمی گمارد، تا آن داغ بدنامی را که در آواخر عهد برادرش، بر رسارهٔ دولت بهمنیه نشسته بود، بآب تیغ فرو شوید؛ چنانچه او با لشکرے گران برممالک دیورای فرمانفرماے ویجانگر، که درین مهم از راجهٔ تلنگان از بهر مدافعهٔ این دشمن عامهٔ هنود، استمداد نموده بود، تاخت می آرد، اگرچه راجهٔ تلنگان درین باره در آغاز کار همداستان او شده بود، ولیکن هنگام کارزار وی را واگذاشت، و پس ازانکه تا چهل روز هردو لشکر مسلمانان و هندو، در نظر یکدیگر بردو ساحل متقابل تنگبهدره مانده بودند، احمدشاه از رود برگذشته، بر لشکر دیورای فروریخت، و آنرا یکسر بشکست، و آنگاه بتعاقب گریختگان نیکو پرداخته،

در نهب و غارت آن کشور هیچگونه از مرحمت یاد نیاورد، و زنهار بر عهد و پیمان پیشین در بارهٔ ساوک آسارا، التفات ناکرده، بدون تمیز، زنان و کودکان همه شان را حوالهٔ تیغ بیدریغ نمود، و با دل شاد، داد ددی داد، و درین خونریز عام، هرگاه عدد کشتگان به بیست هزار رسیدی، تا سه روز اقامت کردی، و جشنی عظیم را بنیاد نهادی؛ پس از افنا و تخریب آن مملکت، بمحاصرهٔ دارالملک اشتغال نمود، در آخر راجه پیغام آشتی پیش کرد، و احمدشاه بشرط ادا کردن راجه تمامی خراج باقی چند ساله، آنرا پذیرفت، اکنون احمدشاه سپاه بر سر راجهٔ تلنگان میکشد، تا جزای این جریمه که او با افواج ویجانگر پیوسته بود، در کنارش نهد؛ حالا وارنگول دارالملک تلنگان، مستخلص می شود، و تمامی خزاین که از سالیان دراز دران فراهم ساخته شده بود، بتصرف احمد درمی آید، ازان پس بممالک شمالی تاخت آورد، و درانجاکان زریافت، و معابد هنود آنجا با خاک برابر ساخته؛ بجای آن مساجد بناکرد؛ در اثنای همین عزیمتش بود، که او بتعمیر یا ترمیم قلعهٔ گاول پرداخته که پس ازان دارالملک برار قرار داده شده؛

هنگام بازگشتِ او ازین عزیمت، چون بسواد اعظم بیدر گذارش افتاد، آن قدر دل دادهٔ خوبی وضع آن شهر گردید که در جای این شهر قدیم هندوان که قلعهٔ آن از کوه کاویده اند، و یکی از عظیم کارهای مردم ساخت در ممالک دکهن است، مدینهٔ جدید احمدآباد بنیاد نهاد؛ عمارت این مدینهٔ جدید، در سال ۸۳۲ع باتمام رسید، و بعد ازان دار الملک دولت بهمنیه گردانیده شد، و گلبرگه واگذاشته و بی نام و نشان ساخته؛ احمد را با والی مالوه دوبار جنگ اتفاق افتاد، و هر دو بار در فیروزی پلهٔ او گران بود، ولیکن در نوبت سیوم، هنگامیکه قریب بود که آتش جنگ و پیکار باز در التهاب آید، از جهت میانجیگری بادشاه خاندیس، نایرهٔ آن فرو نشست، و وثیقهٔ صلح و آشتی درمیان فریقین نوشته، و مهر کرده شد، برحسب این عهدنامه، کریوله در تصرف والی دولت مالوه ماند، و برار در قبضهٔ احمدشاه، اکنون او سپهسالاران خود را به تسخیر کوکان که خطهٔ ایست تنگ طولانی برغربی کناره، در پایهٔ کوهستان، درمیان

بنبئی و گوه ، می فرستند ، و اشان در اول و هله فیروز می شوند ؛ ولیکن چون در سرمستی و جوش این فیروزی ، ماهم را که دران زمان از آن دولت گجرات بود ، برگرفته بودند ، در جنگ وجدال با افواج فرستادهٔ آن دولت ، همه برده را در باختند ، احمدشاه پس از حکومت دوازده ساله ، در سنه ۸۴۳ ع درگذشت ؛

علاءالدین پسر او بخلافتش بر تخت نشست ، و برطبق دستور ستمرآبائی ، نخست بر راجهٔ ویجانگر که خراج پذیرفتهٔ پنج ساله نداده بود ، لشکرکشید ، و این عزیمت بفیروزی انجامید ؛ پس از جلوسش بدو سال ، بادشاه خاندیس ، بدین علت که علاءالدین مراعات حقوق دخترش که او را بزنیش داده بود ، نکرده ، ندای عرب و قتال درداد ، و والی گجرات را درین یورش همداستان خود ساخت ؛ بادشاه بهمنی ، درین مهم افواج خود را بقیادت ملک التجار* واسپرده ، ولیکن این سپهسالار مغول نژاد ، از سرکردگی دکهنیان ، و حبشیان ،

---

* خلف حسن بصری ملک التجار سرلشکر دولت آباد ؛ ــ المصحح

سر باز زد و گفت ، که هزیمت کوکان که عنقریب رخ نموده ، از بد دلی و ناکسی ایشان بوده ؛ بنابران با جماعتی قلیل از مردمان ایران ، بمقابلهٔ دشمن بشتافت ، و بجلادت مردانه ، و قیادت سپهسالارانه ، ایشان را منهزم گردانید ، و شهر نامدار برهان پور را برگرفت ، و در شکوهای شاهانه آتش زده از پا در آورد ، و اساس و بنیاد آنرا برکند ، و هنگام مراجعتش ازان تسخیر و تدمیر ، بادشاه فرماندهٔ خودش که باستقبال وی رفته بود ، نهمین اورا به عظیم سرمایهٔ عزت و افتخار ممتاز ساخت ، بلکه نیز فرمان داد که ازین پس زمام سرکردگی دکهن ، بدست کفایت جماعهٔ مغولیه سپرده شود ، و این دستور بنیاد نشد یدکینه و عناد ، درمیان فریقین مغولیه و دکهنیه نهاد ؛

در حدود این زمانه ، دیورای فرمانفرمای ویجانگر ، از اعیان دولت خود انجمنی منعقد ساخته ، از ایشان پرسید که باهمه فزونی دولت ویجانگر در وسعت مملکت ، و فراوانی نعمت ، وکثرت رعیت ، نسبت بدولت کلبرگه ، سبب چیست که والیان آن ،

خراج گزار اولیای این، می باشند؛ بعضی از ایشان این امر خلاف قیاس را، برتقدیز آسمانی نسبت کردند که در کتب دینی ایشان، پیشینیان چنین نوشته اند، و دیگران گفتند که افواج اسلامیه، از جهت اسپان جیاد، نجیب نهادِ تازی وعراقی، وکمانداران قدر انداز، برجنود هنود مظفر میگردند، بمجرد شنیدن این حرف راجهٔ ویجانگر بنگاه داشتن کمانکشان ماهراز فرقهٔ اسلامیه، فرمان داد، و گفت تا مسجدی در دارالملک خودش برآوردند، و نیز از بهر مزید توثیق عهد وپیمان وارتفاع غلش وخلجان ازطرفین، بکار گزارانش فرمود که هنگام حاضر شدن ایشان، نسخهٔ از قرآن مجید پیش او بنهند، اکنون او از ایشان این عهد میگیرد که مادامیکه او وظائف خواجگی را چنانچه شاید واگزارد، ایشان را باید که بر ادای حقوق چاکری، وفادارانه چست و چابک باشند، وبرین عهد و پیمان، قرآن شریف که دین و ایمان شانست، درمیان است، چنانچه راجه دو هزار مسلمان، وشصت هزار هندو کماندار، در لشکر خود نگاه داشت، و حالا بزودی عزیمت آن میکنند، که

با علاءالدین زور آزمائی بعمل آرد ، در عرض دو ماه سه
نا جنگ درمیان آمد ، و دران هر سه ، پلهٔ پیکار فریقین
در حالت توازن ماند ، ولیکن چون دو سردار از فرقهٔ اسلامیه ،
در دست طبقهٔ هنود اسیر گشتند ، علاءالدین سوگند یاد کرد ،
که اگر بجان ایشان آسیبی از هندوان رسد ، همانا او
بازای یکیک از ایشان ، یک لک هندو را خواهد کشت ،
میگویند که این تهدید ، فرمانده هندوان را بران آورد که تمامی
زر بقیهٔ چند ساله ادا نمود ، و پیغام آشتی پیش کرد ؛
علاءالدین که پیشتر این فیروزی از اعاظم فرزانگان ،
و اکابر نیکان هندوستان ، شمرده می شد ، حالا خود را
در ملاهی و مناهی یله میگذارد ، و بجز یک یا دو روز در
مدت یکسال ، بدیوان عام جلوس نمی نماید ، و دیگر همه
ایام و لیالی را بصحبت زنان در حرسرا بسر می برد ؛
در حدود این زمانه ، او ملک التجار را که پیش ازین
به تسخیر برهان پور پرداخته بود ، باستخلاص کوکان
باجمعیت سنگین از افواج روانه میکند ؛ ولیکن در اثنای راه ،
بخیانتکاری جماعتی ، او خودش با بهرهٔ اعظم از جنودش ،

در کمینگاهی کشته میگردد، و آنان که ازان میان جان بردند، بجز چند کس، همه شان بزدست دکهنیان نوکر بادشاه که باجماعهٔ مغولیه چنانچه بالا گذشت، کینه میداشتند، کشته شدند، و بقیة السیف، با هزار جر ثقیل بدار الملک بازگشتند؛ و بر بادشاه صورت حال نکبت اشتمال وانمودند، بادشاه فرمان داد تا هر فرد را ازانجماعه که مصدر این حادثهٔ خونبار شده بودند، بکشتند؛ اکنون بادشاه قدرے از ادراک این روداد عبرت بنیاد، وقدری بمکتوب هدایت اسلوب استاد یا آموزگار پیشین خود که درین روزها بوی رسیده بود، باصلاح رسم و عادت خود پرداخته، متوجه تنظیم مهمات ملکداری گردید؛ درسال ۱۴۵۴ع بادای عظیم درمیان افواج پیادگان خودش برخاست، تا اینکه این فتنه انگیزان ادرا درشکویش مقید کردند، و آوازه درافگندند که بادشاه مرد، بشنیدن این خبر دروغ، بادشاه صالوه، وبعضی از قریبان خودش، میدان گرفتند، ولیکن شعلهٔ این فتنهٔ برافروختهٔ اعادی در آخر فرونشست، وبادشاه درحالت آشتی واطمینان، پس از حکومت بیست و سه ساله، درسنه ۱۴۵۷ مسیحی، وفات یافت،

پسرش همایون (که به همایون شاه ظالم شهرت یافته)
برسریر خلافتش نشست، و این ستمگار مردم آزار،
پس از حکومت سه و نیم ساله، که جز گوناگون دلازاری،
دران اثری دیگر نتوان یافت، بر دست چاکران خودش،
چنیکه در حالت مستی بینخود افتاده بود، کشته شد، بعد ازان
پسر کوچکش نظام شاه، در سال ۱۴۶۱ع برتخت نشست،
و مهام مملکت برحسب رای مادرش، و تدبیر
دو وزیرش، که مهین و گزین شان محمود گاوان بود،
کفایت کرده می شد؛ اگرچه بمساعی جمیلهٔ این اولیای
دولت، مفاسد عهد بادشاه پیشین، اصلاح پذیرفت،
ولیکن چون بادشاهان جوار، می شنوند که زمام مهام این
مملکت، در دست طفلی است، انتهاز این فرصت
نموده، لشکر آرا میگردند رایان اودیسه، برجناح جسارت
کوچیده، در اندرون پنج کروه، از دارالملک درآمده،
صف آرا استند، و هزیمت برداشتند، محمود مالوه
نیز مصاف آرا گردید، و سپاه تلنگان، و اودیسه را،
درین عزیمت همداستان خود گردانید؛ شاهزادهٔ خورد سال

نظام‌شاه را، درین مهم از دولتسرا بیرون آورده، درمیانهٔ لشکرش بر سر تخت برنشانیدند، و پیکار سخت بروی کار آمد، و دران جناحین لشکر دولت بهمنیه، اعادی را هزیمت دادند، ولیکن در عین ظهور فتح وفیروزی، سکندرخان برادر رضاعی بادشاه، که بسرکردگی قلب می پرداخت، بباعثهٔ مشک وحسد دون، نسبت بسپهسالاران که بر دست و بازوی شان فیروزی صورت گرفته بود، بادشاه و رایت شاهی را، بزودی ازمیدان جنگ بیرون برد، و بدین حرکت ناشایسته، بازی برده درباخته شد، محمود پس ازانکه بدین نمط فیروز گشته بود، بر سر شهر احمدآباد بیدر شتافته آنرا برگرفت، و بادشاه، با پیروان و منتسبان دولت خود، به فیروزآباد انتقال کرد، و بلاد حوالی دارالملک، سر تسلیم پیش بادشاه مظفر نهاد، درین زمان از آثار شکستهٔ حالی دولت بهمنیه، چنان می نمود، که مگر عهد این دولت بانجام رسیده، و طالع اقبالش مشرف بافول گردیده، ولیکن درینحال نکبت تمثال، بادشاه گجرات، بدستگیری این شاهی خانوادهٔ افتاده،

کمر یاری بسته ، لشکر بر سر مالوه میکشد ، و بناچار محمود از بهر حمایت ریاستش از دست غنیم ، مملکت مفتوحه را واگذاشته ، متوجه دارالملک خود میگردد ؛ نظام شاه همین چندگاه پس ازین واقعه زیست ، و در اخیر دوم سال جلوسش مرد ؛

اکنون برادرش محمد شاه ، درعمر نه سالگی بر سریر حکومت در سنه ۱۴۶۳ ع می نشیند ، و بدستور عهد سابق ، زمام نظام امور مملکت ، بر دست کفایت مادر داد ، و دو تا وزیر فرزانه اش ، سپرده می شود ، تربیت و تعلیم شاهزاده ، بدان نمط گزیده با هتمام یکی ازان دو وزیر خواجه جهان نام ، صورت گرفت ، که پس از فیروز شاه ، این شاهزاده دانشمند ترین طبقه خود انگاشته می شد ، با این همه چون پنداشت که معلم او در مملکت اقتدار عظیم که شایستهٔ شان او نیست ، پیدا کرده ، این شاهزاده با آنکه بسن دوازده سالگی نرسیده بود ، باغوای مادرش فرمان داد ، تا او را پیش رویش سر از تن جدا کردند ، مقام عبرت است که این چنین فرمانروایان خرد سال ،

که هنوز اوامر و نواهی شان ، برحسب قوانین مضبوطهٔ عقل سلیم نیست ، از مغویان نا هنجار آموخته شوند ، که بر ریختن خون بنی نوع ، خاصه دانش آموز خود ، جسارت نمایند ؛ اول فوج کشی این سلطنت ، برسر کریوله صورت گرفته ، که در جانب شمال مضاف است به صوبهٔ مالوه ؛ اگرچه بمقام سطور به تسخیر افواج متغلبهٔ پادشاهی درآمده ، ولیکن جای شگفت است که بوساطت و شفاعت والی مالوه ، دشمن قدیم سلطنت بهمنیه ، واگذاشته شد ؛ بعد اندک زمانه ، محمود گاوان وزیر اعظم ، بصوب ساحل کوکان فرستاده شده ، جائیکه دوبار عزیمت پیشین ، هزیمت یافته بود ، و سرداران آن مملکت ، خاصه حاکم کهلنا ، حلقهٔ عظیم از جهازات نگاه داشته ، بقطع طریق تجارت جماعهٔ اهل اسلام می پرداختند ؛ محمود گاوان نهمین ساحل کوکان را ، بلکه بلاد بالا تر کوهستانی آنرا ، سخر گردانید ، سپس برسر جزیرهٔ گوه ، هم از جانب دریا ، و هم از طرف خشکی ، حمله برد ، اگرچه آن جزیره مضاف حکومت ویجانگر بوده ؛ او پس از غیبت سه ساله ،

مظفر و منصور بخانه بازگشت ، واز بادشاه باغایت اعزاز ، ونهایت اکرام ، شرف امتیاز یافت ، وبتقریبی که بادشاه بدیدن او آمده بود ، یک هفته درخانه اش بسر برد ؛

در سال ۱۴۷۱ ع برحسب درخواست رای اودیسه ، فوجی در سرکردگی حسن بحری ، بدانصوب روانه نموده شد ، واین سپهسالار ، پس ازانکه بامداد هنبروای ، وبتمامیکه او بر مملکتش ، پرداخته بود ، کنک اپیلی ، وراج منک بوجی را ، از برای خواجهٔ فرمانفرمای خود ، مستخلص ساخت ؛ او بسفارش وزیر اعظم ، درجلدوی خدمتش بغرماندهی ملک تلنگان ، سرفراز گردید ، وهمچنین حکومت برار ، بکمف کفایت عمادالملک واسپرده شد ، و یوسف الدین خان ، پسر خواندهٔ محمود گاوان ، بصوبه داری دولت آباد که ازنامدارترین صوبه های این دولت است ، ممتاز گشت ؛ یوسف خان درنیکو واپرداختن این خدمت مفوضه ، آنچنان درایت و کفایت و خیرخواهی را کاربست ، که مورد عنایات خاص بادشاه گردید ، وبعدازین تمامی مهام مملکت ، برای ورویت منشار کهٔ یوسف الدین ، و وزیر اعظم

محمود گاوان ، منوط بوده ؛ اکنون سرداران دکهن بدین
این جاه و مرتبت ایشان ، بآتش رشک سوختن
گرفتند ، و در پی استیصال شان شدند ؛

درین حدود روزگار ، آن مملکت در دست قحط
و غلای شدید ، فرسوده شد ، و تا دو سال هیچ غله پیدا نگشت ؛
قاعداران کانکاپیلی ، این قحط را فرصت وقت
شمرده حاکم خود را کشتند ، و قلعه را تسلیم بهیم رای
نمودند ، و بهیم رای براجهٔ اودیسه پیغام فرستاد که چون
دکهن در مصیبت قحط و غلا مبتلا است ، فرصت
غنیمت شمرده تلنگان را از دست تصرف سلمانان
انتزاع باید ساخت ، بنابران راجهٔ اودیسه لشکری
سنگین فراهم ساخت ، و حسن بحری حاکم تلنگان ،
بزور بران آورده شد ، که ازان بلاد کناره گیرد ؛ بصوابدید
محمود گاوان ، بادشاه بنفس نفیس با هندوان مصاف
جنگ آراست ؛ راجهٔ اودیسه با کمال هراس در یوزهٔ
آشتی نمود ، بادشاه درخواست اورا بشرط ادای اموال
و نفایس بسیار که ازانجمله بیست و پنج زنجیر فیل بود ،

که راجه آنرا بجان عزیز میداشت ، بپذیرفت ، بعد ازان بادشاه بمحاصرهٔ کانتاپیللی اشتغال نمود ، و پس از ششماه آنرا استخلاص گردانید ، سپس سه سال دران مملکت اقامت کرد ، تا از برای آینده نظم و نسق شایسته بکار بندد ؛ پس از تنظیم امور تلنگان ، بر سر راجه نرسنگهه رای ، که مملکتش در برابر ساحل بصوب شمالی مسلیپاطم ، میکشد ، لشکر کشید ، این راجه چند خطه را از ویجانگر انتزاع نموده بود ، و در مرحدات حکومت دولت بهمنیه ، اکثر مصدر شورش و فساد میگردید ؛ در زمان اشتغال بادشاه بدین مهمات گوشگزار او میگردد ، که در حدود ملداس معبد یست قدیم خیلی بزرگ بنام معبد کان جیورام ، که دیوار و بامش بصفایح زرین پوشیده شده اند ، او بمجرد شنیدن این خبر ، بزودی هرچه تمامتر ، باجمعیت شش هزار گزیده سوارانش ، متوجه آن می شود ، ولیکن درین عزیمت ، بدان عجلت وشتاب شتافت ، که همه سوارانش بادی ازتگ فرو ماندند ، و بجز چهل کس با او آنجا نرسیدند ، او با این جمعیت قلیل بر سر آن

حمله آورد، و چون بقیه سوارانش بزودی باوی پیوستند، درین مهم فیروز گشت، و معبد را بتصرف درآورده، از همه زر و سیم آنرا پاک پرداخت، و برهنه ساخت؛

از پس این یورش، میتوان گفت که جاه و جلال دولت خانوادهٔ بهمنیه، از ترقی باز ایستاد؛ درین عهد حوزهٔ حکومت این دولت بسرحد کمال رسیده بود، و از غربی ساحل دریا تا بشرقی کشیده، و از مسلیپاطم تا کوکان رسیده؛ برخوانندگان این جریده، هویدا شده باشد، که این وسعت عظیم و فسحت جسیم که دولت بهمنیه بدان اختصاص یافته، سبب آن عقل و دانش بادشاه آن قدر نبود که کفایت و درایت وزیر اعظم او محمود گاوان، که یکی از اعاظم عهد خودش و هم عهدهای دیگر بوده است؛ او بارای اصابت آرایش نیکو دریافته بود که ممالک وسیع الفضای خواجهٔ کار فرمایش، مقتضی انتظام نو، و نظم و نسق جدید است، بنابران او تمامی ممالک را که سابق برین ایام در چار صوبه منقسم بودند، و هریکی بصوبه داری واسپرده، در هشت بهرهٔ گرانمایه منقسم گردانید، و بدین نمط گزیده، قوت

واقتدار صوبه داران کوتاه ساخت ، واحتمال بغاوت وعصیان ایشان رانیکو کاست ، ونیز عادت آن ممالک پیشتر بران جاری بود ، که قلاع واقعهٔ یکیک صوبه را ، بدست کفایت صوبه دارانش وامی گذاشتند ، وایشانرا اختیار آن بود که از طرف خود کوتوالان یا منصبداران را ، از بهر قلعه داری تعیین فرمایند ؛ اکنون این وزیر فرزانه بفتوای فطرت یگانه اش فرمان داد که اختیار واقتدار هر صوبه دار مقصور باشد ، برهمان قلعه که او دران سکونت میدارد ، وعزل ونصب قلعداران دیگر حصون وقلاع ، بدیوان سلطانی وابسته خواهد بود وبس ، او درافزودن شاهرهٔ منصبداران وسپاهیان نیز ، همت برگماشت ، ولیکن فرمان داد که هرمنصبدار که در قشون یا عدد جمعیت خاص او ، یک سپاهی کم خواهد بود ، تمامی تنخواهش مسترد نموده خواهد شد ؛ چون غرض اصلی ازین گونه نظم ونسق ، افزودن اقتدار دولت بهمنیه ، وتقویت دادن نیرومندی واستقلال حکومت وی بوده ، بناچار صوبه دارانرا ازان رنجش خاطر پدید آمد ، بنابران باهم متفق گشته قصد آن کردند که وزیر را ،

که بانی مبانی این قانون و آئین است ، ازمیان بردارند ، ولیکن بزودی برایشان خالی شد که تا یوسف الدین و محمود ، باهم دریک مقام در دیوان خواهند بود ، زنهار هیچگونه حیلت و مکر ایشان در تباه ساختن یکی ازان دو ، وزیر و مشیر ، کارگر نخواهد آمد ؛ قضارا در همین اثنا یوسف الدین با فوجی بر سر نرسنگه فرستاده شد ، و جماعهٔ متفقه غیبت اورا غنیمت شمرده ، متصدی کاریکه در سر داشتند گشتند ؛

دو کس ازین جماعهٔ متفقه ، خودرا با آن حبشی که مهردار وزیر بود ، همدم و آشنا ساختند ، و یکروز اورا باغوا برآن آوردند که نسبت بمقدار معهود ، بیشتر شراب خورد ، و مست گردید ، و آنگاه ویرا درانحالت گفتند ، تا برکاغذی که ایشان دران زمان پیش او آورده ، اظهار نموده بودند ، که این کاغذیست از آن یکی از دوستان ما ، و در دیوان قاضی و مفتی وغیر آن گذشته ، و درست پنداشته شده است ، او مهر وزیر که پیش خود دارد ، زند ؛ چنانچه آن مهر برکاغذی سفید زده شد ، و آنگاه بران کاغذ از طرف محمود گاوان ،

بسوی رای اودیسه ، بدین مضمون نامه نوشتند که شما
از اطاعت بادشاه سر باز زنید ، وبغاوت ورزید ، ومن
درین عصیان ، یار و هوادار شمایم ؛ اکنون این خط مزوّر
بطریق قرارداد ، پیش بادشاه آوردند ، وگفتند ، که این نامه
ناگهان در دست قاصد محمودگاوان یافته شده است ،
حسن بحری یکی از دشمنان جانی محمودگاوان که نسبت
باو سالک طریق احسان و اخلاص بوده ، وخیرهای
گوناگون بوی رسانیده ، ببهانهٔ دران مقام حاضر گشت ،
وآتش کینه بیفروخته ، سینهٔ بادشاه را نیکو مشتعل گردانید ؛
بادشاه از ضبط و خویشتن واری درگذشته ، بدون
استکشاف حقیقت کار ، باحضار وزیر ستوده کردار ،
فرمان داد ؛ درین مدت خبر نامهٔ مزوّر و آشفتگی بادشاه
درانخصوص ، نیکو شهرت گرفته بود ، و هواخواهان ودوستان وزیر
پاک نهاد فراهم آمدند ، و بهرگونه یاری وحمایت او اماده گشته ،
از وی التماس کردند که او درین زمان نزد بادشاه نرود ،
ولیکن محمود از رهگذر کمال وثوق بر بیگناهی وپاکدامنی خود ،
تن تنها بحضور بادشاه رفت ، و او از روی خشونت

ازوی پرسید ، چه سیاست راشایسته است آن
ناهنجار که نسبت بخواجه اش راه غدر و خیانت پوید ،
وزیر بی باکانه جواب داد ، چنین خیانت کار هیچگونه
بخشایش را سزاوار نیست ؛ حالا پادشاه نامهٔ مزدّر
بردستش می نهد ، بدیدنش محمود فریاد برآورد که الحق
این بزرگ تلبیس و فریب کاریست ، مهرش ازآن
من است ، ولیکن ازنامه هیچ خبر ندارم که کدام کس
نوشته است ؛ پادشاه که بحمّامے مدام وجوشش غیظ ،
جنونش دو بالاشده ، به بندهٔ حبشی نژاد که درانجا حاضر بود ،
فرمان داد تا وزیر را بکشد ؛ و زیر بشنیدن این سخن ،
بآرامش تمام بپاسخ سرود که کشته شدن همچون
من پیر مرد سهل است ، و هیچ خطرے ندارد ، ولیکن
جاے اندیشه این است که این خون ناحق ، سبب
بربادی نام پادشاه و تباهی مملکت وے خواهد گردید ؛
پادشاه هیچگونه التفات بسخنانش ناکرده ، بلکه تمامت
آنرا ناشنیده ، بحمّام رفت ، و حبشی غلام برسر وزیر که
دران زمان درعمر هفتاد و هشت سالگی بود ، باتیغ برهنه آمد ،

و وزیر رو بسوی قبلهٔ مکهٔ معظمه کرده بدو زانو بنشست ، و شربت شهادت از دم شمشیر چشید* ، او چند روز پیشتر از کشته شدنش ، قصیدهٔ در مدح بادشاه انشا نموده بود ؛

بادشاه پنداشته بود که محمود گاوان ، در عهد وزارتش نقود و جواهر فراوان در خزینهٔ خود فراهم آورده ، و اکنون باضافهٔ آن ، خزانه خانهٔ بادشاهی قرینهٔ مخزن قارون خواهد گشت ، ولیکن فرد اسباب خزانهٔ وزیر ، بروجه نمایان جوانمردنهادی و برادی او راعیان ساخت ، زیرا که تمامی زر نقد که در خزینهٔ او یافتند ، از مبالغ ده هزار روپیه بیشتر نبود ؛ و خزینه دارش سبب تهی بودن خزینهٔ او را چنین بیان نمود ، که تمامی زر خراج آن اراضی که بادشاه بوزیر مرحوم بخشیده بود ، چون بمعرض وصول آمدی ، او همان زمان آنرا بر منصبداران شاهی و چاکران خاصش تقسیم کردی ، و آنچه ازان باقی ماندی ، بر مساکین و فقرا بنام بادشاه بطریق خیرات دادی ،

---

* آورده‌اند که چون غلام حبشی که جوهر نام داشت تیغ کشیده برسر محمود گاوان آمد او رو بقبله بدو زانو بنشست و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ؛ وچون تیغ بگردنش رسید ، گفت الحمد لله علی نعمة الشهادة ، و جان بجان آفرین سپرد ؛ — المصحح

و آن سرمایه که او با خود از ایران درین کشور آورده بود ؛
و آنرا درکار تجارت واداشته ، از منافع آن هرروز دو روپیه
بضروریات مطبخ صرف میگردید ، وباقی آنرا بنام خودش
برتهیدستان ستمند ، ومحتاجان نزند ، می بخشید ؛ بستر
خوابگاهش همواره بوریا بوده ، وظروف طعام و شرابش
کاسه های سفالین ؛ اکنون فروغ راستی این سخن
بردل بادشاه پرتوی اندازد ، واورا از صحت این امرخبر میدهد
که او ، فرزانهٔ یگانه ، وستوده کردار ترین مردم را ، که وزیر
صایب تدبیر پنج عهد از عهدهای متوالیهٔ شاهان بهمنیه بوده ،
از بهرکینه کشی دیگران برباد داده است ؛ القصه بادشاه
ازین رهگذر در دست غموم وحشت افزا ، وهموم جانگزا ،
مبتلا میگردد ، وسوء نتایج گم گشتن آنچنان وزیری از مملکت ،
ناگهان بزودی نمایان می شود ، چه هنگامیکه بادشاه لشکرخود را
فرمان داد تا بصوب دارالملک بازگردند ، بعضی از
سپهسالاران نامدارش ، اگرچه همراه بادشاه کوچ کرده بودند ،
ولیکن فوجهای خاص خودرا از لشکر بادشاهی بریده ، وجدا ساخته ،
بادشاه را واگذاشتند ، وگفتند که پس از بیگناه کشته شدن

آنچنان وزیر اعظم نیکوشیم ، کوچک منصبداران را هیچ مقام اعتماد و وثوق بر بادشاه نمانده ؛ حالا این حرف زبان زد خواص و عوام مملکت گشت ، که انجام عهد حکومت دولت بهمنیه ، پرنزدیک رسیده ، و هریک صوبه دار در صدد آن شد که خود را استقلال گرداند ، القصه در عرصهٔ کمتر از دوازده ماه ، بعد واقعهٔ ہائلهٔ وزیر عماد دولت ، که از او فتادنش کاخ دولت بهمنیه فرو نشست ، بادشاه رنجور گردید ، و درعین اندوه جانکاه ، و غایت نالانی ، جان داد ، و اکثر در حالت غشی و سطوت مرض ، میگفت که محمود گاوان وجود او را بریده پاره پاره میکنند ، او در اوائل سال ۸۷۲ ع جان داد ؛

حالا احتیاج بیشتر تفتیش نمودن این خانواده نمانده ، شاید هیچگاه سخن هیچیک مرد حق شناس به بیگناهی کشته ، آنچنان راست و درست نیامده باشد که حرف محمود گاوان ، که در زیر شمشیر سرود ، قتل ناحق من تباهی مملکت شما خواهد بود ؛ همانا بناحق کشته شدن این وزیر فرزانه ، باد صرصر ے بود که چراغ دولت بهمنیهٔ دکهنیه را

خاموش گردانید؛ محمودشاه پسر بادشاه پسین، بر تخت نشست، و بالقب بادشاه تاسی و هفت سال خوانده شد، تا اینکه در سال ۹۱۸ ع وفات یافت، ولیکن اقتدار سلطنت، یکسر ازین خانواده رحلت نموده بود، این بادشاه حسن بحری را، که در خون ناحق وزیر مرحوم، اورا دخلی تمام بود، شیر اعظم خود قرار داده، ولیکن بعد چندی فرمان داد، تا بردست عیّارانش بکشند، قاسم بربید ترک بر جای وی قیام نمود، چنانچه او وپسرش امیربربید، در تمامی امور مملکت مداخلت نموده، متسلط گردیدند، و از بهر خواجهٔ خود بجز نام تهی بادشاه، باقی نگذاشتند؛ حاکمان بمو بجات سراز گریبان استقلال برآوردند، وفرمودند تا خطبه وسکه بنام شان خواندند، و زدند؛ حکومت احمدآباد، و بیدر، در پنج ریاست مستقل متبخّری گشت؛ چنانچه این ریاستهای پنجگانه، در زیر حکومت های فرمان دهان خاص خود بوده، تا وقتیکه ظهیرالدین بابر، نخستین بادشاه مغولیه، در دهلی اساس حکومت چغتیه نهاد؛

اسامی فرمانفرمایان پنجگانه ریاسات بالا نوشته

۱ یوسف الدین شاه ، هوا خواه و فرزند خوانده یا متبنّای محمود گاوان ، که ریاستی مستقل را در جنوب غربی تاسیس کرده ، بیجاپور را دارالملک خود ساخت ؛ چنانچه آثار عمارتش تا امروز درمیان مآثر یادداشتنی هندوستان شمرده می شود ، و بادشاهان این سلسله ، بنام سلاطین عادل شاهیه ممتاز میگردند ؛

۲ نظام احمد ، پسر وزیر حسن بحری ، که پس از بدبگانی او در کشتن محمود گاوان ، خودش بفرمان محمود شاه ، بدست عیّاران کشته شده ، او بشنیدن قتل پدرش ، بصوب احمد نگر که در حدود شمالی غربی واقع است ، مراجعت نمود ، و در انجا رفته ، لوای بغاوت برافراشت ، و بنای ریاستی مستقل نهاد که بنام بادشاهی احمد نگر خوانده می شد ، و این خانوادهٔ شاهی ، بلقب نظام شاهی اختصاص می یابد ؛

۳ عماد الملک ، که یکی از کهن سال ترین وزیران دولت بهمنیه بوده ، چون عموم پریشانی و بی انتظامی در امور مملکت ،

مشاهده نمود ، در حدود شمالی ، حکومت برار را که بدو مفوض بود ، از آنِ خود ساخت ، و سر باستقلال برافراخت ، و این خانواده بنامش خانوادهٔ عماد شاهیه ، خوانده شده ، و گوالیار دارالملک این دولت گردیده ؛

۴ قطب قلی ، که بحکومت گول کنده ، در حدود جنوب شرقی می پرداخت ؛ انتهاز فرصت نموده ، ریاستی مستقل بنام خانوادهٔ خودش ، قایم گردانید ، که بخانوادهٔ قطب شاهیه ، امتیاز داده شده ؛

۵ احمد بریدِ ، که بجای پدرش ، بوزارت بادشاه بی دستگاه بیدر ، می پرداخت ؛ قابوی وقت را از دست نداده ، تمامی اقتدار بادشاهی ، بطریق غصب بقبضهٔ خود درآورده ، ریاست آن دیار ، بنام خاندان خود گردانید ، و همین بهرهٔ از مملکت بود ، که بعد از آب رسیده شدن دولت بهمنیه ، تا امروز بنام ریاست بهمنیه خوانده می شد ؛ او در آخر بنام بادشاه احمد آباد بیدر ، اعتراف کرده شد ، و خانوادهٔ او بعد چندی بنام خانوادهٔ بریدشاهیه شهرت گرفت ؛

باب شانزدهم ،

درذکر رسیدن پرتگیز ، و ترقی جهازرانی در فرنگستان یا بلاد بیضان ، و بازگردیدن دئیس به کیپ گُدْهوپ یا راس امید ، واستکشاف امریکه یا گیهان نو ، و آمدن واسکو دیگامه بهندوستان ، و فرود آمدنش درکالیکط ، برساحل غربی ملیبار ، و وصول کبرال ، و اَلْمیدا ، و اَلْبُوکرك وتاسیس اَلْبُوکرك حکومت پرتگیزرا ، درمشرق ، و بخواری ، معزول گردانیده شدنش ، ومردنش درگوه ؛

هنگامیکه حکومت نخستین اسلامیه ، که در ممالک دکهن برپا ساخته شده بود ، این چنین به تخاییل یا برباد رفت ، جماعتی جدید از الوالعزمان ، در جنوبی ساحل هندوستان ، نزول کردند ، و حکومت وتجارت این ملک را ، درکالبد وضع نو و آئین جدید ریختند ، و بدین عبارت اشارت میکنیم بفرا رسیدن جماعهٔ پرتگیزیه ، که در عهد محمدشاه بهمنی ، در هندوستان ظهور نمودند ، مادامیکه اسکندر لودی ،

سریر آرای دولت دهلی بود ؛ تاخت فرقهٔ مسیحیه در هندوستان ، از پرطگیز آغازیده ، و گویا قضای آسمانی بران رفته بود ، که مسیحیان پس از انقضای دو صد سال کسرے بیش ، ممالک هندوستان از مسلمانان واستانند ، همچنانکه ایشان از هندوان پیشتر برگرفته بودند ؛

پیشترک این روداد دلدادگی افزایش دادن دانش و کمال در بلاد بیضان عموماً ، و شیفتگی ترقی بخشیدن هنر جهاز رانی و اعتماد بران خصوصاً ، تمامی اصناف مردم سواحل نشین آنرا ، مولع آن ساخته ، و نعل شان در آتش انداخته بود ، که از راه دریا بصوب هندوستان راهی پیدا سازند ؛

دران عزو زمان ، از اقوام بلاد بیضان ، قوم وینطیان که تجارت پیشه وخیلی صاحب مال بودند ؛ بوسیلهٔ عموم تجارت کرعمدهٔ آن ، تجارت بامتعهٔ ممالک شرقی بوده ، خود را باعلی درجهٔ غنا واقتدار رسانیده ، و جماعهٔ پرطگیزیه ، درین عهد بر سیاحت دریا ، بسیار بی باک و چالاک بودند ، و ازهمین نزدیکی ایشان تا چندین بهرهٔ سواحل افریقیه جهاز رانده ، براستکشاف نمودن خطط جدید نیکو شعف داشتند ؛

در سال ۱۴۸۶ع جان پادشاه پرتگال ، همت بران گماشته بود که گرداگرد براعظم افریقیه را ، کارگزاران بحریش تا توان پژوهش نمایند ، چنانچه برتهالمیودئیس را که مردی دلیر بود ، و درشیوهٔ ملاحت نیکو وقوف داشت ، باحلقهٔ جهازات ، بران عزیمت نامزد می فرماید ، او در برابر سواحل غربی جهاز رانده ، درحدود ساحل گینی رسید ، و درانجا بادیو بادی دوچار خورد که تا سیزده روز برسبیل استمرار وزید ، درین مدت هیچ خبرش نشد که طوفان بادش کجا رانده ، و آنگاه تا ساحل را باز دستیاب سازد ، جهازات خودرا ازانجا که بود ، بصوب شرقی متوجه ساخت ، ولیکن پس از راندن چند روز ، او همین بسیط نامحدود آب ، پیش روی خود دید و بس ؛ همانا او برسر کیپ گُدْهوپ یا راس امید ، درین سیاحت دوبار رسیده ، ولیکن هیچ ندانسته بود ؛ چون آثار خشکی ، بجانب شرقی بنظرش درنمی آید ، اوعنان جهاز بسوی شمال میگرداند ، و در آخر بنظرش ساحلی میرسد ، که بر جانب شرقی راس امید واقع است ، اکنون چون نشان خشکی یافت ، دربند آن شد

که پیشتر رفته، حدود شرقی آنرا دریافت نماید، ولیکن چون درین اثنا، لندش وناخشنودی رفیقان بدلش، بدرجهٔ اعلا رسیده بود، بنابران از بهر تسکین آشوب بغاوت وسرکشی نمایان شان، او مجبوراً عطف زمام مراکب بصوب وطن می فرماید، ودرهمین اثناکه اوعنان مراکب را بسوی مغرب برتافته بود، باکیپ نامدار گدهوپ که حالابنام راس امید شهرت گرفته، وازمدت مدید، پیشینیان درعالم خیال سودای آن پختند، وحالااول بار درنظر پژوهندگان بلاد بیضان درآمده دوچارمی شود؛ ازرهگذر مبتلاشدن دئیس بطوفان دیوباد، درحدود این راس، او آنرا اولا بنام کیپ اسطارم، یاراس دیوباد، خوانده بود، وچون در پرتگال بازآمد، بادشاهِ آن، بفیروزی سیاهش آنچنان دل شادگردید، که آنرا بنام کیپ گدهوپ یاراس امید، اختصاص داد که تاامروز دیرا بدان نام می خوانند؛

هنوزبرین سیاحت که دئیس گرد کیپ بعمل آورده، زمانی دراز نگذشته بود که بِرِسْطُوْفَرْکَلَنْبَسْ باشندهٔ جِیْنُوه، بدین تصور که زمین گردانداماست، و آب بروبحیط،

امید بست که براندن جهاز بجانب مغرب ربع مسکون،
البته بممالک هند که درحدود شرق آن واقع است،
خواهد رسید، بنابران جهازات خودرا، درمحیط غربی بی باکانه
سرداد، وپس ازطی کردن مسافت طویل از ساحل
محیط غربی، برّ اعظم امریکه را استکشاف نمود، که ازان باز
بنام گیهان غربی، یا ارض جدید خوانده می شود، پس ازمرجوع
اوازین سفر نامدار، و شیوع نوادر اخبار آن، تمامت
بلاد بیضان از شگفت فرماند، و بادشاه پرتگال را، که
ازجهت عدم مراعات این نوتی یا ملّاح فرزانه، که در
اوائل حال ازو استمداد تجهیز این سفر نموده بود، و او سخن
اورا هیچ محل ننهاده، از امدادش سرباز زده، کمتر پشیمان
نشده، که ممالک ارض جدید را بدان اهمال ازدست
داده، ولیکن هیچگونه انقباض و بیدلی رابخاطر راه نداده، خواست
تا این مملکت زیان کردهٔ غربی را، ببازیافت دیارشرقی
که ڈئیس بدان پی برده بود، تلافی کند، و بگرد گشتن
سمت جنوبی کیپ، وراندن جهاز بصوب شرق،
بدیار هندوستان راهی پیدانماید، الحق همین امید دریافتن

هندوستان ازراه دریا بود ، که دران روزگار کافهٔ جاه طلبان بلاد بیضان را بتگ و پو درآورده ، و در شغل شاغل وا داشته ، و دراثنای بازجست هندوستان ، سیاحت پیشگان بلاد بیضان ، به دنیای جدید امریکه رسیدند ، اگرچه جان فرمانده پرتگال ، درهمان زمان که تجهیز مراکب و اعداد اسباب این سفر گرامی نموده می شد ، جان داد ، ولیکن عمزادهٔ او یمانوئل که بجایش برسریرحکومت پرتگال نشست ، با برابرانه گرمجوشی ، و ولع مهم آرائی ، سنگار گرانمایه از برای بازجست سبیل ممالک هندوستان ، روانه گردانید ، اگرچه این مراکب بحری ، باهتمام وکارفرمائی دئیس ساخته شده بودند ، ولیکن دیرا از سرکردگی آن محروم نموده واسکودی گامه را که درفن ملاحت دران روزگار خیلی نامدار بوده ، بسرکردگی آن سنگار نامزد کردند ؛ درانزمان که حلقهٔ جهازات آمادهٔ روانگی بود ، جمهور خلایق لزبان بمشاهدهٔ این تماشا که دران عهد ، پرشگرف و نادر بوده ، هجوم آوردند ، و سپاهیان و کشتیبانان ، بوداگزاردن گوناگون

رسوم دینیه ، (بمثابهٔ کسانیکه عزیمت سفر دور و دراز کرده باشند که ازان امید بازگشت کمتر است) با کمال سوز و گداز پرداختند ؛ هشتم جولائی سال ۱۴۹۷ع گامه از بندر لزبان ، با سه جهاز روانه شد ، و پس از انقضای چهار ماه کسری بیش ، بحدود کیپ رسید ، و بباد مراد و موافق که یکسر مخالف آن دیوباد بود ، که او بباعثهٔ روایت سفر گذشتهٔ دئیس ، تخیل آن داشت ، گرد حدود جنوبی آن گردیده ، بزودی در بندر ملندة ، بر شرقی ساحل افریقیه یا بلاد سودان ، لنگر انداخت ؛ جائیکه او با کمال مهربانی و گرمجوشی ، دوستانه پذیرفته شد ، و هنگام روانگی ، جهاز رانی را همراه او کردند ، تا او را بدیار هند قیادت نماید ؛ او بیست و دوم می سال ۱۴۹۸ع پس از انقضای ده ماه و دو روز از آغاز روانگی از لزبان ، برغربی کنارهٔ ملیبار ، در برابر شهر کالیکط لنگر انداخت ، و این شهر بر ساحل غربی دریای هند واقع است ، و پس پشت او میدانی است سیر حاصل ، و گرداگرد آن بر مسافت قلیل ، سلسلهٔ از کوهستان بلند واقع ؛ کالیکط دران زمان شهر تجارت عامه بود ،

در زیر حکومت راجهٔ ستقل ، بر سمت حد جنوبی آن ممالک که فتوحات اسلامیه به تسخیر آن پرداخته بود ؛ فرمانده آنرا بنام زامورین می خواندند ، و این نامی است که درست لفظ مرادف آن پیدا ساختن ، کمتر دشوار نیست ، مگر آنکه گویند که آن نام با لفظ سمندر گونه قرابتی دارد ؛ طرفدارِ آن ناحیه ، بمشاهدهٔ این نو واردان که با مردمان آن دیار و آن طوائف امم که دران آمد و شد میکردند ، در هیچ چیز از صورت و پوشش و سلاح ، و اطوار زندگانی ، مشابهت نداشتند ، و از راه نا معلوم ناگهان رسیده بودند ، خیلی استعجاب نموده ، اولا با کمال رفق و مدارا پیش آمده ، بدل پذیر فتاری ایشان کوشید ، و هرگونه توجه به تمشیت کارهای شان که مطمح نظر داشتند ، همت برگماشت ؛ دران جزو زمان ، موران ، با طبقهٔ اسلامیهٔ مصر و عرب ، بتجارت دریائی آن سواحل می پرداختند ، و ایشان بسیار اقتدار در تمامی بنادر شرقی هندوستان میداشتند ؛ اینان ورود این جماعه را ، رخنه گر کار سوداگری ، یا دست انداز تجارت خود انگاشته ، در آتش رشک سوختن گرفتند ، و عزم جزم کردند ،

که منصوبه یا پیش نهاد خاطر ایشان را هرچونکه باشد، برهم زنند،
بنابران از بهر اتمام این عزیمت، برسبیل توزیع درمیان خود
مبالغی خطیر فراهم ساختند؛ و به پیش کردن این مبالغ برسبیل
پاره یارشوت وزیر فرمایهٔ آن مملکت را بران آوردند
که درین غرض همداستان و یاریگر ایشان گردد، و در دل
خواجه اش بتلطّف جاکرده، بروے چنان حالی سازد که
که این جماعهٔ نووارد، چنانکه خودرا وامی نمایند، نیستند،
بلکه رهزنان دریائی اند، که ازکشور خودشان گریخته، بتاراج
سواحل بلاد سودان پرداخته اند، و ازانجا بدان خیال فاسد
که درسر دارند، رخت بدین دیار کشیده اند؛ القصه
بدین نمط، بادشاهِ آنجا نسبت به پرطگیزان بدل
ساخته شد، و سودان فرمان داده شدند که با ایشان به درشتی
و خشونت سلوک کرده، از ملک شان برانند، ولیکن
آن قدر جور و جفا که بر سر ایشان رفت، بادشاه همین
بجزوی ازان خبر داشت و بس؛ مادامیکه گاهه ببار کردن
جهازباب تجارتی می پرداخت، دو سردار نامی اورا،
که دران زمان برکناره بودند، برگرفتند، و او برسبیل انتقام

یا معاوضه، شش کس را از مردم معتبر آن شهر که بتقریبی
بر جهاز او آمده بودند، بگرفت، و از دادن شان ابا کرد
بجز آنکه اولا ایشان آن دو سردار را پیش بفرستند؛
چون گامه از بادشاه درین خصوص دا ایستادی می بیند،
بفور لنگر برداشته، باکسان گرفتار ازان بندر روانه میگردد،
اکنون چندین کشتی را مشاهده می نماید که ازان بندر بسوی
وی بشتاب رانده می شوند، و بریکی ازان، آن دو
سردار پرطگیز سوار اند؛ چون ایشان نزدیک او
رسیدند، گامه بعضی ازان گرفتاران را، بعوض سرداران
خود واگذاشت، و دیگران را همراه خود به لزبان برد، تا ایشان
عظمت و مکنت آن شهر را نیکو مشاهده کرده، هنگام
بازگشت شهریان خود را ازان آگاهی بخشند، این حرکت
از مصلحت استمالت وخود بهنمائی دور تر افتاد، چه این کار
گمان بادشاه را نیکو استوار گردانید که این جماعه همین
راهزنان اند و بس؛ الغرض گامه با امتعه و اجناس گرانمایه
روانه کشور خود گردید، و پس از سیاحت دو سال و دو ماه
بیست و نهم آگسط سال ۱۴۹۹ ع در طیگس، رسید؛

جوق جوق مردم از هر طبقه بپذیرفتاریش برآمدند، و با کمال شادمانی علالای آفرین و تحسین برداشتند، و اورا در شهر لزبان باشان و تجمل شاهانه درآوردند؛ پادشاه باقتضای غایت فرح، در تقریب فیروزی این سفر چندین بزم جشن و نشاط منعقد گردانید، و گامه را به نعمت و مال فراوان، و القاب خجسته و شایستهٔ آن، ممتاز ساخت، و کنیسهٔ بزرگ را، بیادداشت این گرانمایه عزیمت که از طبقهٔ عیسویه بممالک شرقیه نخست صورت گرفت، بنیاد نهاد؛

ارکان دولت پرطگیز، پس از عزیمت گامه، تضییع فرصت وقت ناروا انگاشته، بزودی ساز وسامان عزیمت دوم را مهیا گردانیدند، و خواجه کبرال را، بسرکردگی دوازده صد مردم، و سنگاری بغایت سترگ و بسیار گران مایه نسبت به نخستین، که از سیزده جهاز وجود پذیرفته بود، روانه نمودند، و هشت کس از پیشوایان دین همراه او ساخته شدند، تا شرقیانرا بکیش مسیحی دعوت کنند، و فرمان داده، تا هرمرز و بوم که از استماع آن

سر باز زند ، دران آتش زنند ، و تیغ نهند ؛ در سال ۱۵۰۰ ع کبرال در اثنای طی طریقش بصوب هندوستان ساحل برازل را در سمت جنوبی ارض جدید دریافت نمود ، و بزودی آنرا بنام بادشاه پرتگال ، بقبضهٔ تصرف درآورد ، و ازان باز تا حال در تصرف آن دولت است ، و یکی از نامدار ترین املاک اوست ؛ کبرال هنگام برگردیدن از جنوبی باد سودان بصوب شرق ، بادیوبادی سخت پر سهمگین دوچار شد ، و چار سفینه از جمله سفائین خود که در یکی ازان خواجه دئیس بود ، برباد داد ، و همان دریا که قبل از تمامی جهازیان بلاد بیضان خواجه دئیس آن را بپژوهش تمام دریافت نموده بود ، اورا فروبرد ، چون کبرال به کالیکط رسید نخستین کارش این بود که کسان آن شهر را که پیش ازین بزور و جبر به فرنگستان برده شده بودند ، و درانجا باغایت لطف و شفقت سلوک کرده ، باز داد ؛ پرتگیزان در اوائل حال این ورود دیگرباره ، همه چیز را ظاهرا بکام دل خود یافتند ، و امیر بحر از جهاز بخشکی فرود آمد ، و زامورین بادشاه آنجا ،

اورا دوستانه پذیرفتاری نموده، در مجلس خود طلبید، و امیر بحر اورا هدایای نفیسی ثمین و زیبا پیشکش ساخت، ولیکن موران مصر و عرب، دیدن بازگشت حریفان غالب خود را نتوانستند برداشت، چه اینان گمان میکردند که از هندوستان ایشان را چنان بیرون رانده اند که گاهی باز نخواهند آمد، بنابران هرگونه حیله و فریب که توانستند، در هزیمت دادن شان بکار بردند، و در آخر ایشان را از بارکردن جهازات بامتعهٔ آن مملکت، باز داشتند، کبرال، شکایت حال پیش بادشاه برد، واز حضور بادشاه چنان دریافت نمود، که اورا فرمان داده است، تابارهای جهازات اسلامیه راکه دران زمان دران بندر لنگرداشت، بزور بگیرد؛ مخبر این روایات برنهج شتبه میسراید که این فرمان دامی بود از بهر اصطیاد پرطگیزان نهاده زیراکه جهازی پر از امتعه ثمین، درانزمان برسرراه ایشان واگذاشته شده، و ایشان آنرا برگرفتند، و تمامی اسباب و اجناس آنرا برجهاز خود بارکردند، و موران همان زمان بپادشاه صورت قضیه را وانمودند که اکنون هیچ مقام شک و شبه نماند

که ایشان رهزنان دریائی اند ، و بدین احتیال از نزد
بادشاه مثالی بدست آوردند که ایشان را برانند ، چنانچه ایشان
هماندم برکارخانهٔ تجارتی پرتگیزان که درانجا برآورده بودند ،
ناختند ، و هر متنفسی را که دران یافتند کشتند ، ولیکن کبرال
انتقام این ستم نیکو گرفت ، وزر غارتیده را با سود آن
بازیافت نمود ، یعنی اوده تا جهاز از آن موران بگرفت ،
و اجناس تجارتی آنرا بر جهازات خود بار کرد ، و سفائن تهی
ساخته را آتش داد ، وآنگاه برکنار دریا لنگر انداخته ، بگلوله های
توپ تمامی شهر را واسوخت ، و ازانجا به کوچین ،
که سردار آن از باج گزاری فرمانروای کالیکط بیزار بود ،
رفت ، و با سردارش عهد و پیمان کرد ، و ازانجا جهازات
خودرا بگزیده ترین اجناس شرقی بارکرده ، روانهٔ لزبان گردید ،
ودر وسط جولائی سال ۱۵۰۱ ع سالماً و غانماً بدانجا رسید ؛

اخبار این روداد اگرچه وحشت افزا بود ، ولیکن
آتش حرص و آز ، بادشاه پرتگال را ، بر بر پا گردانیدن
حکومتی در مشرق زمین مشتعل تر گردانید ، چنانچه او این
لقب اغر ، اَمِیْرُ السِّیَاحَةِ الْبَحْرِیَّةِ ، وَالْفُتُوْحَاتِ وَالتِّجَارَاتِ

در جبشستان و عربستان و ایران و هندوستان ، برخود راست کرده ، به تجهیز سنگاری گرانمایه تر نسبت بدو سنگار نخستین که در دلهای شرقیان هیبت اندازد ، می پردازد ، و بسرکردگی گامه ولاور ، آنرا روانه میگرداند ؛ القصه او دوم بار بکشور هندوستان درآمد ، بدون آنکه در اثنای راه بحادثهٔ از حوادث دریائی دوچار شده باشد ، و در برابر کالیکط لنگر انداخته ، از اهالی آنجا جرمانهٔ آن حقارت و استخفاف که نسبت به کبرال پیش کرده شده بود ، درخواست ، و چون آنمردم از تلافی یا استمالت سرباز زدند ، او بی هیچگونه تأمل اندیشی ، پنجاه کس را از ایشان که بر جهاز ات او آمده بودند ، بکشت ، و همان زمان از گلوله های توپ ، طوفان آتش بر سر شهر بارید ، و آنگاه لنگر برداشته روانهٔ بندر کوچین که محل هواخواهانش بود ، و درین زمان ملتقای معمولی ، و ستر عام سیاحان جماعهٔ پرتگیزیه بشده ، گردید ، و درانجا حسب دلخواه از امتعهٔ آن ولایت جهاز را بارکرده ، روانهٔ بلاد بینمان شد ؛ ازین پس سربار سنگارهای دیگر که نسبت بگذشته سبکمایه تر بود ،

بهندوستان فرستاده شده ، ولیکن مصدر کاریکه درخور
تذکار باشد ، نگشته ، زیرا که پرتگیزان درین سیاحت
جهازات خود را بامتعه که برخی ازان بطریق مبادله ،
و بعض دیگر برسبیل تجّبر دستیاب ساخته شده بود ،
بارکرده ، به لزبان بازگشتند ؛ و به بعض دواعی غفلت
و نادانی ، پاچیکو را که یکی از سرکردگان سپاه بود ،
با فوجی قلیل ، از بهر حراست و حمایت کارخانهٔ تجارتی
پرتگیزیه در کوچین گذاشتند ، بی هیچگونه اندیشهٔ
اینکه تمامی آن ولایت را نسبت به خود شورانیده اند ،
حالا زامورین فرمانفرمای کالیکط ، چون رعایای باغیهٔ
کوچین را ، ظاهرا بی فوج یاریگر پرتگیز می بیند ، با تمامی
جنود خود برسر ایشان تاخت می آرد ؛ پاچیکو که مردی
بود بغایت پردل و شجاع ، اگرچه میدانست که درین
واقعه همین شتی سپاهیان فرنگستان که دران زمان
پیش او بودند ، درخور اعتماد اند و بس ، ولیکن با این همه
فوج سنگین دشمن را ، بادل آرمیده پذیرا شدن
خواست و با آنکه عدّت دشمنان پنجاه چند جمعیت او بود ،

بسلیقهٔ یگانهٔ رزم آرائی و جنگجوئی که داشت ، با آن
مشتی سپاهیان دلاور فرنگستان ، هرگونه حمله و تاخت
دشمنان را هم درخشکی و هم در تری ، مقابله و مدافعه نمود ،
و این نخستین باراست که این سردار دلاور ؛ بالائی
و رجحان افواج فرنگستان بر سپاهیان هندوستان را ،
خاطرنشین اهالی هند ساخت ، و این خود امریست
که از نزدیک سه صد سال بتجارب نیکو مبرهن
گردیده است ؛

اگرچه دران روزگار دولت پرطگیزیه ، خانه داری
زمین در هندوستان از آنِ خود نمی داشت ، با این همه
در سال ۱۵۰۰ع پادشاه پرتگال ، فرانسیس المیدهٔ
را ، بلقب صوبه دار هند اختصاص داده ، روانه آن
ناحیت نمود ، خواجه المیدهٔ نسبت بسرکردگان
پیشین ، در کفایت و درایت فرومایه نبوده ، والحق
فیروزی وظفر جماعهٔ پرطگیزیه را در اوائل روزگار ، درین
دیار ، غالبا نسبت توان کرد ، بسوے برکرنیش
دیوان آن دولت فرزانه و دلاورترین مردم ، از بهرسرکردگی

و قیادت افواج جهازی ؛ القصه بعد مرور اندک زمانه ،
پس از وصول المیدهٔ ، راجه ویجانگر رسولی پیش
وی ، با آنچنان هدایای گرانمایه ، که جماعهٔ پرطگیزیه
در هندوستان گاهی ندیده بودند ، میفرستد ؛ و این نیز تقریر
کرده اند که راجه موصوف باهمه سختگیری کیش هندوی ،
پیغام قرابت و اتحاد با پرطگیزان کرد ، و خواست تا دختر
خود را بزنی پسر بادشاه ایشان دهد ، الغرض او بدینگونه
رسالت ، نیکو در تقویت و دلدهی المیدهٔ کوشید ،
ولیکن سنوح واقعهٔ ناگهانی ، روی دوستی و اخلاص
را تیره و ظلمانی ساخت ؛ پیش از بازیافته شدن راه
راس امید ، تجارت امتعهٔ شرقی ، همین بر دستِ
جماعهٔ ونطیان مقصور بود ، وایشان آن اجناس را ازطرق
مختلف دستیاب ساخته ، بر طوایف امم فرنگستان ،
بسود شایسته می فروختند ، (چنانچه بالا بدان اشارت
رفت) واین تفرد در تجارت ، سرمایهٔ ثروت وبسار
ونطیان را آن چنان افزوده که ایشان محسود تمامی اقوام
فرنگ شده بودند ، و از همگی بلاد تجارتی که ایشان

دران طریق سوداگری سلوک میداشتند، دیار مصر بغایت گرانمایه بوده؛ چون حالا عزایم تجارت پرتگیزان، از راه راس امید، بسوے هندوستان صورت گرفته، و از بهر نقصان امتعهٔ هندوستان، برای شان سبیلی جدید شایسته پیدا گشته، بنابران ظهور این معنی بر جماعهٔ ونطیان پر شاق و ناگوار گردیده، وایشان ازین جهت که شهر مصر هنوز به تسخیر دولت ترکمانیهٔ عثمانیهٔ رومیه، درنیامده بود، به بادشاه شهر سطور بجد گفتند که سنگارے نو ساخته، در بحیرهٔ قلزم روانه فرماید، تا ازان راه در بحر هند درآمده، آن را ازین دستیازان بدعت پیشه، پاک بپردازد؛ چنانچه مراکب جدید بدان چوبها که ونطیان از جنگل خودشان واقع دلماطیه، باکمال اهتمام بریده، قدرے از راه خشکی، و قدرے از راه تری، به هوس فرستاده بودند، در اسکندریه ساخته شدند، وحلقهٔ جهاز جنگی مصریان در سرکردگی میرحکم، بسوی هندوستان روانه گشت، و بادشاه گجرات نیز امیرالبحر خود ملک ایاز را فرمان داد که بیاریگری شان پردازد،

و دران زمان که سنگارهای متفقهٔ مصریه و گجراتیه ،
باطلقه‌های جهازات پرطگیزیه که در سرکردگی لُورَنزُو
پسر المیدَه ، در شمالی بهرهٔ بحر هند سیر کرده ، در بندر چول
لنگر انداخته بود ، دو چار خورد ، پرطگیزان تا دو روز پردلانه
نیکو جنگیدند ، ولیکن چون سنگار شان از هم پاشیده ،
و پراگنده ساخته شده بود ، بنابران اکثرے از سرداران
ایشان ، و لورنزو خودش ، مجروح شدند ، و چون از غلبهٔ
نمایان اعادی ، راه امید اصلاح فساد بسته شده بود ،
پرطگیزان بناچار بناکامی عزم مراجعت وطن نمودند ،
و ازین جهت که جهاز لورنزو ، در اثنای سیاحت
بدام‌های ماهیگران باز خورده ، بند شده ، و فرو مانده بود ،
جهازات دشمنان گردش گرفتند ، و آن جوان دلاور
تنها ، با آنکه عرضهٔ گلوله‌های جهازات شان گردیده ،
مصدر آن چنان کارهای نمایان گردید ، که دشمنان انگشت
حیرت بدندان گزیدند ، اگرچه در آخر زخمهاے کاری
برداشته افتاده ، و جان داده ، المیدَه خبر این واقعه وحشت
افزا ، و سانحهٔ جانگزارا ، باغایت جگرداری تحمّل نمود ،

ولیکن عزم جزم کرد تا انتقام آن نیکوکشد، وچون شنیده بود که دبل شهری است برساحل بغایت معمور درحمایت مصریان، باغایت غیظ بران حمله آورده، اولا بغارتیدنش فرمان عام داد، و سپس دران آتش زده خاک ترساخت، وبعد این نامردانه فیروزی، وناهنجارانه شادمانی، بجستجوی آن سنگارهای غنیم که پسرش را هزیمت داده بود، بشتافت، وپس از تگاپوی بسیار دریافت نمود، که در بندر دیو، باکمال استواری وحصانت لنگرانداخته، واستاده است، چون هردو مهتران سپاه پردل وآزموده کارزار بودند، تدبیر آسیای حرب وپیکار شدید، گردان ماند، ودرآخر تمامی مراکب کلان طبقهٔ اسلامیه یا سوخته شدند، یا برگرفته، وسفینه‌های کوچک شان بفرار رفتند، وبرودها پناه برده، ازدستبرد دشمن وارهیدند؛ آخرکار درمیان فریقین پرخاشجوی، طرح آشتی ریخته شد، وملک ایاز تمامی بندیانرا که داشت تسلیم غنیم کرد، ولیکن المیتاه که هنوز ازکینه‌کشی سیر نشده، دم ازانتقام میزد، ازهمگی اسیران راکه برجهازات خود داشت، هنگام رحلت بسوی کوچین حوالهٔ دم شمشیر نمود؛

چون المیدہ بہ کوچین رسید، بزور وجبر بران آوردہ شد،
کہ زمام سرکردگی خانقہ جہازات پرتگیزیہ، در
ممالک شرقیہ، بدست آلبوکرک، کہ پیشتر ازوی
از بلاد بیضان بدانجا رسیدہ بود، واسپارد، و این مرد
از تمامی سرکردگان ملاحت پیشہ و نوتیان نامدار، کہ
دولت پرتگیزیہ بہندوستان فرستادہ، بحظ اوفا وقدح معلا
ممتاز بود، وبسبب غایت جاہ طلبی و نامجوئیش،
عزم جزم نمودہ کہ برای قوم خود در ممالک شرقیہ،
سلطنتی عظیم را بنیاد نہد، چنانچہ در آخر درین عزیمت
جلیل، خیلی کامیاب و فیروزمند گردید، او در سال ۱۵۰۶ع
از ناک خود برآمدہ بود، وبجای مقید داشتن خود برنہب و
غارت سواحل کہ سجیۂ رضیۂ پیشوایانش بود،
دربند آن شد کہ اوملاذی شایستہ بدست آرد، تا بتحصین
واحکام آن پرداختہ، مستقر حکومت، ولنگرگاہ جہازات
خود قرار دہد، سپس ازانجا در توسیع حوزۂ حکومت کہ
مطمح نظر ہمتش بود، مشغول گردد، و بتعمیر آبادی ہای
جدید، و تسخیر جزائر نو، پردازد، چنانچہ جزیرۂ گوہ را، کہ برغزل

ساحل ملیبار واقع است و حوزه و دوره اش بیست و سه کروه ، ملاذ مطلوب پنداشته ، و متصرف آن گردیده ، خواست تا انرا مستقر دولت پرطگیزیه ، در ممالک شرقیه ، قرار دهد ؛ اگرچه بعد ایامی چند ، مهتران مرزوبوم که جزیرهٔ گوه ازان اوبود ، اورا ازانجا بیرون رانده ، ولیکن او بازآمد ، و دیگر بار آنرا برگرفت ، و بتخصین آن چنان حصن هاے فراخ واستوار ، پرداخت که دست سکنهٔ آن دیار ، درآینده از تسخیرآن کوتاه باشد ؛ وازان باز گوه مقرّ دولت پرطگیزیهٔ شرقیه ، متعین شد ؛ اکنون البوکرک بارسال سفیران خود پیش حاکمان بلاد ، و اقیال ایلچیان فرستادهٔ شان ، بدان شان و شوکت که در هندوستان معمول است ، اشتغال می ورزد ، وبندوبست آن معموره را براصول نیکو شایسته ، و پسندیده خرد ، بنامی نهد ، و تجارات طبقهٔ پرطگیزیه را در ملیبار تقویت و ایمنی می بخشد ، ولیکن نظر همت او مقصور برهمین خطّه نبود ، بلکه می خواست تا مجال دولت ، و محال تجارت را ، وسیع و فراخ ترگرداند ، چنانچه تا ساحل شرقی

هندوستان جهازرانده ، جزیرهٔ نامدار ملکه را بتصرّف
خود درآورد ، وآنرا ثانی مستقر دولت پرطگیزیه قرار داد ،
و ازانجا راه تجارت بسوی یکسر مجموعهٔ جزائر شرقی ،
واکشاد ؛ ازان پس همتش برتوجه اورمز که درخلیج های
پارس واقع است ، برگماشته ، آنرا متصرف گشت ،
وبدین سبب تجارت پرطگیزان را ، در خلیج های
پارس وعرب ، یکسر استیلا و تسلّط پیدا گردانید ؛
الحق بی شائبهٔ ارتیاب میتوان گفت ، که بانی اساس
دولت وعظمت پرطگیزیه در هندوستان البوکرك
بوده است ، ودر اواخر عهد حکومتش ، اقتدار طبقهٔ پرطگیزان
در هندوستان ، بجائی رسیده که برسواحل بحر هندوستان ،
تسلّط تجارتی ایشان تا دوازده هزار کروه انگریزی
کشیده بود ، و درمیان این وسعت عظیم ، سی
کارخانهٔ تجارتی برپا ساخته شده ، با این همه باید دانست که جماعهٔ
پرطگیزیه هیچیک صوبه را از صوبجات هندوستان ،
در تصرف خود نیاورده بودند ، بلکه تا عرصهٔ یکصد سال پیش ،
همت ایشان برهمین مقصور بود ، که انواع تجارت این ممالک

وسیع الفضارا ، تا توان ازان خود گردانند ، و بر خلیجات ، و بحر متصل هندوستان ، بی معارضهٔ حریفی حکومت رانند ؛

البوکرک پس ازانکه دولت و اقتدار پرطگیزیه درهندوستان بنانهاده ، و نیک استوار ساخته بود ، از راه غایت بی انصافی و احسان فراموشی بادشاه پرطگیزان ، معزول ساخته شد ، و بجایش حاکمی دیگر نصب نموده ، بی آنکه عذری لنگ هم از بهرعزل وی ، اظهار کرده شده باشد ، و این ناسپاسگزاری بادشاه پرطگیزان ، آن چنان در جانش کارکرد که بادل شکسته ، درغایت حرمان و تلخکامی ، در شانزدهم دسنبر سال ۱۵۱۵ع درهمان زمان ، که مرکبی که او بران سوار بود ، در بندر گوه درآمد ، جان شیرین ، بجان آفرین سپرد ، و هردو جماعهٔ پرطگیزیه و ساکنان آن دیار که او دلهای ایشان را بگوناگون مهر و ملاطفت ، ازان خود ساخته بود ، نعش اورا باکمال تمکین و شکوه ، و غایت الم و اندوه ، برکناره بردند ، و با چشمهای اشکبار ، و سینه های فگار بخاکش سپردند ؛

تمام شد

غلط نامهٔ دیباچه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	جمع	جمیع
۵	۵	منین	متین
۸	۲	مُوّر	مُور
۹	۳	دستگاه	دستگاه

غلط نامهٔ اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	چارجگ	وچارجگ
۶	۹	نیکو	نیکو
۷	۲	طبغات	طبقات
۹	۲	مبلی	میلی
ایضا	۳	میگویند	میگویند
۱۰	۱	باندتر	بلندتر
۱۱	۲	نامتناهی	نامتناهی
۱۴	۷	بتلفیق	و بتلفیق
۱۵	۹	مغب	مغرب
ایضا	۱۵	لواستان	کواستان
۱۶	۱۵	عبان	عیان
۱۹	۷	تفریر	تقریر
۲۰	۵	میداشنند	میداشتند
۲۳	۵	شعیه	شعبه
۲۴	۹	ابینی	بینی
۲۶	۱۴	پیشر	پیشتر
۲۹	۴	مسروک	متروک
ایضا	۶	پروان	پیروان
۳۰	۶	میدای	مبدای
ایضا	۱۲	محامد	محامد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱	رام	ورام .
ایضا	۵	بلرام	وبلرام
۳۴	۶	آنچنا	آنچنان
۳۵	۶	سبجی	سیجی
۳۷	۱	سیلانِ	سیلان
ایضا	۲	برده	برد
ایضا	ایضا	رام،	رام
ایضا	۴	لمک	کمک
۳۸	۱۲	وابستهٔ	وابستهٔ
ایضا	ایضا	به بیشتر	بیشتر
۳۹	۴	درزمرهٔ	اززمرهٔ
ایضا	۱۷	بیشتر	بیشتر
۴۰	۱	میداشتند	میداشتند
ایضا	۷	پیشتر	پیشتر
ایضا	۸	پیغمبر	پیغمبر
۴۲	۱۶	پرستند	پرستند
۴۳	۳	پرستند	پرستند
۴۶	۵	نگاشتهٔ	نگاشتهٔ
۴۸	۳	شلی	شمالی
ایضا	۱۲	گردید بودند	گردید
۵۰	۲	کنیزک	کنیزک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۶	یاندو	پاندو
ایضا	۱۷	سنرون	ستروں
۵۲	۲	هندوسان	هندوستان
ایضا	۴	خواستگاری	خواستگاروی
۵۳	۱۶	خدپوی	خدیوی
۵۵	۹	عبان	عیان
۵۶	۲	مبدان	میدان
ایضا	۱۰	خبل خبل	خیل خیل
۵۷	۱۷	نشیبسنان	نشیبستان
۵۸	۱۲	افتخار	افتخار
۵۹	۵	فانهٔ	فانه
۶۱	۸	منأخر	متأخر
۶۴	۶	فوحات	فتوحات
ایضا	۱۵	۶یچگاه	هیچگاه
ایضا	۱۶	غریبان	غریبان
ایضا	۱۷	هندوستان	هندوستان
۶۶	۱	کیش کنش	کیش وکنش
ایضا	۲	شنهر	شتهر
۶۷	۹	امیرالبحر	امیرالبحر
۶۸	۱۲	جوزه‌های	خوره‌های
۷۰	۸	فرنگسنان	فرنگستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱۶	ہندوسان	ہندوستان
۷۴	۱۶	رہم	رقم
۷۵	۲	مکنند	میکنند
۷۶	۵	ساختند	ساختند
ایضا	۱۳	ابن	این
ایضا	۱۷	ازرم	ازرزم
۷۷	۱۱	احمال	احتمال
۷۹	۷	بہانۂ	بہانہ
ایضا	۱۰	ایستادی	ایستادی
ایضا	۱۳	پیشنر	پیشتر
ایضا	۱۷	بیکران	بیکران
۸۱	۱	باستخلاص	باستخلاص
۸۲	۸	برچبده	برچیده
۸۳	۵	استوار	استوار
ایضا	۶	بتاق	یتاق
ایضا	۱۰	مبسور	میسور
ایضا	۱۱	دستبردی	دستبردی
۸۴	۳	بلای	بلای
ایضا	۱۰	نخستین	نخستین
ایضا	ایضا	ایک	یک
۸۵	۳	سابقۂ	سابقۂ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۵	۱۵	ہندوان	ہندوان
ایضا	۱۶	دلیری	دلیری
۸۷	۹	سنگال	سنگالہ
۸۸	۱	نصوصیات	خصوصیات
ایضا	۷	گردانند	گردانید
ایضا	۸	اسانندر	اسکندر
۸۹	۱۵	کردہ	کردہ
۹۰	۱۲	خبلی	خیلی
۹۳	۱۱	متبابن	متبایین
ایضا	۱۲	ماوّن	ملوّن
ایضا	۱۳	تاوین	تلوین
ایضا	۱۷	نحی	بنحی
۹۴	۳	سواحل	سواحل
ایضا	۱۱	کنابی	کتابی
۹۶	۶	سربر	سریر
۹۷	۲	تحتِ	تختِ
ایضا	۶	مبسرایند	میسرایند
۹۸	۲	فستاده	فرستاده
ایضا	۱۶	مماکت	ممالکت
۱۰۰	۱۷	یافتہ شدہ	یافتہ شدہ
۱۰۳	۱۰	منماریہ	منماریہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۴	۵	سلک	سِلک
۱۰۶	۵	میداشتند	میداشتند
۱۰۸	۱۷	رسیده	رسیده
ایضا	ایضا	جنگ	جنگ
ایضا	ایضا	آفریده	آفریده
ایضا	ایضا	بی دینان	بی دینان
۱۱۰	۱۷	بتقویت	بتقویت
۱۱۳	۱	امیشود	میشود
ایضا	۷	ابجثه	البجثه
۱۱۴	۱	بتنحمین	بتنخمین
ایضا	۷	میرزند	میرزند
۱۱۶	۱۳	دینوی	دنیوی
۱۱۸	۲	وستبردی	وستبردی
ایضا	۷	پیشتر	پیشتر
ایضا	۱۴	آبنده	آینده
ایضا	۱۶	می شود	می شوند
۱۱۹	۱۰	کجهواهد	کجهواهد
ایضا	۱۶	خاوادہ	خانوادۂ
ایضا	ایضا	راحه	رابۂ
۱۲۰	۱۵	دریکه	درینکه
ایضا	۱۶	یابیم	یابیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۳	اتهاناسیئس	اتهاناسیئس
۱۲۲	۲	یونانی	یونانی
۱۲۳	۲	ابذری	اِنْدَرِي اِنْدِيَنْس اِنْدِيَنْس
ایضا	۱۷	مانه	یانه
۱۲۵	۲	وبگر	دیگر
۱۲۸	۱۵	خانواده،	خانوادۂ
۱۳۰	۲	هیئیت	هیئت
۱۳۲	۳	حمل	حمله
۱۳۵	۱	دیگر	ودیگر
ایضا	۶	بیداساخته	پیداساخته
۱۳۷	۱۵	استخفاف	استخفاف
۱۳۸	۱۷	حیاتِ	حیاتِ
۱۳۹	۳	شنافتند	شتافتند
ایضا	۱۴	اسوار	استوار
۱۴۲	۲	مفنوح	مفتوح
ایضا	۳	فوحات	فتوحات
ایضا	۶	آنباے	آبناے
ایضا	ایضا	عبور	عبور
۱۴۵	۱	بمعاقب	بتعاقب
۱۴۶	۱۱	برنگاشته	برنگاشته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۸	۱۱	ریاسنهای	ریاستهای
۱۵۰	٥	پیچ	هیچ
ایضا	۱۵	نخت	تخت
۱۵۱	۱۳	ناچبز	ناچیز
۱۵۲	۱۱	نیستند	نیستند
۱۵۳	۱۰	ولبکن	ولیکن
۱۵۴	۱۱	ستوده	ستوده
۱۵۵	۱۳	می‌شونه	می‌شوند
۱۶۰	۱۳	می ایستادند	می ایستادند
۱۶۷	۸	یاریگری	یاریگری
۱۶۹	۱۶	مبثاق	میثاق
۱۷۳	۱۱	مبین	متین
ایضا	۱۷	کل	کمال
۱۷۶	۱	غطا	عطا
ایضا	۱۵	شمشیر	شمشیر
ایضا	ایضا	جهاد	جهاد
۱۷۸	۲	پیشتر	پیشترک
ایضا	۳	توی	محتوی
۱۸۳	۳	هیچک	هیچیک
ایضا	۱۰	بیگانه	بیگانه
۱۹۳	۱	طعمهٔ	طعمهٔ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۳	٥	خالی	خالی
۱۹۶	۱۷	مود	مورد
۲۰۲	۱۲	غوربه	غوریه
ایضا	۱۳	سیحی	مسیحی
۲۰۳	۱۴	دشت	داشت
۲۰۸	۴	هیدوستان	هندوستان
ایضا	۱۰	برانگیخنه	برانگیخته
۲۱۵	۱۵	چنانکه	چنانکه
ایضا	۲۱	غوی	غوری
۲۲۲	۱۴	ر	بر
۲۲۳	٦	کلان	کلان
ایضا	۱۵	پیشّ	پیشتر
۲۲٥	۱۴	اصلی	اصلی
۲۲٦	۱۰	با	وبا
۲۲۸	۱۱	وسنش	دستش
۲۳۲	۱۰	بت	محبت
۲۳۳	۴	شهرهای	شهرهای نامور
۲۳۴	۱۱	عمارات	عمارت
ایضا	۱۵	می آمدند	می آمدند
۲۳٦	۱۰	صلاعیت	صلاحیت
۲۳۹	۸	روزگار	سیه روزگار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۲	۵	آنچنانی	آنچنان
۲۴۵	۱۲	و پانزده	یا پانزده
۲۴۷	۶	غور	غور
۲۴۸	۱۱	بر	وبر
۲۵۵	۷	قول	قبول
۲۵۷	۷	شایسه	شایسته
۲۶۲	۸	بتعاقب	بتعاقب
۲۶۵	۶	سنانم	ستانم
۲۶۸	۱۳	پس	پس
۲۷۱	۱	بیجا	بیجا
۲۷۲	۱۷	برگشته	برگماشته
۲۷۶	۲	بیبر	پیبر
ایضا	۶	تفصیح	تفضیح
۲۷۷	۶	بنام	بنام
۲۷۸	۱	استادان	استادان
۲۸۲	۱	مه بر	سر بر
۲۸۷	۲	هزیمت	هزیمت
۲۸۸	۱۶	خمه	خمه
۲۸۹	۳	بحکومت	بحکومت
۲۹۰	۱۷	متحکمانه	متحکمانه
۲۹۲	۳	نوازش	نوازش
۲۹۲	۱۶	بحسن	محسن
۲۹۸	۵	دو قول	دو قولی
۳۰۰	۵	تقسمت	تقسمت
۳۰۱	۶	سامان	سامانی
ایضا	۱۷	مبدهد	میدهد
۳۰۴	۱۵	رسالت	رسالت
۳۰۷	۱۶	دادند	دادند
۳۰۸	۵	دهلوبه	دهلویه
۳۱۱	۹	صوئه	صوبهٔ
۳۱۳	۴	بمود	نمود
ایضا	۱۶	یهودان	یهودان
۳۱۴	۱۴	ثانی	ثانی
۳۱۵	۱۰	گذاشنند	گذاشتند
۳۱۶	۹	داشنند	داشتند
ایضا	۱۳	دهلوبه	دهلویه
۳۱۷	۱۰	سقرلانی	سقرلاتی
ایضا	۱۶	بصوبه	بصوبه
ایضا	۱۷	ممساز	ممتاز
۳۱۸	۱۲	شانه	شاهانه
ایضا	۱۴	ماهر	باهر
۳۱۹	۱۱	غربه	غربیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۳	۳	عور	عبور
ایضا	۱۵	آسبای	آسیای
۳۲۴	۱	سراسیمی	سراسیمگی
ایضا	۳	نخته	پخته
۳۲۷	۸	افراشنند	افراشتند
۳۲۸	۱۷	سیر	سیر
۳۲۹	۳	ببست	بیست
ایضا	۱۵	داشنند	داشتند
۳۳۰	۲	نشسنه	نشسته
۳۳۲	۱۷	میرانند	میراندند
۳۳۳	۸	جیین	جبین
۳۳۵	۸	میگرداند	میگرداند
ایضا	۱۳	بقسول	بقبول
۳۳۶	۱۵	بود	بود
ایضا	۱۶	تسیر	تسخیر
۳۳۷	۷	میبارید او می بارید	
۳۳۸	۵	برکار	پرکار
۳۴۳	۱۴	اتنای	اثنای
۳۴۸	۱۳	ماجرا	ماجرا
۳۴۹	۵	کشبد	کشید
ایضا	۸	اقدار	اقتدار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۰	۱۳	بسنه	بسته
۳۵۱	۱۵	شهرت	شهرت
ایضا		ایضا	بجاے بجاے
۳۵۲	۱۷	تصُّرف	تصرُّف
۳۵۵	۴	باسریدند	بابریدند
ایضا	۱۴	باشاه	بادشاه
۳۵۸	۱۶	نخت	تخت
۳۶۰	۶	بفواج	بافواج
ایضا		ایضا	بفتوای بفتوای
ایضا	۷	بقبول	بقبول
۳۶۲	۴	نصبب	نصیب
ایضا	۷	بزرگ	بزرگ
۳۶۴	۱۷	راا	رانا
۳۶۶	۸	گزیده	گزیده
۳۶۷	۹	پنداشنه	پنداشته
۳۶۸	۱۶	بود	بود
ایضا		ایضا	نیز نیز
۳۷۴	۷	کروه	کرور
۳۷۷	۴	شیدن	کشیدن
۳۷۹	۱۷	نیز	و نیز
ایضا		ایضا	ایند ایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۲	۱۷	راما	رانا
۳۸۳	۱۷	سانه	ساخته
۳۸۵	۱۰	سخیر	تسخیر
۳۸۹	۱	کشدند	کشیدند
ایضا	ایضا	گشتند	گشتند
۳۹۵	۱۲	پیشرک	پیشترک
ایضا	۱۵	ریختند	ریختند
۳۹۸	۴	تعیین	تعیین
۴۰۲	۱۴	بمهلکنش	بمهلکتش
۴۰۳	۳	مجبد	مجید
۴۰۹	۳	کنب	کتب
۴۱۰	۱۷	بخیانکاری	بخیانتکاری
۴۱۱	۸	بمکنوب	بمکتوب
۴۱۲	۱۷	خورد	خرد
۴۱۴	۷	نشبند	نشیند
۴۱۶	۷	راجمند برجی	راجمندری
ایضا	۱۳	گشت	گشت
ایضا	۱۷	منشارکهٔ	مشارکهٔ
۴۱۹	۵	ایساد	ایستاد
۴۳۱	۱۳	عمدهٔ	کرعمدهٔ
۴۳۳	۱	پیشنر	پیشتر
ایضا	ایضا	سیاهش	سیاهتش
۴۳۴	۱۰	استداد	استمداد
۴۳۵	۳	داشنه	داشته
۴۳۹	۳	پیش	پیشش
۴۴۱	۷	حنوبی	جنوبی
ایضا	۱۴	فرنگستان	فرنگستان
۴۴۴	۳	بدو	بدو
ایضا	۱۶	ملاد	بلاد
۴۴۶	۲	فرنستان	فرنگستان
ایضا	۱۶	برگرینش	برگزینش
۴۴۷	۱۷	تجارنی	تجارتی
۴۴۸	۳	گرفنه	گرفته
۴۵۰	۱۴	ایاز	ایاز
ایضا	ایضا	تسلیم	تسلیم
۴۵۴	۳	اقدار	اقتدار
ایضا	۷	ماشه	باشه